

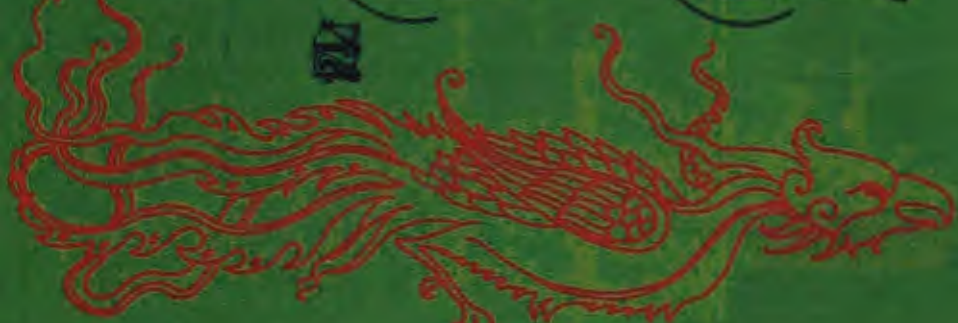


源 氏 物 語

داستان زندگی



شاهنامه



کازوکو کوساکابه



# داستان گنجی و شاهنامه

کتاب داستان گنجی و شاهنامه مقایسه‌ای از دو اثر جاودانه از دو کشور

ایران و ژاپن است. در شاهنامه پادشاهان، پهلوانان و زنان و در

داستان گنجی امپراطور، اشراف و زنان نقش آفرینی می‌کنند.

نویسنده این اثر با مقایسه این دو به مشترکات بسیاری دست یافته است.

در داستان گنجی عشق، مرکز سرنوشت انسان، وصف طبیعت، مذهب و

در شاهنامه نیز عشق، جنگ، سرنوشت انسان و ... مطرح می‌شود.

خواننده با مطالعه این اثر در قالب داستان‌های حماسی و عاشقانه با دو

فرهنگ غنی از دو کشور کهن آشنا می‌شود.

در این اثر ابتدا خلاصه‌ای از شاهنامه و نیز خلاصه‌ای از داستان گنجی

آورده شده و سپس به نقد و بررسی این دو اثر پرداخته شده به گونه‌ای که

این مجموعه هم برای افرادی که دوستدار مطالعه داستان هستند و هم برای

افراد محقق و پژوهشگر مورد استفاده قرار گیرد.

با طرح این دو اثر و مقایسه آنها آداب و رسوم و فرهنگ دو کشور در

مقطعی از زمان مطرح شده که قابل توجه و جالب است. نویسنده در بخشی

از این کتاب نتیجه می‌گیرد: «در داستان‌های شرقی دل باختن پیش از دیدن

دلدار رخ می‌دهد. مثلاً در شاهنامه ته‌مین به شنیدن اوصاف رستم شیفته او

می‌شود و یا در داستان گنجی وقتی شایع می‌شود تاماکازورا دختر زیبایی

است به سرعت مردان بدون دیدن شیفته او می‌شوند، حتی در مواردی

مردان با دیدن خط‌زنی شیفته او می‌شوند.»

در پایان باید گفت همان‌طور که در ایران شاهنامه با نام رستم برای

همگان معنا دارد، در ژاپن گنجی با نام موراساکی نوانی شناخته شده است

و کمتر کسی است که او را نشناسد.



نشرنی

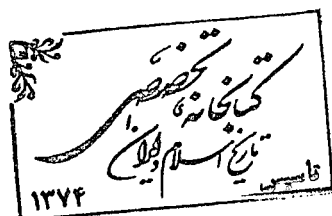
源氏物語

源氏物語の成立

カズコ コサカベ

1	100
22	21

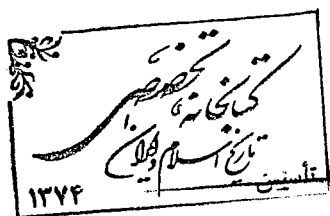
داستان گنجی و شاهنامه





# داستان گنجی و شاهنامه

مقایسه شاهکار ادبی ژاپن و شاهکار ادبی ایران



کازوکو کوساکابه



نشرنی

## کوساکابه، کازوکو

داستان گنجی و شاهنامه: مقایسه شاهکار ادبی ژاپن و شاهکار ادبی ایران/ کازوکو کوساکابه؛  
ویرایش روحی افسر. - تهران: نشر نی، ۱۳۸۲.  
۲۸۵ ص. مصور.

ISBN 964-312-695-1

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.  
کتاب حاضر مقایسه‌ای است بین شاهنامه فردوسی و کتاب گنجی موناگاتاری نوشته شیکیبو  
موراساکی.  
کتابنامه: ص. ۲۸۱-۲۸۵؛ همچنین بصورت زیرنویس.

۱. فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹-۴۱۶ ق. شاهنامه - نقد و تفسیر. ۲. موراساکی، شیکیبو، ۹۷۸-۴۱۰۱۴ م. Murasaki, Shikibu. گنجی موناگاتاری - نقد و تفسیر. ۳. ادبیات تطبیقی - فارسی و ژاپنی. ۴. ادبیات تطبیقی - ژاپنی و فارسی. ۵. شعر فارسی - قرن ۴ ق. - تاریخ و نقد. ۶. داستان‌های ژاپنی - از آغاز تا ۱۶۰۰ م. - تاریخ و نقد. الف. فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹-۴۱۶ ق. شاهنامه. شرح. ب. موراساکی، شیکیبو، ۹۷۸-۱۰۱۴ م. Murasaki, Shikibu. ج. گنجی موناگاتاری. شرح. د. افسر، روحی، ۱۳۳۲ - ، ویراستار. ه. عنوان. و. عنوان: شاهنامه. شرح.

۸ فا ۱/۲۱  
کن / ش ۴۷۳ ف

PIR ۴۴۹۵ / ک ۹ د ۲

م ۸۲-۱۱۳۱۳

کتابخانه ملی ایران



نشرنی

تهران، خیابان فاطمی، خیابان ره‌ی معیری، شماره ۵۸  
صندوق پستی ۵۵۶ - ۱۳۱۴۵، نشرنی  
دفتر فروش: خیابان انقلاب، روبروی دانشگاه تهران، پاساژ فروزنده،  
شماره ۵۱۲  
تلفن ۶۴۹۸۲۹۳ فکس ۶۴۹۸۲۹۴  
کتابفروشی: خیابان کریم‌خان، نبش میرزای شیرازی، شماره ۱۶۹  
تلفن ۸۹۰۱۵۶۱  
[www.nashreny.com](http://www.nashreny.com)

## داستان گنجی و شاهنامه

مقایسه شاهکار ادبی ژاپن و شاهکار ادبی ایران

کازوکو کوساکابه

ویراست روحی افسر

• چاپ اول ۱۳۸۲ تهران • تعداد ۱۱۰۰ نسخه • لیتوگرافی غزال • چاپ غزال

ISBN 964-312-695-1

شابک ۹۶۴-۳۱۲-۶۹۵-۱

Printed in Iran

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است

## فهرست مطالب

۹	پیش‌گفتار
۱۳	فصل اول. خلاصه‌ای از شاهنامه
۱۳	پادشاهی کیومرث
۱۴	پادشاهی هوشنگ
۱۴	پادشاهی طهمورث
۱۵	پادشاهی جمشید
۱۶	ضحاک
۱۷	فریدون پسر آبتین و فرانک
۱۸	کاوه آهنگر
۲۰	پادشاهی فریدون
۲۳	مرگ ایرج و پادشاهی منوچهر
۲۶	زال پسر سام و رودابه دختر مهرباب
۳۳	رستم به دنیا می‌آید
۳۴	درگذشت منوچهر و پادشاهی نوذر
۳۵	حمله افراسیاب به ایران



۳۷	کشته شدن نوذر .....
۳۸	پادشاهی زوطهماسب، گرشاسب و کیقباد .....
۳۹	آغاز پهلوانی رستم .....
۴۰	نخستین جنگ رستم و افراسیاب .....
۴۲	پادشاهی کاووس .....
۴۳	پیغام کیکاووس به زال و رستم .....
۴۴	هفت خوان رستم .....
۴۹	جنگ با شاه مازندران .....
۵۰	جنگ با شاه هاماوران .....
۵۴	پرواز در آسمان .....
۵۵	سور رستم پیلتن .....
۵۶	رفتن رستم به شکار و رسیدن به سمندگان .....
۵۷	به دنیا آمدن سهراب .....
۵۸	نیرنگ افراسیاب .....
۶۱	رودرویی پدر با پسر .....
۶۳	داستان سیاوش .....
۶۴	دل باختن سودابه به سیاوش .....
۶۷	لشکرکشی افراسیاب .....
۶۹	رفتن گرسیوز به نزد سیاوش .....
۷۱	رفتن زنگه به نزد افراسیاب .....
۷۲	ازدواج سیاوش .....
۷۳	بنای سیاوش گرد .....
۷۴	فتنه انگیزی گرسیوز .....
۷۹	فصل دوم. خلاصه‌ای از داستان گنجی .....
۱۵۳	فصل سوم. فردوسی و شاهنامه .....
۱۵۳	زندگی فردوسی .....
۱۵۴	اوصاف شخصی فردوسی .....
۱۵۵	نسخه‌ها و ترجمه‌های شاهنامه .....

## فهرست مطالب ۷

۱۵۶	انگیزه فردوسی در تألیف شاهنامه
۱۵۹	واپسین سال‌های زندگی فردوسی
۱۶۰	خلق و آفرینش شاهنامه
۱۶۱	تاریخ نگارش شاهنامه
۱۶۲	اوضاع ایران در زمان فردوسی
۱۶۲	الف) اوضاع سیاسی
۱۶۵	ب) اوضاع اجتماعی
۱۶۶	ج) اوضاع ادبی
۱۶۷	محتوای شاهنامه
۱۷۰	قهرمانان شاهنامه
۱۷۰	نقش شاهان و پهلوانان در شاهنامه
۱۷۱	نقش زنان در شاهنامه
۱۷۵	فصل چهارم. موراساکی و داستان گنجی
۱۷۵	زندگی موراساکی شیکیبو
۱۷۷	جوانی موراساکی شیکیبو
۱۷۷	ازدواج موراساکی شیکیبو
۱۷۹	نوشتن داستان گنجی
۱۸۰	علل نوشتن داستان گنجی
۱۸۱	نحوه ادامه داستان گنجی
۱۸۳	اواخر عمر موراساکی شیکیبو
۱۸۳	زندگی موراساکی شیکیبو در دربار
۱۸۵	ویژگی‌های اخلاقی موراساکی شیکیبو
۱۸۶	شرایط دوران زندگی موراساکی
۱۸۶	الف) اوضاع اجتماعی
۱۹۲	ب) اوضاع ادبی و فرهنگی
۱۹۵	محتوای داستان گنجی
۱۹۵	ویژگی‌های داستان گنجی
۱۹۹	زنان در داستان گنجی
۲۰۳	داستان گنجی از نظر دیگران

۲۰۷	فصل پنجم. نقد و مقایسه دو اثر.....
۲۰۸	هدف از مقایسه و نقد شاهنامه و داستان گنجی.....
۲۱۰	مختصری درباره موقعیت فعلی شاهنامه و داستان گنجی.....
۲۲۱	تاریخ اجمالی ایران و ژاپن.....
۲۲۱	۱. تاریخ اجمالی ایران از دیدگاه شاهنامه.....
۲۲۳	۲. تاریخ اجمالی ژاپن از دیدگاه داستان گنجی.....
۲۲۶	انگیزه خالقان دو اثر.....
۲۲۶	الف) انگیزه فردوسی.....
۲۲۷	ب) انگیزه موراساکی شیکیبو.....
۲۳۰	محتوا و نوع روایت شاهنامه و داستان گنجی.....
۲۳۲	زبان شاهنامه و زبان داستان گنجی.....
۲۳۳	قسمت‌های مهم شاهنامه و داستان گنجی.....
۲۳۵	نقد و مقایسه.....
۲۳۶	شاه در شاهنامه و امپراتور در داستان گنجی.....
۲۴۰	پهلوانان شاهنامه و اشراف داستان گنجی.....
۲۴۴	زن در شاهنامه و داستان گنجی.....
۲۵۲	استقبال از شاهنامه و داستان گنجی.....
۲۵۵	نتیجه.....
۲۶۲	محدودیت‌های کار.....
۲۶۴	پیشنهادها.....
۲۶۴	۱) اجرایی.....
۲۶۵	۲) پژوهشی.....
۲۶۷	شجره‌نامه‌ها، جداول و نمودارها.....
۲۸۱	منابع.....

## پیش‌گفتار

در ادبیات تطبیقی دو یا چند اثر بررسی و از نظر تأثیر، شباهت، افتراق و... با هم مقایسه می‌شود. البته ادبیات تطبیقی خود مقصد نیست بلکه طریقی است که به کمک آن می‌توان آثار گوناگون را عمیق‌تر، وسیع‌تر و بهتر درک کرد. درحقیقت در ادبیات تطبیقی، ادبیات از زوایای گوناگون نگریسته می‌شود. درک عمیق‌تر اثر ادبی، هدف عمده ادبیات تطبیقی است.

تا قرن بیستم در تاریخ ادبیات عوامل مختلف مانند تأثیر زمان بر یک اثر و نیز تأثیر آثار دیگر بر آن بررسی می‌شد. این خود نوعی ادبیات تطبیقی محسوب می‌شود. در واقع در تاریخ ادبیات به مطالعه عمودی و تاریخی پرداخته می‌شود و بیشتر جنبه تاریخی اثر مد نظر قرار می‌گیرد.

نهضت بزرگ ادبی در قرن بیستم باعث شد که بررسی آثار گسترده‌تر و به صورت مطالعه افقی انجام گیرد. امروزه مقایسه آثار گوناگون با هم بسیار منطقی‌تر به نظر می‌رسد زیرا با توسعه انفجار آمیز تکنولوژی ارتباطات این کار به سادگی امکان‌پذیر است. ادبیات تطبیقی رشته‌ای بسیار نو و جوان است و روش‌های مختلف در آن هنوز قطعی و مدون نشده است. در ادبیات

تطبیقی می‌توان مطالعات افقی و عمودی انجام داد. بزرگ‌ترین مانع در ادبیات تطبیقی مسئله زبان است. البته با دانستن زبان اثر مورد نظر نیز مشکل همچنان باقی است. چرا که محقق باید به‌طور عمیق با ادبیات و فرهنگ و آداب و رسوم آن زبان آشنایی داشته باشد. در ادبیات تطبیقی زمینه‌های ادبی، دینی، مردم‌شناسی، تاریخی، ... مورد مطالعه و بررسی قرار می‌گیرد.

قرن دهم میلادی (قرن چهارم هجری) در واقع شروع رشد ادبیات فارسی است. این دوره مهم‌ترین دوره ادبی ایران محسوب می‌شود. در این دوره شاعران و نویسندگان زیادی بودند که هنوز در تاریخ ادبیات فارسی شهرت و اهمیت خاصی دارند. علت اصلی وجود این همه شاعر و نویسنده، توسعه و رواج روزافزون شعر و تشویق و حمایت بی‌سابقه شاهان بود. در آن دوره ایران و شاهان آن به ادبا و نویسندگان به دیده احترام می‌نگریستند.

تازه‌بودن مضامین و موضوع‌ها و انعکاس اوضاع اجتماعی و زندگی خود نویسندگان و وضع دربارها و جریان‌های سیاسی در نوشته‌ها از ویژگی‌های آثار آن دوران است. زندگی مرفه اکثر گویندگان و معاشرت آنها با درباریان و خوشگذرانی‌های آنها در دربار باعث می‌شد که در اشعار آنها همواره صحبت از عیش‌ها و کامرانی‌ها باشد و کمتر از یأس و بدبینی سخن گفته شود.

در ژاپن هم این دوره دوران اوج شکوفایی ادبیات ژاپن محسوب می‌گردد. عده‌ای اعتقاد دارند منبع و سرچشمه فرهنگ امروز ژاپن فرهنگ قرن دهم و یازدهم آن است. در واقع قبل از قرن دهم دوران آمادگی ادبیات ژاپن محسوب می‌شود. بسیاری از محققان بر این باورند که برای آشنایی با فرهنگ ژاپن بهترین راه مطالعه فرهنگ و ادبیات این دوره است.

فرهنگ ژاپنی به مرور زمان تغییر کرده است. اما پایه و اصل آن همان فرهنگ قرن دهم و یازدهم است. حتی عده‌ای اعتقاد دارند قرن دهم ژاپن با قرن هفدهم فرانسه قابل مقایسه است. همان‌طور که قرن هفدهم از نظر

فرهنگ و ادب برای فرانسه قرن مهمی است، قرن دهم نیز برای ژاپن قرن مهمی است.

نظر نگارنده این سطور این است که با مقایسه این دو اثر می‌توان به ارزش‌ها و ویژگی‌های مهم آنها پی برد؛ چرا که بسیاری از ادبا اعتقاد دارند با مقایسه بهترین آثار ملل جهان ارزش و اهمیت هر یک از شاهکارها مشخص‌تر می‌شود.

در این تحقیق سعی شده است دو اثر خلق شده در یک عصر بررسی شود. جالب اینکه در این دوره دربار و حکومت هر دو کشور نقش بسزایی در توسعه و شکوفایی ادبیات داشته است. در این دوره دربار ایران میعادگاه ادبا، شعرا و نویسندگان بود و شاهان و درباریان آنها را تشویق می‌کرده‌اند. در همان ایام در نقطه‌ای دیگر از جهان، دربار ژاپن نیز، محل تشکیل جلسات ادبی و شعر بود. شاید اغراق نباشد اگر گفته شود این دوره نقطه اوج شکوفایی و پیشرفت ادبیات دو کشور ایران و ژاپن بوده است.

در آن دوره درباریان برای ادبیات ژاپن اهمیت فراوانی قائل بودند. درحقیقت دربار آن زمان کانون ادبیات بود. یکی از معیارهای مهم اشرافی بودن شعر خواندن و شعر گفتن بود. البته بیشتر شاعران، ادبا و نویسندگان از طبقه اشراف بودند. آنها برای تربیت فرزندان خود نیز از افراد با استعداد ادبی استفاده می‌کردند.

در آن دوره یادداشت‌نویسی و خاطره‌نویسی بسیار رایج بود. خاطراتی که در آن دوره نوشته می‌شد بیشتر حالت داستانی داشت. درحقیقت نویسنده در جاهایی وقایع و حوادث را به صورت داستان می‌نوشت و برای اینکه خاطرات او حال و هوای داستانی داشته باشد، گاهی به آن خاطرات واقعی مطالبی اضافه می‌کرد که شاید دور از واقعیت هم بود.

داستان‌های این دوره بیشتر تخیلی و غیرواقعی است. در آن دوره داستان‌نویسی برای خانم‌ها نوعی سرگرمی بود و انتخاب موضوع براساس علاقه نویسنده به‌طور آزاد انجام می‌گرفت. داستان‌های عشقی بسیار رایج

بود؛ و همچنین داستان‌هایی مثل کلیله و دمنه که قهرمانانش حیوانات بودند. خوانندگان داستان‌ها نیز اغلب خانم‌های اشرافی دربار بودند. در آن زمان مرسوم بود داستان‌ها با صدای بلند خوانده شود. گاهی اطرافیان و خدمتکاران نیز آنها را می‌شنیدند و برای دیگران نقل می‌کردند.

نگارنده قصد دارد دو اثری را با هم مقایسه کند که خالقان آنها در یک عصر می‌زیستند. فردوسی، خالق شاهنامه، بین سال‌های ۹۵۰ میلادی تا ۱۰۲۰ یا ۱۰۲۵ میلادی می‌زیسته است و موراساکی شیکیبو، خالق داستان گنجی، بین سال‌های ۹۷۰ تا ۱۰۲۰ میلادی می‌زیسته است.

سعی نگارنده در این تحقیق رسیدن به اهداف زیر بوده است:

۱. مقایسه یک عصر و یک دوره ادبی در دو کشور، که دوره اوج شکوفایی ادبی در آن دو کشور بوده است.

۲. تحقیق درباره دو نویسنده ارزنده از دو منطقه جهان که در یک زمان می‌زیسته‌اند.

۳. مقایسه دو شاعر ادبی که در دو منطقه متفاوت و در یک عصر مشترک خلق شده‌اند.

۴. ارائه نقدی بر هر یک از دو اثر.

۵. ترجمه خلاصه‌ای از داستان گنجی به بهانه این تحقیق.

## فصل اول

### خلاصه‌ای از شاهنامه

#### پادشاهی کیومرث<sup>۱</sup>

کیومرث، اولین پادشاه ایران، پسری هنرمند به نام سیامک داشت و سخت به او علاقه‌مند بود. سیامک در جنگ با دیویچه اهریمنی که پدرش تنها دشمن کیومرث بود، کشته شد.

بعد از سالی سوگواری سرورش از جانب پروردگار پیام آورد که اکنون وقت انتقام گرفتن از دیو است. سیامک پسری با فرهنگ و باهوش به نام هوشنگ داشت که پیش پدر بزرگش کیومرث حکم وزیر را داشت. نیایش گفتنی‌ها بدو بازگفت. لشکری بیاراستند. هوشنگ در جلو سپاه و کیومرث پس پشت آن به جنگ دیو رفتند. سرانجام در میدان کارزار، دیو بد سیرت را از پای درآوردند. بعد از گرفتن انتقام کیومرث را روزگار به سر آمد و پس از او هوشنگ تاج بر سر نهاد.

---

۱. در این تحقیق از شاهنامه فردوسی تصحیح ژول مول بهره گرفته شده است.



## پادشاهی هوشنگ

هوشنگ دانشمند و عادل بود و جهان را یکسر آباد و پر از داد کرد. مردم هنوز آتش را نمی شناختند. روزی شاه جهان با گروهی از کوه گذر می کردند که از دور چشم شان به چیزی دراز و سیاه و تیزتاز افتاد. هوشنگ با سنگی به جنگ او رفت. سنگ به مار نخورد ولی به سنگی خورد و از آن آتشی پدید آمد. هوشنگ گفت این هدیه جهان آفرین است و باید آن را پرستید. آن شب آتشی چون کوه برپا کردند و دور آن نشستند و باده خوردند. هوشنگ نام این جشن را «سده» نهاد.

آتش افروختن و کشاورزی و جداکردن آهن را از سنگ هوشنگ به مردم آموخت. خود او آهنگری پیشه کرد و به ساختن تبر و اره و تیشه پرداخت. بر رودخانه سد زد و از پوست حیوانات پوشاک درست کرد. هوشنگ چهل سال با شادکامی و داد و دهش پادشاهی کرد و جز از نام نیک چیزی با خود نبرد. پس از هوشنگ پسر هوشمندش طهمورث، که به طهمورث دیو بند معروف بود، به تخت نشست.

## پادشاهی طهمورث

طهمورث چون بر تخت پدر نشست. موبدان لشکر را فراخواند و به سخنرانی پرداخت. او گفت که جهان را از بدی ها خواهد شست و دست دیو را از همه جا کوتاه خواهد کرد. طهمورث چیدن و رشتن موی میش و بره را به مردم آموخت که با کار و کوشش از آن پوشش ساختند. اهلی کردن حیوانات و تربیت پرندگان را او رواج داد و از مردم خواست با آنها با صدای نرم و رفتار خوش برخورد کنند. بعد از این پیروزی به ستایش جهان آفرین پرداختند. طهمورث وزیر خردمند و نیک کردار داشت به نام شهرسپ، که جز به نیکی گام بر نمی داشت و همه راه نیکی به شاه می نمود. چون طهمورث از بدی پالوده گشت و فره ایزدی از او تاییدن گرفت، رفت و اهرمن را به افسون

بیست. چون دیوان این بدیدند به توطئه گرد آمدند. طهمورث چون از کار آنها آگاه شد میان به جنگ با دیوان بست. جنگ تن‌به‌تن چندان نپایید و دیوان به زینهار خواستن افتادند. گفتند ما را نکش تا هنری نو به تو بیاموزیم که برایت ثمر آورد. کی نامور امان‌شان داد و آنها نبشتن به خسرو بیاموختند و دلش را چو خورشید بفروختند. آن هم نه یکی که نزدیک به سی نوع نبشتن. طهمورث بعد از سی سال پادشاهی از این جهان برفت.

### پادشاهی جمشید

جمشید، پسر طهمورث، مردی بزرگ و کاردان بود. او با فره ایزدی خود را هم شهریار و هم موبد نامید. اولین کار او ساختن وسایل جنگی مانند جوشن، کلاه‌خود و سپر بود و کار دیگرش رشتن و تافتن پارچه از کتان و ابریشم و موی قزه. او بافتن تار به درون پود را به مردم آموخت و شستن و دوختن را. او هر کس را به پیشه‌ای گماشت و تشکیلات لشکری و دینی و کشاورزی به وجود آورد. فن معماری و مهندسی و خانه‌سازی را به وجود آورد. به استخراج معادن و به ساختن داروها و عطرها و نیز به ایجاد آموزش و پرورش پرداخت. و بالاخره صنعت کشتی‌سازی و دریانوردی را برپا کرد.

جمشید خاک و آب را درهم آمیخت و خشت ساخت. ایوان‌های بلند و نیز گرمابه‌ها برپا داشت. پزشکی و بهداشت را پایه‌گذاری کرد. در زمان جمشید پیشرفت کشور در علم و دانش و صنعت از همه دوران‌ها بیشتر بود. دیوها فرمانبردار او بودند و مردم در امنیت و آسایش زندگی می‌کردند.

جمشید بعد از این همه هنر که پدیدار کرد دستخوش غرور شد و به جایی رسید که ادعا کرد جهان‌آفرین اوست و هر کس به او نگرود اهریمن است. با این گفته فریزدان از او بازپس گرفته شد و مردم کم‌کم از او روی برگرداندند. جمشید دشمن درونی داشت اما دشمن بیرونی نداشت. سپاه لشکر دیو یا مردم بر او هجوم نیاوردند بلکه غرور و تکبر بر او چیره شد و او را بدنام کرد. لشکر شاه‌پرست جمشید در اولین فرصت از او بریدند و به ضحاک خونخوار

پیوستند. جمشید صد سال از چشم همه پنهان شد و بالاخره ضحاک او را اسیر و با اَره به دو نیم کرد.

### ضحاک

مرداس، پدر ضحاک، در سرزمین اعراب شاهی نیک کردار بود. ضحاک برخلاف پدر از مهر بهره‌ای نداشت و هرچند دلیر و بی‌باک اما سبک مغز بود. ده هزار اسب داشت و به همین علت بیوراسب لقب گرفته بود.

روزی ابلیس بر سر راه ضحاک ظاهر می‌شود و او را وسوسه می‌کند که پدرش را از میان بردارد و خود به شاهی بنشیند. ضحاک بالاخره تسلیم وسوسه ابلیس می‌شود و به کمک ابلیس سر راه پدر چاهی می‌کند و چون مرداس شبانه برای عبادت برمی‌خیزد در آن چاه سقوط می‌کند. بدین ترتیب ضحاک جانشین پدرش می‌شود.

ابلیس ضحاک را رها نمی‌کند. او خود را به صورت جوانی بسیار زیبا درمی‌آورد. به ضحاک می‌گوید که هنرمند است و مدتی برای ضحاک غذاهای خوشمزه درست می‌کند. ضحاک تصمیم می‌گیرد که در مقابل پاداشی به او بدهد. جوان زیبارو قبول نمی‌کند، اما از شاه اجازه می‌خواهد که شانه‌هایش را ببوسد. ضحاک درخواست جوان را، که درواقع همان ابلیس است، قبول می‌کند. آن جوان پس از بوسیدن کتف ضحاک ناگهان ناپدید می‌شود. در همان لحظه دو مار از دو کتف ضحاک سر برمی‌آورند.

ضحاک بسیار غمگین می‌شود. پزشکان هر چه مارها را می‌برند آنها باز هم سر برمی‌آورند. سرانجام از معالجه ناامید می‌شوند. ابلیس به صورت پزشکی ماهر درمی‌آید و به شاه می‌گوید که برای تسکین درد خود جز دادن مغز انسان به مارها چاره‌ای ندارد.

ضحاک هر روز دو نفر را می‌کشت و مغز آنها را به مارها می‌داد. از آن سو در کشور همسایه، ایران، کار جمشید بعد از ادعای خدایی روزبه‌روز بدتر می‌شود. مردم از او روی برمی‌گردانند و از ضحاک کمک

می خواهند. ضحاک با سپاه عظیم به جنگ جمشید می آید و بالاخره جمشید را اسیر و او را دونیم می کند و خواهران جمشید، شهرناز و ارنواز، را به زنی می گیرد.<sup>۱</sup>

در این بین دو ایرانی نیکوکار به چاره‌اندیشی می نشینند و تصمیم می گیرند به آشپزخانه ضحاک راه یابند. آنها به جای دو مغز انسان هر روز یک مغز انسان و یک مغز گوسفند را برای ضحاک آماده می کنند و جوان دوم را آزاد می کنند. بدین ترتیب هر ماه سی جوان از مرگ نجات می یابند.

شبى ضحاک خواب می بیند که سه دلاور به او حمله کردند، دستانش را بستند و از گردنش آویختند. هراسان از خواب بیدار می شود. موضوع را به ارنواز، یکی از همسران خود، می گوید. همسرش پیشنهاد می کند که اخترشناسان و موبدان را احضار کند و موضوع را با آنها در میان بگذارد. پس از تشکیل جلسه یکی از موبدان به ضحاک می گوید که کودکی به نام فریدون، که هنوز به دنیا نیامده و در آینده به دنیا خواهد آمد، او را از میان برخواهد داشت. ضحاک می پرسد که فریدون چه کینه‌ای با او دارد. موبد می گوید که بی بهانه کاری انجام نمی شود؛ تو پدر او را می کشی و فرزند انتقام پدرش را از تو خواهد گرفت. بنابراین ضحاک دستور می دهد تا فریدون را به چنگ آورند و او را از بین ببرند. اما سرنوشت به گونه‌ای دیگر رقم می خورد.

### فریدون پسر آبتین و فرانک

سرانجام فریدون به دنیا آمد. آبتین، پدر فریدون، از بیم شاه بیدادگر شب و روز هراسان و در گریز است و بالاخره هم گرفتار مأموران ضحاک می شود. آنها دست و پایش را می بندند و نهایتاً او را می کشند.

فرانک، مادر فریدون، پسرش را از ترس ضحاک به نگهبان مرغزاری می سپارد که گاو پرمایه در آن است. مدت سه سال فریدون از شیر آن گاو

۱. در بعضی از نسخه‌ها شهرناز و ارنواز دختران جمشیدند نه خواهران او.

تغذیه می‌کند. در واقع گاو دایه فریدون است. خبر آن گاو زیبا و درعین حال شگفت‌انگیز به گوش همگان و از جمله ضحاک می‌رسد. به دستور ضحاک، گاو و هر چه چارپا در مرغزار بود همراه با خانه نگهبان نابود می‌شود. ضحاک همچنان در پی فریدون است. این بار فرانک فرزندش را در کوه البرز به مردی پارسا می‌سپارد تا از گزند ضحاک و مأموران او در امان باشد.

فریدون شانزده ساله می‌شود. از کوه فرود می‌آید و از مادر سراغ پدر را می‌گیرد. مادر داستان سختی‌ها و آوارگی‌های فریدون و خود را متذکر می‌شود و کشته شدن پدر به دست ضحاک را به اطلاع فریدون می‌رساند. فریدون با شنیدن سرگذشت خود و مادرش سخت برآشفته می‌شود و تصمیم می‌گیرد به جنگ ضحاک برود و از او انتقام گیرد. مادر به او گوشزد می‌کند که ضحاک پادشاهی است با صد هزار سرباز و نمی‌توان صرفاً با شور جوانی به جنگ او رفت.

### کاوه آهنگر

ضحاک از فریدون بیمناک و به همه بدگمان است و به هر وسیله‌ای قدرت خود را تقویت می‌کند. موبدان را از هر کشوری فرامی‌خواند طوماری تهیه می‌کند مبنی بر اینکه او شهریاری دادگر است که به جز نیکی و راستی گامی برنداشته است. در آن مجلس پیر و جوان از ترس طومار را گواهی می‌کنند. در همین بین ستم‌دیده‌ای فریادکشان وارد مجلس می‌شود. ضحاک با تندی از او می‌پرسد که از چه کسی ستم دیده است؟ او می‌گوید که کاوه دادخواه است و از خود شاه به او ستم رسیده است. ضحاک هفده پسر او را کشته و مغز آنها را به مارهای روی دوش خود خورانده است و اینک مأموران به سراغ پسر هجدهم او رفته‌اند. آهنگر فریاد می‌زند که این همه ستم از شاه بر سر او آمده است. ضحاک از این خشم و پرخاش مرد شگفت‌زده می‌شود و دستور می‌دهد پسر آن مرد را آزاد کنند و از کاوه می‌خواهد آن طومار را گواهی کند. کاوه آهنگر همان جا طومار را می‌خواند و به گواهان می‌خروشد که چطور این

گفته‌ها را امضا کرده‌اند. بعد طومار را از هم می‌درد و زیر پای خود می‌اندازد و با فرزندش کاخ شاه را ترک می‌گوید. درباریان و اطرافیان ضحاک شروع به سرزنش او می‌کنند که چرا به چنین فردی اجازه گستاخی داده است.

از آن سو وقتی کاوه آهنگر از دربار خارج می‌شود مردم به گرد او جمع می‌شوند. کاوه چرمی را که آهنگران به دور کمر می‌بستند باز و آن را بر سر نیزه می‌کند و مثل پرچم بر دست می‌گیرد و از مردم می‌خواهد اگر هوای فریدون را در سر دارند سر از بند ضحاک بیرون کنند. آن‌گاه با سپاه عظیمی که گردش جمع آمده است به سمت اقامتگاه فریدون به راه می‌افتند.

فریدون در مبارزه با اهریمن هر روز به پیروزی جدیدی دست می‌یابد. سپاه فریدون با همان درفش به سوی اروند رود (دجله) حرکت می‌کند تا در آن سوی اروند رود با لشکر ضحاک به جنگ بپردازد. سرانجام فریدون وارد کاخ ضحاک می‌شود و جادوان و دیوان را درهم می‌شکند. ارنواز و شهرناز، همسران ضحاک، با گشاده‌رویی از فریدون استقبال می‌کنند و به فریدون اطلاع می‌دهند که ضحاک به سوی هندوستان رفته است تا در آنجا هزاران نفر را بکشد و در خون‌شان خود را شست و شو دهد تا فال بد اخترشناسان را از خود دور گرداند. شهرناز و ارنواز، که از بند ضحاک آزاد شده بودند، فریدون را ستایش می‌کنند و از سختی‌ها و رنج‌های گذشته خود سخن می‌گویند. فریدون نیز از رنج‌هایی صحبت می‌کند که از ضحاک بر خانواده‌اش وارد شده است.

کندرو، نخست‌وزیر ضحاک، در غیبت او، کشور را اداره می‌کند. کندرو از پیروزی فریدون هراسان نمی‌شود. ابتدا برای ادای احترام نزد فریدون می‌رود و او را می‌ستاید و دعا می‌کند. فریدون به او دستور می‌دهد جشنی برپا کند و رامشگران به پایکوبی بپردازند. کندرو دستور فریدون را مو به مو اجرا می‌کند. کندرو سر فریدون را با می و رامشگران گرم می‌کند و به سرعت به سراغ ضحاک می‌رود و اوضاع را برای او توضیح می‌دهد. ضحاک سردرگم می‌شود و می‌گوید شاید فریدون و همراهان برای مهمانی به کاخ آمده‌اند.

ولی کندرو او را از این توهم درمی آورد و به او می گوید که سپاه فریدون با گرز و اسلحه آمده اند و فریدون با دو همسر محبوب او به عیش و نوش مشغول است.

ضحاک هر چند بیمناک و وحشت زده است باقیمانده سپاهش را آماده نبرد با فریدون می کند. اما مردم از فریدون طرفداری می کنند و خشت و سنگ بر سر سپاه او فرو می ریزند. ضحاک با لباس آهنین به طور ناشناس وارد کاخ می شود و با دشمنه به دلبران پیشین خود شهرناز و ارنواز حمله می کند. در همین لحظه فریدون به سرعت با گرز بر سر ضحاک می کوبد. او را به بند می کشد و در غاری در کوه البرز زندانی می کند.

فریدون پس از پیروزی بر تخت شاهی می نشیند و مردم را به صلح و آرامش و پرهیز از جنگ دعوت می کند. او مردم را به دو گروه تقسیم می کند: گروه پیشه‌وران و گروه سپاهیان. فریدون تأکید می کند که هر دو گروه باید به کار تخصصی خود پردازد و ذی فن باشند نه ذی فنون.

فریدون و کاوه مظهر پاکی و نمایندگان یزدان یکتا و ضحاک و اطرافیان او مظهر ناپاکی و نمایندگان ابلیس و اهریمن‌اند.

### پادشاهی فریدون

در زمان فریدون پاکدلی و دادگستری برقرار و رنج‌ها و کینه‌ها فراموش می شود. فریدون به دستگیری از بینوایان و آبادانی کشور می پردازد. در زمان او پرورش نهال و درختکاری بسیار رواج می یابد و مهرماه به جشن و سرور اختصاص می یابد و به نوعی جزو تعطیلات سالانه می شود.

فرانک مادر فریدون هم به شکرانه بخت بلند پسرش به سپاسگزاری از یزدان و کمک به بینوایان می پردازد. او یک هفته پنهانی به بینوایان کمک می کند و یک هفته میهمانی‌های مفصل برپا می کند و هدایای سران را به نزد فریدون می فرستد.

فریدون به هر گوشه‌ای از کشور سفر می کند و هر چه را که پایه‌اش بیداد و

کژی است از میان برمی‌دارد. هر جا خرابی می‌بیند آباد می‌کند. شهرناز و ارنواز، که صد سال همسر ضحاک بودند، اینک از فریدون دلربایی می‌کنند. فریدون صاحب سه پسر می‌شود: دوتا از شهرناز و پسر کوچک‌ترش را از ارنواز.

پسرها که بزرگ می‌شوند، فریدون می‌خواهد برای آنها عروسانی پیدا کند که شایسته این شاهزادگان باشند. به همین علت جندل یکی از بزرگان قوم را مأمور این کار می‌کند. جندل پس از مدتی جست‌وجو سه دختر پریچهره پادشاه یمن را شایسته همسری پسران فریدون می‌یابد.

سفیری از طرف شاه ایران به نزد پادشاه یمن می‌رود و با احترام و با نرمی موضوع را با او در میان می‌گذارد. پادشاه یمن از شنیدن پیام شاه ایران دلتنگ می‌شود چون به دخترانش سخت مهر می‌ورزد و راضی به دورشدن آنها نیست. از طرفی، از آنجا که پسری ندارد، می‌داند که اگر این عروسی‌ها سر بگیرد فریدون بر سرزمین یمن نیز دست خواهد یافت. پادشاه یمن پیشنهاد می‌کند که عجله در کارها پسندیده نیست. مکانی برای پذیرایی از سفیر و همراهان او تدارک می‌بیند و خود به تفکر و چاره‌جویی می‌پردازد. با سران کشور جلسه‌ای سری تشکیل می‌دهد و پیام فریدون را با آنها در میان می‌گذارد. سرانجام تصمیم گرفته می‌شود که از پسران شاه ایران آزمایش‌های سخت خواسته شود شاید در آن آزمایش‌ها ناتوانی آنها آشکار گردد و مسئله منتفی گردد.

گنج‌ها و هدایای زیاد به فرستاده شاه ایران داده می‌شود. شاه یمن به او می‌گوید که به فرمان شاه ایران رفتار خواهد کرد و خاطر نشان می‌کند که فریدون شهریاری بزرگ و او کهنتر است. ضمناً باید شاهزادگان را از نزدیک ببیند و هوش و فراست آنها را امتحان کند.

شاه ایران دستور می‌دهد پسرانش به یمن بروند و از دختران شاه یمن خواستگاری کنند. به آنها می‌گوید که شاه یمن سپاه بسیار و گنج فراوان و دانش زیاد دارد و ممکن است فسونی به کارگیرد شما نباید زیون باشید.



او ممکن است دختران خود را به شما نشان دهد و بگوید کدام کوچک تر و کدام بزرگ تر است. بدانید که دختر کوچک تر در جلو و دختر میانی در وسط و دختر بزرگ تر پشت آنها قرار می گیرد. یکجا بمانید و از هم جدا نشوید. شاهزادگان همراه با سپاه نزد شاه یمن می روند. کاخ آراسته ای برای اقامت آنها آماده می شود. به دستور شاه سه دختر زیباروی از پس پرده بیرون می آیند؛ شاه از آنها می پرسد که به نظر شما کدام بزرگ تر و کدام کوچک تر است. شاهزادگان طبق گفته پدر پاسخ می دهند و از عهده این آزمایش برمی آیند.

شب، مهمانی مفصلی برپا می شود و شاهزادگان نیز به میخواری و پایکوبی می پردازند. پس از مهمانی آنها به خواب می روند. شاه یمن جادو می کند، باد درمی گیرد و هوا سخت سرد و طوفانی می شود. اما پسران فریدون با کمک ایزد بزرگ از سرمازدگی نجات می یابند. صبح که شاه به باغ می آید تا سه پسر را سرمازده ببیند آنها را شادان می یابد. شاه یمن دیگر بهانه ای پیدا نمی کند و آنها را به دامادی خود قبول می کند. جشن عروسی برپا می شود. شاه یمن گنج های بسیار به آنها پیشکش می دهد. پسرها با نوعروسان زیبا و گنج فراوان به ایران باز می گردند.

فریدون در اندیشه تقسیم کشور میان سه پسر خود است. برای این کار تصمیم دارد ابتدا پسران را بیازماید.

هنگام بازگشت پسران از یمن فریدون به صورت اژدها درمی آید و به آنها حمله می کند. پسر بزرگ، که اهل سیاست و تدبیر است، با خود می گوید با اژدها جنگیدن کار خردمندان نیست؛ بنابراین از اژدها فاصله می گیرد. پسر میانه بلافاصله با اژدها به نبرد می پردازد. پسر کوچک تر به اژدها حمله می کند و فریاد برمی آورد که ما فرزندان فریدونیم، از سر راه ما دور شو.

فریدون هر سه پسر را آفرین می گوید و براساس همین آزمایش برای هر یک لقبی انتخاب می کند. پسر بزرگ را سلم، پسر میانی را تور و پسر کوچک تر را ایرج نام می گذارد.

فریدون پس از مشاوره با موبدان و ستاره‌شناسان، و با توجه به شایستگی‌های هر یک از پسران، کشور را به سه قسمت تقسیم می‌کند. روم و خاور را به سلم، چین و توران را به تور و ایران زمین را به ایرج واگذار می‌کند. سلم و تور به ایرج، که شاه ایران شده است، حسادت می‌کنند و علیه او همدست می‌شوند. خیلی زود نارضایتی آن دو آشکار می‌شود و پدر را متهم به جانبداری از ایرج می‌کنند. سلم بسیار زرنگ و با تدبیر و تور بسیار شتابزده و ساده لوح است. سلم با زیرکی خاص خود تور ساده لوح را بر ضد پدر می‌شوراند. سفیری پیام‌های درشت آنها را به پدر می‌رساند. پسرها گله می‌کنند که ما را به گوشه‌ای از جهان فرستاده‌اید و ایرج را بر تخت شاهی ایران در کنار خود نگاه داشته‌اید. سفیر با دیدن بارگاه کیانی و عظمت فریدون و شنیدن سخنان گرم او اظهار می‌دارد که مأمور است و معذور و شرم‌منده از پیام درشت. فریدون با شنیدن پیام از سفیر دلجویی می‌کند و با همان سفیر پیامی خشماگین به پسران خود می‌فرستد و متذکر می‌شود که تقسیم کشور با تدبیر و بعد مشاوره با ستاره‌شناسان و موبدان صورت گرفته است.

### مرگ ایرج و پادشاهی منوچهر

فریدون پیام برادران و پاسخ خود را با ایرج در میان می‌گذارد. ایرج دنیا را محل گذر می‌داند و می‌گوید که تاج و تخت ارزش کین‌ورزی ندارد. این برخورد در پدر اثر می‌گذارد و نامه‌ای به دو پسر می‌نویسد و به آنها می‌گوید که ایرج دوستدار آنهاست و دوستی آنها را به تاج و تخت ترجیح می‌دهد. فریدون از ایرج می‌خواهد به نزد برادران رود و از دو پسر می‌خواهد که از ایرج خوب پذیرایی کنند.

ایرج با نامه پدر و با روی خوش به نزد برادرانش می‌رسد. سپاهیان آنها شیفته اخلاق و رفتار او می‌شوند. این اتفاق میزان حسادت و خشم دو برادر را می‌افزاید. سلم حيله‌گر تور ساده لوح را چنان تحریک می‌کند که تصمیم به قتل ایرج می‌گیرند.

وقتی ایرج به خیمه گاه برادران می رسد دو برادر بزرگ تر شروع به گله گزاری می کنند. اما ایرج به آنها می گوید که نه تاج کیانی می خواهد و نه ایران و نه چین، و به این جهان هیچ دلبستگی ندارد. ایرج تأکید می کند که با آنها نبرد نخواهد کرد و خواستار تاج و تخت ایران نیست. اما با تحریک سلم، تور در یک لحظه با جسم سنگینی بر سر ایرج می کوبد و او را زخمی می کند. ایرج زخمی باز از برادران می خواهد به قتل برادرشان کمر نبندند و پدر را داغدار نکنند. اگر تاج و تخت می خواهند همه مال آنها.

سرانجام آتش خشم تور بالا می گیرد و با خنجر زهرآلودی پهلوی ایرج را می درد و ایرج در خون خود می غلتد و جان به جان آفرین تسلیم می کند. فریدون چشم به راه بازگشت ایرج است. شهر را آذین بسته و به فرمان فریدون برای ایرج تخت فیروزه آراسته اند. ناگهان خبر می رسد که در تابوتی سر ایرج را آورده اند. شادی ها به سوگ تبدیل می شود. کشور را ماتم فرامی گیرد. فریدون در گریه و ماتم فرو می رود. او داغ دیده است، دست به دعا بلند می کند و زبان به نفرین می گشاید.

پس از چندی فریدون متوجه می شود که کنیزکی زیباروی که مورد توجه و مهر خاص ایرج بوده از او حامله است. فریدون با شادی فراوان چشم به راه آن بچه می شود. آن زن دختری می زاید، درحالی که فریدون منتظر پسر بود. فریدون از دختر ایرج سرپرستی می کند و پس از سال ها او را به عقد مردی از نژاد بزرگان درمی آورد.

دختر ایرج پسری می زاید که نام او را منوچهر می گذارند. فریدون در تربیت آن بچه از هیچ کوششی دریغ نمی کند تا او جوانی رشید و برومند می شود. هر چند فریدون پیر است اما منوچهر فرمان های آن کاردان سالخورده را اجرا می کند. آوازه فریدون و منوچهر و عظمت شاه ایران بر سر زبان ها می افتد. سلم و تور نماینده ای چرب زبان را با هدایا برای عذرخواهی نزد فریدون می فرستند. فریدون آنچه در دل دارد می گوید و نماینده ناامید دربار فریدون را ترک می کند. سلم که داناتر است بیمناک می شود و در فکر



تور با خنجری قصد کشتن ایرج را دارد که در مقابل او زانو زده و سلم بالای سر او ایستاده است.  
(مأخذ: شریف زاده، ۱۳۷۰)

فرو می رود که چگونه می توان با فریدون و منوچهر مقابله کرد.  
آن دو برادر با مشورت لشکریان و کشوریان تصمیم می گیرند به ایران  
حمله کنند.

فریدون از نقشه پسران خود آگاه می شود و منوچهر آماده نبرد با سلم و  
تور می شود. منوچهر سر از تن تور جدا می کند و آن را پیش فریدون  
می فرستد. بعد به جنگ ادامه می دهد تا اینکه سلم را نیز دستگیر و سر از  
تنش جدا می کند و پیش فریدون می فرستد. فردوسی می گوید: که فرزند هر  
چند بیچد ز دین / بسوزد به مرگش پدر همچنین. لشکریان سلم نماینده ای  
خردمند نزد منوچهر می فرستند و تقاضای بخشش می کنند. منوچهر می گوید  
که بیداد تمام شده و روز داد فرارسیده است.

پس از این پیروزی منوچهر تاج بر سر می نهد و شاه ایران می شود. چندی  
بعد فریدون دارفانی را وداع می گوید.

#### زال پسر سام و رودابه دختر مهرباب

جهان پهلوان سام در آرزوی فرزند است. نگاری در شبستان وی از او باردار  
می شود و کودکی درشت و زیبا با مو و مژگان سفید به دنیا می آورد. او را زال<sup>۱</sup>  
می نامند. سام بسیار دلتنگ می شود و گمان می برد خداوند او را به خاطر  
گناهانش مجازات کرده است. از بیم سخره مردم دستور می دهد کودک  
بی گناه را در کوه رها کنند. سیمرغ کودک را بر فراز کوه می برد و پرورش او را  
به عهده می گیرد. او جوان نیرومندی می شود و سیمرغ نام او را داستان  
می گذارد. سال ها می گذرد. سام شبی خوابی می بیند و موبدان خوابش را  
این طور تعبیر می کنند که فرزندش زنده است و اینک جوان نیرومندی شده.  
سام پشیمان و شرمسار به کوه البرز می رود و سیمرغ پسر را نزد سام می آورد.  
منوچهر از این خبر بسیار شاد می شود و فرمانروایی زابل و کابل و بخشی

۱. زال یعنی پیرسر

از هند را به سام می‌دهد. سام فرزندش را به موبدان می‌سپارد تا آموزش گیرد و ورزیده شود. زال در زابل جانشین پدر می‌شود تا پدر به جنگ مازندران رود. روزی زال ضمن گردش در قلمرو پدر به کابلستان می‌رسد. مهرباب، که از نوادگان ضحاک است، به پیشواز او می‌آید. زال با شنیدن وصف رودابه، دختر ماهروی پادشاه کابل، به او دل می‌بندد. نخستین دشواری این دلدادگی روابط سیاسی ناهنجار ایران و کابل است. ضمناً مذهب و آئین کابلستان بت‌پرستی است و ایرانیان خداپرست‌اند. دختر مهرباب‌شاه نیز نادیده دل به زال می‌سپارد. عشق او به زال آنچنان شدت می‌گیرد که ندیمان خود را فرامی‌خواند و آنچه را در دل دارد به آنها می‌گوید. اطرافیان رودابه را سرزنش می‌کنند و می‌گویند که زال سفیدمویی است پروردهٔ سیمرغ و هیچ تناسبی با او ندارد. رودابه بر آنها خشم می‌گیرد و می‌گوید که سخنان آنها ارزش شنیدن ندارد. او عاشق زال است و بر و بالای او. ندیمه‌ها چون چنین می‌بینند آرام می‌گیرند و به او قول می‌دهند که طبق فرمان او عمل کنند تا «شاه و ماه» را به وصال هم برسانند.

بهار است و سپاه زال در دشتی پر از گل خیمه زده‌اند. ندیمان رودابه با لباس‌هایی از دیبای رومی و گل‌ها به گیسوان بسته درست در کنار رودخانه‌ای که سپاه زال خیمه زده‌اند به گل‌چینی و جلب توجه می‌پردازند. زال دختران را می‌بیند و از اطرافیان سؤال می‌کند که اینها کیستند و چرا بدون اجازه از این گلزار گل می‌چینند. می‌گویند این زیبارویان را ماه کابل، رودابه، برای چیدن گل به این دشت فرستاده است. با این پاسخ زال خاموش می‌شود. بعد با غلامی به سوی رودخانه می‌رود، تیری در کمان می‌گذارد و بر مرغی نشانه می‌رود. مرغ در آن سوی رودخانه سقوط می‌کند. به غلام دستور می‌دهد که به آن سوی رودخانه برود و آن مرغ را بیاورد. غلام به آن سو می‌رود. دختران از او می‌پرسند که این پهلوان دلیر کیست که در تیراندازی چنین ماهر است. غلام می‌گوید او پسر سام است و در سراسر جهان سواری مانند او نیست. دختران می‌گویند در سرای مهرباب هم ماهی است که همتا ندارد.

غلام برمی‌گردد و ماجرا را برای زال شرح می‌دهد. زال از دختران

می خواهد که هدیه های زر و گوهر و پیام او را پنهانی به رودابه برسانند. دختران هم قول می دهند که رودابه را پذیرای مهر زال کنند و مقدمات کار را فراهم کنند. دختران به کاخ برمی گردند و وصف زال را برای رودابه بازگو می کنند. رودابه صد چندان عاشق او می شود.

سرانجام زال پنهانی به کاخ رودابه می رود. رودابه گیسوی خود را از کنگره کاخ می آویزد تا زال آن بگیرد و بالا رود. آن دو دست به دست یکدیگر می دهند و به خانه زرنگار می روند. آنجا می و مطرب آماده است و بوس و کنار درمی گیرد. زال و رودابه سوگند وفاداری یاد می کنند. زال می گوید که منوچهر شاه و سام نیرم از این ماجرا خشمگین خواهند شد ولی او خواهد کوشید تا دل سام و شاه را از خشم و کینه نسبت به مهراب شاه و کشور او پاک کند. رودابه هم سوگند می خورد که بر تن او جز زال کسی فرمانروا نشود.

فردای آن شب زال موبدان و فرزنانگان را فرامی خواند و ماجرای عشق خود و تمایل به زناشویی با رودابه را با ایشان در میان می گذارد و از آنها چاره می خواهد. پیوند زال با رودابه دشوار است و جز با اجازه منوچهر و سام امکان پذیر نیست. زال نامه ای بسیار زیبا و پر از نوید و درود به سام می نویسد و بدون هیچ پروایی از عشق خود به رودابه می گوید.

نامه زال با شتاب و عجله به دست سام رسانده می شود. سام از این پیوند خشنود نیست، ولی هنگام آوردن زال از البرز کوه به او قول داده است که هیچ آرزویی از او را برنیاورده نگذارد. می ماند که چه کند.

موبدان و ستاره شناسان به او می گویند که حاصل این زناشویی پهلوان بی ماندی خواهد بود که نام ایران را شهره آفاق خواهد کرد. سام با خاطری آسوده جواب نامه زال را می دهد و به او وعده می دهد که بکوشد پادشاه را با این کار همداستان کند.

زال زنی را که رازدار رودابه است فرامی خواند و از او می خواهد پیام های امیدبخش سام را به گوش رودابه برساند. رودابه بسیار خوشحال می شود و انگشتی گران قیمت برای زال هدیه می فرستد. مأموران دربار به رفت و آمد



خواستگاری سام و زال از رودابه نزد مهربابشاه و سیندخت و مجلس زفاف زال و رودابه.  
(مأخذ: شریف‌زاده، ۱۳۷۰)



آن زن مشکوک می شوند و کم کم حقیقت افشا می شود. سیندخت مادر رودابه از انتخاب او خوشنود می شود؛ هر چند این ازدواج را عملی نمی داند و بیمناک است که شاه ایران کابل را با خاک یکسان کند. به هر حال مادر با چشمی گریان دخترش را ترک می کند. شاه علت گریه را جویا می شود. سیندخت بالاخره رابطه زال و رودابه را مطرح می کند. شاه خشمگین و دچار بیم و هراس می شود: بیم از ننگ و هراس از منوچهر و سپاه ایران.

وقتی داستان عشق ورزی زال و رودابه به گوش منوچهر می رسد موبدان را فرامی خواند و اظهار نگرانی می کند از اینکه فرزندان زال و دختر مهرباب در موقع جنگ طرف قوم و خویش مادر را بگیرد و تخت و تاج ایران را تهدید کند. موبدان بر او آفرین می خوانند. شاه سام را به بارگاه خود فرا می خواند، او را نزدیک خود روی تخت می نشاند و با او به گفت و گو می پردازد. قبل از اینکه سام فرصت پیدا کند که درباره زال و رودابه حرف بزند، شاه به او فرمان می دهد که به جنگ مهرباب برود و زمین را از خویشان ضحاک پاک کند. سام که شاه را خشمگین می بیند پاسخ می دهد که چنین خواهد کرد. خبر به گوش مهرباب و زال می رسد. مردم کابل هراسان می شوند. زال می گوید که اگر قرار باشد سام کابل را نابود کند اول باید سر پسر خود را از تن جدا کند.

سام به سوی کابل رهسپار می شود. زال به استقبال سام می رود. پس از ادای احترام و درود، از بیداد پدر در حق خود گله می کند؛ که همه او را سپهبد دادگر می دانند و از او شادکامی می یابند اما فرزندانش بهره ای از داد او نمی برد. می پرسد مگر چه گناهی کرده است که تا از مادر زاده شده به کوهش انداخته اند و مادرش را دل شکسته کرده اند. به سام می گوید که می تواند با اره دونیمش کند ولی نباید به کابل آسیبی برسد.

سام وقتی حرف های منطقی پسر را می شنود آن را تأیید می کند و به چاره جویی می پردازد. نامه ای به شاه می نویسد و قرار می شود خود زال

آن نامه را به نزد منوچهر ببرد؛ شاید اگر شاه هتر و خرد زال را ببیند با او مهربانی کند.

از آن طرف مهرباب برآشفته می‌شود و سیندخت را فرامی‌خواند و هر چه از رودابه خشم دارد بر سر او می‌ریزد. سیندخت چاره را در این می‌بیند که خود با هدایا و پیشکش‌ها به دیدار سام برود. به‌طور ناشناس و بدون خبر به جایگاه سام می‌رود و هدایا را تقدیم می‌کند. سام با دیدن زر و گنج و گوهر فراوان بسیار متعجب و شگفت‌زده می‌شود و به فکر فرو می‌رود. اگر هدایا را بپذیرد شاه ایران ناراحت می‌شود، اگر نپذیرد زال ناراحت می‌شود. تدبیری سیاسی می‌اندیشد و دستور می‌دهد تمام هدایا را تحویل بگیرند و به نام رودابه ثبت کنند.

سیندخت از پذیرش هدایا خوشحال می‌شود و با سخنان نرم و دلنشین شروع به صحبت می‌کند و می‌پرسد که چرا باید خون مردم بی‌گناه ریخته شود؟ اگر گناهکاری هست او باید مجازات شود.

در میدان رزم با دیو و اژدها سام پیروز است، اما در میدان گفت‌وگو پیروزی از آن همسر مهرباب است. سام از فرستاده کابل وصف رودابه را می‌خواهد. او از سام قول می‌خواهد که در صورت گفتن حقایق آزاری به او و همراهان نرساند. سام دست دوستی می‌دهد و پیمان مودت می‌بندد. همسر مهرباب می‌گوید که او همسر مهرباب، شاه کابل، و مادر رودابه است و اگر او و مهرباب شاه گناهکارند و سزاوار تاج و تخت کابل نیستند، کشتن‌شان آسان است و نیازی به کشتن مردم بی‌گناه نیست.

سام سخت در اندیشه فرو می‌رود. آن‌گاه اطمینان می‌دهد که با کابل و خویشان او کاری نداشته باشد؛ و خاطر نشان می‌کند که دوستی رودابه و زال خواست خدا بوده و با کردگار جهان و خواست او نیز ستیزی نیست. سام در ادامه می‌گوید که نامه‌ای از روی دردمندی به شاه ایران نوشته و یقین دارد کارها به نیکی انجام خواهد پذیرفت.

همسر مهراب برای استحکام دوستی ایران و کابل سام را به کابل دعوت می‌کند.

سرانجام همسر شاه به کابل باز می‌گردد و با خوشحالی ماجرا را برای شاه تعریف می‌کند. کاخ را آماده پذیرایی از سام می‌کنند.

زال به بارگاه منوچهر می‌رسد. منوچهر با خواندن نامه سام انبساط خاطر پیدا می‌کند و دستور می‌دهد زال چندی در نزد او بماند تا درباره درخواست پدرش فکر کند. منوچهر با تدبیر می‌خواهد هنرها و خوب و بد زال را ببیند و بشناسد. موبدان و ستاره‌شناسان پس از سه روز به منوچهر مژده می‌دهند که از زال و رودابه پهلوانی پا به عرصه خواهد گذاشت که به زور و مردی و خرد در جهان همتا نخواهد داشت. اما منوچهر فرمان می‌دهد که این سخن‌ها همه پوشیده بماند.

تصمیم گرفته می‌شود مجلس امتحان و آزمایشی نزد منوچهر برگزار گردد تا زال را بیازمایند.

زال به تمام سؤالات موبدان و دانشمندان پاسخ می‌گوید و منوچهر شاه بسیار خوشحال می‌شود. بعد همگی به میخواری و رامشگری می‌پردازند. زال که تصور می‌کند آزمایش تمام شده است از شاه اجازه بازگشت می‌خواهد و می‌گوید که دلش برای سام تنگ شده است.

روز دیگر آزمایش‌هایی برای نیروی جسمانی و جنگاوری زال ترتیب می‌دهند. زال ابتدا هنر سوارکاری خود را نشان می‌دهد. آنگاه تیری از کمان می‌رہاند که از میان درختی تنومند عبور می‌کند. سپس جنگ تن به تن آغاز می‌شود. زال حریفش را از روی زین به زیر می‌کشانند. شاه با دیدن این صحنه‌ها او را می‌ستاید و خلعت‌های گرانبها و جوایز نقدی فراوان از جانب شاه و اطرافیان به زال تقدیم می‌شود. سرانجام منوچهر پاسخ نامه سام را می‌دهد و به او تبریک می‌گوید که چنین فرزند دلاور و شایسته‌ای دارد و اجازه ازدواج زال و رودابه را صادر می‌کند. زال به سوی سیستان روانه می‌شود.

در کابل جشن و سرور برپا می‌شود. کاخ مهراب را برای پذیرش داماد تزین می‌کنند. سام و زال نیز به کابل می‌رسند و بالاخره رودابه به عقد زال درمی‌آید. سام و زال، مهراب و همسرش را به سیستان دعوت می‌کنند. در آنجا مدتی سور و جشن برپا می‌شود. سام سیستان را به پسرش می‌دهد.

### رستم به دنیا می‌آید

رودابه دوران بارداری را می‌گذراند و سخت بیمار است. چهره‌ارغوانی او زرد شده است. روزی چنان حالش بد می‌شود که از هوش می‌رود. مادر و اطرافیان او به شدت نگران می‌شوند.

زال یکی از پرهایی را که سیمرغ هنگام وداع به او داده است آتش می‌زند. لحظه‌ای بعد سیمرغ در آنجا حاضر می‌شود. زال را ناراحت و گریان می‌بیند. سیمرغ به او مژده می‌دهد که نیروی مردی و زور و دلاوری و خرد و کاردانی کودک زاده‌ی رودابه برتر از همه خواهد بود. او می‌گوید که زایمان طبیعی مقدور نیست و باید تدبیر دیگری جست. به توصیه‌ی سیمرغ رودابه را به می‌مست می‌کنند تا درد و بیم از او دور شود. آن‌گاه پزشک کارآزموده‌ای را می‌آورند تا با خنجری آبدیده پهلوی رودابه را بشکافد و بچه را از پهلوی او بیرون بیاورد؛ بعد محل شکافته شده را بدوزد و مرهمی خاص بر آن قرار دهد. سیمرغ پس از این دستورات قصد رفتن می‌کند و باز پری به زال می‌دهد تا اگر بار دیگر نیاز داشت بتواند به او دسترسی داشته باشد.

در مقابل دیدگان شگفت‌زده‌ی همگان به این طریق بچه از پهلوی مادر به دنیا می‌آید؛ بچه‌ای که از درشتی و بلندی‌اش همه در شگفت می‌مانند. نام او را رستم می‌گذارند.<sup>۱</sup> از کابل تا زابل جشن‌ها و بزم‌ها برپا می‌شود. وقتی رستم

۱. رستم در ادبیات پهلوی به صورت رت ستخمک (Rot-Staxmak) آمده و به معنای «زورمند» است. (صفا، حماسه‌سرایی در ایران، صص ۵۶۳-۵۶۴)

هشت ساله می شود در تنومندی و زیبایی بسیار به سام می ماند. روزی زال با رستم و بزرگان در بوستان به باده نوشی مشغول می شوند. زال پس از آن به شبستان خود می رود و رستم که می بسیار نوشیده به خوابگاه خود می رود و می خوابد. ناگهان فریادی می شنود: پیل سپید زال از بند رها شده و به مردم آسیب رسانده. رستم با شتاب گرز سام را برمی دارد و بیرون می رود. اطرافیان سعی می کنند مانع او شوند. رستم عصبانی می شود و با مشتی فردی را که مانع اوست، به کناری می زند. با فیل به جنگ می پردازد و سرانجام فیل را از پای درمی آورد.

وقتی زال نیرومندی و قدرت رستم را می بیند به او مأموریتی می دهد. نریمان، پدر سام، که در زمان فریدون پهلوان پهلوانان بود، به فرمان فریدون برای گشودن دژ محکمی به کوه سپند روانه شده بود. پس از یک سال تلاش برای یافتن راهی به درون دژ، سنگی بر او فرود آمده و کشته شده بود. بعد از آن سام با سپاهش به خونخواهی نریمان برخاسته و چندین سال دژ را محاصره کرده بود ولی نتوانسته بود راهی به درون آن بیابد. زال از رستم می خواهد تا به خونخواهی اجدادش برود. به رستم می گوید که در نقش ساربانی درآید و با کاروانی از شتران با بار نمک به آنجا برود. آنجا نمک بسیار ارزش دارد و بدین ترتیب او می تواند به دژ راه یابد.

رستم به گفته زال عمل می کند و در میان بار نمک گریزی را نیز پنهان می کند. رستم با این ترفند به داخل دژ راه می یابد و نیمه شب طی نبردی سخت دژ را به تصرف درمی آورد. ذخایر و اموال به دست آمده را به زابل می فرستد و آنجا را به آتش می کشد.

### درگذشت منوچهر و پادشاهی نوذر

موبدان و ستاره شناسان به منوچهر اطلاع می دهند که به زودی از این جهان خواهد رفت. منوچهر پسرش نوذر را فرا می خواند، به او پندها می دهد و می گوید که در طول صدویست سال زندگی سختی های فراوان کشیده و

شادی و کام دل بسیار چشیده، و نیز شهرها و آبادی‌های فراوان بنا کرده است. اما اینک پس از آن همه کار باید تخت شاهی را به نوذر بسپارد؛ همچنان که فریدون به او سپرده بود. منوچهر خاطر نشان می‌کند که نوذر نیز در آینده باید این تخت و تاج را بگذارد و به جهان دیگر برود و تنها نشانی که از او می‌ماند نیکی است. او به نوذر می‌گوید که می‌تواند در سختی‌های فراوان که در پیش دارد از زال و سام و رستم کمک بگیرد. منوچهر بدون هیچ بیماری و دردی چشمان را برهم می‌نهد، آهی می‌کشد و جان به جان آفرین تسلیم می‌کند.

نوذر تاج کیانی را بر سر می‌نهد و زمانی به داد پادشاهی می‌کند. اما پس از چندی پندهای پدر را فراموش می‌کند و به بیداد می‌گراید. مردم از هر سو فریاد برمی‌آورند و در کشور آشوب به پا می‌شود. کشاورزان جنگ‌افزار برمی‌دارند و هر کس در آرزوی پادشاهی است. نوذر از شورش مردم بیمناک می‌شود و نامه‌ای به سام می‌نویسد و از او کمک می‌خواهد.

سام با سپاهیان خود به سوی ایران می‌رود. در نزدیکی ایران بزرگان از او پذیرایی می‌کنند و از بیدادگری نوذر سخن می‌گویند. آنها از سام می‌خواهند که به جای نوذر بر تخت شاهی بنشیند؛ اما سام شدیداً مخالفت می‌کند و می‌گوید که اگر جانشین منوچهر دختری هم بود باز هم در برابرش روی بر خاک می‌گذاشت و از او حمایت می‌کرد. او می‌گوید که نوذر را نصیحت خواهد کرد و از بزرگان کشور هم می‌خواهد مجدداً با او پیمان ببندند. بزرگان از گفته خود پشیمان می‌شوند. سام با نوذر بسیار سخن می‌گوید و به او پند می‌دهد. پس از چندی سام به مازندران می‌رود. چندی نمی‌گذرد که مردم مجدداً علیه نوذر شورش می‌کنند.

### حمله افراسیاب به ایران

پشنگ، شاه توران، چون از مرگ منوچهر و نیز بیدادگری نوذر آگاه

می‌گردد، تصمیم به جنگ می‌گیرد. او به یاد سلم و تور کینه خاصی نسبت به ایرانیان در دل دارد. بنابراین پسرش افراسیاب را روانه جنگ با ایرانیان می‌کند.

اگریرث، پسر دیگر پشنگ، به نزد پدر می‌رود و نگرانی خود را از این حمله با او در میان می‌گذارد. او می‌گوید منوچهر مرده و جانشین او ضعیف است، اما سام و پهلوانان دیگر هنوز زنده‌اند. اما پدر گفته‌های اگریرث را نمی‌پذیرد و از او نیز می‌خواهد همراه برادر دلاور خود به جنگ برود و اندیشه‌های خود را در جنگ به کار گیرد.

افراسیاب با سپاه فراوان به سوی ایران حرکت می‌کند. نوذر سپاهش را آماده رزم می‌کند. افراسیاب آگاه می‌شود که سام نریمان فوت کرده و زال سرگرم سوگواری است و از این موضوع شاد می‌شود. سی هزار سپاه را به جنگ زال می‌فرستد و خود با چهارصد هزار نفر به سوی نوذر روان می‌شود؛ درحالی‌که سپاه نوذر صد و چهل هزار نفر بیش نیست. جنگ آغاز می‌گردد. جوانان از داوطلب شدن امتناع می‌کنند. یکی از برادران نوذر، که سن بالایی دارد، از سپاه نوذر داوطلب و سرانجام کشته می‌شود. دو سپاه درهم می‌آمیزند و جنگ سختی درمی‌گیرد. نوذر برآشفته می‌شود و از دل سپاه به سوی افراسیاب حمله‌ور می‌شود. آنها تا شب هنگام نبرد می‌کنند و سرانجام افراسیاب بر نوذر چیره می‌گردد. بسیاری از سپاه ایران زخمی می‌شوند و به جنگ پشت می‌کنند. نوذر با دلی پر از اندوه باز می‌گردد و در تنهایی به یاد گفته‌های پدر می‌افتد و افسوس می‌خورد.

پس از دو روز آرامش نوذر شاه دوباره آهنگ جنگ می‌کند. افراسیاب هم سپاهیانش را آماده می‌کند. دو سپاه در مقابل هم صف‌آرایی می‌کنند و جنگ سختی درمی‌گیرد. بسیاری از نامداران سپاه ایران کشته یا زخمی می‌شوند. نوذر چاره‌ای جز پناه بردن به دژی محکم ندارد. سپاه ایران تصمیم می‌گیرند نیمه شب به سپاه افراسیاب حمله‌ور شوند. افراسیاب از این نیت آگاه می‌شود و از پشت بر سپاه نوذر حمله می‌کند. سپاه نوذر تلاش فراوان می‌کند تا

بگریزد اما امکان‌پذیر نمی‌شود. نوذر همراه با هزار و دوست تن از بزرگان سپاه دستگیر می‌شود.

هنگامی که سپاه اعزامی افراسیاب به زابل و سیستان می‌رسد زال سرگرم دفن پدر است و در شهر نیست. مهراب نماینده‌ای به نزد آنها می‌فرستد، از سابقه دشمنی خود با شاه ایران و سام و زال می‌گوید و اینکه پیوندش با آنها از روی ناچاری بوده است. مهراب با این کار موقتاً دل فرمانده سپاه افراسیاب را به دست می‌آورد و از آن طرف فرستاده‌ای به سوی زال می‌فرستد و به او می‌گوید که سپاه افراسیاب به شهر نزدیک شده‌اند و بهتر است سریعاً خود را به شهر برساند.

زال با سپاه خود سریع به سوی مهراب حرکت می‌کند. سپاه زال و سپاه افراسیاب رو در روی هم قرار می‌گیرند. پهلوانی از سپاه افراسیاب به زال حمله می‌کند و جوشنش را می‌شکند. زال خشمگین می‌شود و حمله می‌کند. با گرز بر سر دشمن می‌زند و خون بر سر و روی او می‌پاشد. چند تن از بزرگان سپاه افراسیاب قصد جنگیدن با زال را می‌کنند؛ اما از دیدن او هراسان و از ادامه جنگیدن منصرف می‌شوند. سرانجام سپاه افراسیاب با فرماندهانش فرار می‌کنند. سپاه زال و مهراب به دنبال آنها می‌روند و بسیاری از آنها را می‌کشند.

### کشته‌شدن نوذر

وقتی افراسیاب از شکست سپاه و کشته‌شدن پهلوانان خود آگاهی می‌یابد، خشمگین می‌شود و تصمیم به قتل نوذر می‌گیرد که در اسارت اوست و با شمشیر سر نوذر را از تن جدا می‌کند. افراسیاب می‌خواهد سپاهیان اسیر ایرانی را نیز بکشد که اغریث او را از این کار برحذر می‌دارد و خود مسئولیت آنها را به عهده می‌گیرد. افراسیاب به ری می‌رود و در آنجا تاج شاهی بر سر می‌گذارد و بدین ترتیب شاه ایران زمین می‌شود.

وقتی خبر کشته‌شدن نوذر به گوش زال می‌رسد، از خشم جامه بر تن



می‌درد و تصمیم به جنگ با افراسیاب و سپاه توران می‌گیرد؛ لذا سپاه فراوان فراهم می‌آورد. زندانیان در بند اغریث از تصمیم زال باخبر و خوشحال می‌شوند. آنها به اغریث پیام می‌فرستند که زال و مهراب هنوز زنده‌اند. اگر آنها به افراسیاب حمله کنند افراسیاب از روی خشم آنها را خواهد کشت. پس بهتر است آنها را آزاد کند. اغریث در جواب می‌گوید که این کار خطاست و اگر افراسیاب آگاه شود با او دشمنی خواهد کرد. بنابراین باید چاره‌ای دیگر کرد. او می‌گوید وقتی زال با سپاهش به آنها نزدیک شود همه را به زال خواهد سپرد. وقتی زندانیان این سخنان را می‌شنوند به او تعظیم می‌کنند و بر او آفرین می‌گویند. بعد پیکی به سوی زال روانه می‌کنند و به او نوید می‌دهند که اغریث خردمند با آنهاست و اگر زال با سپاه به سوی آنها بیاید، اغریث آنها را آزاد خواهد کرد.

زال سپاهی به فرماندهی یکی از پهلوانان به سوی زندانیان می‌فرستد. طبق قرار زندانیان همگی آزاد می‌شوند و همراه سپاه به نزد زال برمی‌گردند. زال از آنها استقبال می‌کند و به آنها هدایایی می‌دهد. وقتی اغریث به ری می‌رود، افراسیاب از کار او آگاه و شدیداً خشمگین می‌شود، با او به بحث و جدل می‌پردازد و ناگهان با شمشیر اغریث را به دو نیم می‌کند. این برادر کشتی برای لکه‌دار شدن افراسیاب جوان و روی گرداندن بزرگان از او کافی است.

#### پادشاهی زو طهماسب، گرشاسب و کیقباد

وقتی زال از کشته شدن اغریث آگاه می‌شود، سپاه خود را به سوی افراسیاب می‌فرستد. جنگ بین طرفین دو هفته به طول می‌انجامد و بسیاری از دو طرف کشته می‌شوند. دو طرف نتیجه می‌گیرند جنگیدن چاره کار نیست. با اینکه افراسیاب فرمانروای خوبی بود ولی زال و بزرگان تصمیم می‌گیرند کسی از

نژاد خسروان پیدا کنند. پس از گفت‌وگوی زیاد زو طهماسب<sup>۱</sup> را به شاهی برمی‌گزینند. زو طهماسب پس از پنج سال فوت می‌کند. زو پسری به نام گرشاسب دارد<sup>۲</sup> که پس از او بر تخت شاهی می‌نشیند و تاج بر سر می‌گذارد. پشنگ از پسرش افراسیاب به خاطر کشتن اغریث دلگیر است و از او کینه به دل دارد. وقتی گرشاسب پس از نه سال حکومت فوت می‌کند، پشنگ به افراسیاب پیغام می‌فرستد که سپاهیان خود را به سوی ایران روانه کند و نگذارد کسی بر تخت شاهی ایران بنشیند.

### آغاز پهلوانی رستم

وقتی ایرانیان از قصد افراسیاب آگاه می‌شوند به سوی زال می‌روند و از او چاره می‌خواهند. زال می‌گوید که دیگر پیر شده و امیدش به فرزندش رستم است و خاطر نشان می‌کند که باید رستم را به نزد خود بخواند و از او پرسد که آیا آماده است با آنها همکاری کند یا خیر. ایرانیان از گفتار زال بسیار شادمان می‌شوند. سپس زال سپاهی عظیم با ساز و برگ جنگی فراوان آماده می‌کند. وقتی رستم به پیش پدر می‌آید پدر از دشواری کار جنگ با افراسیاب با او سخن می‌گوید و از اینکه چاره دیگری جز رفتن او به این جنگ نیست؛ هر چند سن او هنوز خیلی کم است.<sup>۳</sup> رستم می‌گوید که او مرد آرامش و

۱. زو (Zu) در اوستا به صورت اوزو (Uzawa) و به معنی «یاری کننده» آمده است و در پهلوی به صورت هوزوب Huzub. (صفا، حماسه‌سرایی در ایران، ص ۴۸۰). زو پسر طهماسب و از تبار شاهان است که در هشتاد سالگی بر تخت می‌نشیند و پنج سال شاهی می‌کند.

۲. درباره گرشاسب روایات گوناگونی وجود دارد. فردوسی او را پسر زو می‌داند (مستوفی، تاریخ گزیده، ص ۸۶). برخی دیگر او را برادرزاده زو می‌دانند (ابن بلخی، فارسنامه، ص ۳۹). بلعمی او را از فرزندان فریدون می‌داند (تاریخ بلعمی، ج ۱، ص ۳۲۵). ابن خلدون او را در جایی از فرزندان تور، پسر فریدون، و در جایی فرزند منوچهر می‌داند (الذهبی، العبر، ج ۱، ص ۱۷۷). عده‌ای نیز او را برادر زو می‌دانند (مروج الذهب، ج ۱، ص ۲۲۶).

۳. مورخ تاریخ سیستان رستم را در این زمان ۱۴ ساله می‌داند. اما به نظر می‌رسد که چنین نیست و رستم در این زمان باید بیست و چند ساله باشد.

میگساری نیست بلکه مرد جنگ است و از هیچ چیز نمی هراسد. فقط اسبی بی همتا و گرز می محکم می خواهد. زال گرز سام را به او می دهد. اسبان زیادی نیز نزد رستم می آورند. رستم با فشردن دست خود بر پشت اسبها آنها را امتحان می کند. هیچ اسبی تاب نیروی او را نمی آورد. کره اسب زورمندی به نام رخش نظر رستم را جلب می کند. چوپان پیر می گوید که این کره سه ساله است و نمی توان از مادرش جدا کرد چون مادرش به هر کس که به کره اش نزدیک شود حمله می کند. ولی رستم آن اسب را به دست می آورد و برای جنگ با افراسیاب آماده می شود.

زال با بزرگان ایران صحبت می کند و به آنها می گوید که باید فردی از تبار شاهان را بر تخت نشاند و کشور را سر و سامان داد و آنگاه به جنگ با تورانیان رفت؛ و کیقباد<sup>۱</sup> را که از تبار فریدون و در کوه البرز است پیشنهاد می کند. رستم به سوی کیقباد می رود. رستم در مسیر خود بارها با افراد افراسیاب برخورد می کند و با آنها می جنگد و آنها را از سر راه خود دور می کند. از جوان دهقانی سراغ کیقباد را می گیرد. جوان او را به خانه خود دعوت می کند و کم کم معلوم می شود که خودش کیقباد است. کیقباد همراه با رستم به سوی ایران حرکت می کند. سر راه افراد افراسیاب به رستم و کیقباد حمله می کنند. رستم فرمانده آنها را مانند مرغی به نیزه می کشد و دیگر سپاهیان افراسیاب پا به فرار می گذارند. شب هنگام رستم و کیقباد به نزد زال می رسند. آنها یک هفته جلساتی با موبدان و بزرگان برگزار می کنند و سرانجام تختی از عاج می سازند و کیقباد را بر تخت شاهی می نشاندند.

### نخستین جنگ رستم و افراسیاب

اطرافیان درباره افراسیاب و ویژگی های او برای کیقباد صحبت می کنند. رستم

۱. این اسم عربی است اما در فارسی به آن کی کواد (Kay Kavaz) گویند. Kay لقبی است که در اول نام شاهان کیانی می آمده است (صفا، حماسه سرائی در ایران، ص ۴۹۱).

با غرور جوانی به پدر می‌گوید که افراسیاب را دست‌بسته به درگاه کیقباد خواهد آورد. زال از جنگاوری و دلیری افراسیاب می‌گوید و هشدار می‌دهد که کار را سهل نگیرد.

وقتی افراسیاب رستم را می‌بیند در شگفت می‌شود و می‌پرسد این ازدهای از بند رها شده کیست؟ رستم با گرز سنگین به زین اسب افراسیاب می‌زند و بند کمر او را در چنگ می‌گیرد و او را از پشت زین جدا می‌کند. از سنگینی بدن افراسیاب کمر بند باز می‌شود و او از چنگ رستم فرار می‌کند. رستم بسیاری از سپاهیان افراسیاب را می‌کشد و شکست سختی بر آنها تحمیل می‌کند. افراسیاب خجالت زده همراه با لشکر شکست خورده به توران باز می‌گردد. داستان جنگاوری رستم را به پدرش گزارش می‌دهد و پدر را سرزنش می‌کند که پیمان‌شکنی کرده و با کینه‌توزی باعث شکست آنها شده است.<sup>۱</sup> پشنگ وقتی سخنان افراسیاب را می‌شنود شگفت‌زده می‌شود و شاد می‌شود از اینکه فرزندش به سوی داد و عدل سوق پیدا کرده است.

پشنگ نامه‌ای «ارتنگ‌وار»<sup>۲</sup> می‌نویسد و به نزد کیقباد می‌فرستد و درخواست صلح می‌کند.

کیقباد پاسخ می‌دهد که حاضر است پیمانی مجدد با توران منعقد کند. رستم با کیقباد موافق نیست و اعتقاد دارد که تورانیان جویای آشتی نیستند و گرز او آنها را به زانو درآورده است.

کیقباد برای آرام‌کردن رستم جوان زابلستان را به او و کابلستان را به مهرباب واگذار می‌کند. گنج بسیار برای زال می‌فرستد و خود به سوی استخر، پایتخت فارس، روانه می‌شود. کیقباد ده سال دورگیتی می‌گردد، همه جا را می‌بیند و

---

۱. اشاره به صلحی دارد که میان زو و افراسیاب منعقد شده بود و ترکان تعهد کرده بودند هیچ‌گاه از مرز ایران عبور نکنند و سرزمین ایران را محترم شمارند.

۲. ارتنگ (Arthang) به زبان پهلوی، همان ارژنگ نام کتابی از مانی است.

به آبادانی می پردازد. او چهار پسر خردمند دارد. پس اول او کاووس<sup>۱</sup> و سه پسر دیگرش آرش<sup>۲</sup>، کی نشین<sup>۳</sup> و ارمین<sup>۴</sup> نام دارند. کیقباد صد سال بر ایران زمین شاهی می کند و هنگام مرگ کاووس را جانشین خود اعلام می کند. دوران صد ساله پادشاهی کیقباد حادثه مهمی در بر ندارد و دوره صلح و آرامش بوده است.

### پادشاهی کاووس

روزی کیکاووس در باغی همراه با پهلوانان به میخواری مشغول می شوند. رامشگری سرود مازندران سر می کند و از زیبایی ها و سرسبزی سرزمینش، از باغ ها و آهوانش و از زنان بسیار زیبایش سخن می گوید. کاووس با شنیدن این سخنان تصمیم به لشکرکشی به سوی مازندران می گیرد تا در آنجا خودنمایی کند. اطرافیان مخالف جنگ اند ولی جرئت اظهار نظر ندارند.<sup>۵</sup>

بزرگان بیمناک می شوند و سریعاً پیک به سوی زال می فرستند و از او کمک می خواهند که شاه را نصیحت و از تصمیم خود منصرف کند. زال به ایران می آید و مورد استقبال بزرگان قرار می گیرد. زال نزد کیکاووس می رود و پس از سخنان فراوان به او می گوید که پدران و اجدادش هیچ یک نتوانسته اند به مازندران بروند. خود او سالیان درازی زندگی کرده و پا به مازندران نگذاشته است، چون آنجا خانه دیو افسونگر است. کیکاوس در جواب

۱. بسیاری کاووس را فرزند کیقباد نمی دانند ولی فردوسی او را پسر کیقباد می داند (بلعمی، تاریخ بلعمی، ص ۵۲۳).

۲. فردوسی برحسب اقتضای شعری آرش گفته، در اصل آرشن (Aršan) به معنای اسب نر است (بلعمی، تاریخ بلعمی، ج ۱، ص ۵۲۳).

۳. کی نشین، در اصل کی پسین (Pisina) بوده است و فردوسی این چنین آورده است: (همان).

۴. ارمین اسمی است که فردوسی آورده و در اصل بیرشن (Byrašan) و به معنی دو اسب نر بوده است.

۵. بعضی از مورخان نوشته اند که کیکاووس به یمن لشکرکشی کرده نه مازندران و آن نوازنده یمنی بوده است (ثعالبی، کتاب تاریخ غررالسیر، ص ۱۱۴).

می‌گوید که مردی و زور و سپاه و گنج او از پدران و اجدادش افزون‌تر است. پس به آنجا می‌رود و همه را در بند می‌کند.

کیکاووس خودخواه با سپاه خود به سوی مازندران حرکت می‌کند و ایران و کلید در گنج‌ها و تاج و انگشتری خود را به میلاد<sup>۱</sup>، قائم‌مقام خود، می‌سپارد و به او می‌گوید که اگر دشمنی به ایران حمله کرد از زال و رستم کمک بخواهد.

گودرز و توس سپاه را حرکت می‌دهند و کیکاووس همراه آنها می‌شود. به کوهی می‌رسند که جایگاه دیوان است. شب را به پایکوبی و میگساری به صبح می‌رسانند. کیکاووس به گیو دستور می‌دهد با دو هزار سپاه به شهر مازندران حمله کند و به غارت اموال پردازد تا مردم را بترساند. ابتدا پیروزی‌هایی نصیب سپاه می‌شود و گنج و ثروتی نیز به دست می‌آید. شاه مازندران وقتی خبر حمله سپاه کیکاووس را می‌شنود به سنجه دیو مأموریت می‌دهد نزد دیو سپید برود و خبر حمله سپاه ایران و غارت مازندران را به او برساند. دیو سپید پهلوان غول پیکری است که جنگیدن با او با جنگ‌های معمولی بسیار متفاوت است. دیو سپید به سرعت خود را به مازندران می‌رساند. او جهان را با ابر و دودی که در اسلحه دارد تیره و تار می‌کند، چنانکه چشمان سپاهیان ایران از دیدن باز می‌ماند. کیکاووس نیز نابینا می‌شود. تمام گنج‌ها تاراج و سپاهیان در بند می‌شوند. وقتی کیکاووس این چنین می‌بیند به یاد نصایح زال می‌افتد.

دیو سپید برای سپاه ایران نگهبان می‌گذارد، تمام گنج‌ها و غنایم را به شاه مازندران می‌دهد و مجدداً به خانه خود باز می‌گردد.

### پیغام کیکاووس به زال و رستم

کیکاووس شکست خورده و نابینا کسی را به زابل نزد زال می‌فرستد و اظهار ندامت می‌کند.

۱. میلاد یکی از پهلوانان ایران و پدر گرگین است (برهان قاطع).

زال دست به کار می شود و به رستم می گوید که مدت زیادی است به خور و خواب پرداخته اند و اکنون زمان جنگیدن است و از رستم می خواهد برای نجات شاه ایران به مازندران برود. رستم مسیر رفتن به آنجا را می پرسد. زال او را راهنمایی می کند و خطرات راه را برمی شمرد. رستم می گوید هر چند بزرگان قبول چنین خطری را عاقلانه نمی دانند اما او تن و جانش را فدای شاه ایران می کند.

رستم جوان با اینکه دلاوری بی مانند است، اما هنوز رزم های بزرگ ندیده است. این نخستین پیکار مهم اوست: رهایی شاه ایران از بند مازندران؛ که در آن لازم است با ازدهاها و دیوان مازندران بجنگد.

رودابه، مادر رستم، از رفتن فرزند به مأموریت پرحادثه و خطرناک گریه می کند. سرانجام رستم با همه خداحافظی و تنها به سوی مازندران حرکت می کند.

### هفت خوان رستم

#### خوان اول: جنگ رخس با شیر

در راه، وقتی رستم گرسنه و خسته می شود، گوری را شکار می کند و می خورد. بعد از فرط خستگی در کنار نیستان به خواب می رود. او جوان است و کم تجربه و نمی داند نیستان جایگاه شیران است. شیری به کنام خود باز می گردد و ناگهان مردی تنومند را می بیند خوابیده است. با خود می گوید بهتر است اول اسب را شکار کنم و سپس مرد را، چون او نمی تواند بدون اسب بگریزد. شیر به رخس حمله می کند ولی اسب دلاور با شیر می جنگد و او را پاره پاره می کند. رستم از خواب بیدار و از ماجرا خبردار می شود.

#### خوان دوم: تشنگی و یافتن چشمه آب

هوا بسیار گرم است و راه خشک و بی آب. اسب و رستم از فرط گرما و تشنگی از راه رفتن باز می مانند. رستم میشی را می بیند و امیدوار می شود که

حتماً در همان اطراف آب هست. سرانجام به آب می‌رسد. یزدان را سپاه می‌گوید و آبی می‌نوشد. تن به آب می‌زند و سپس گورخری شکار می‌کند و می‌خورد. می‌خواهد بخوابد، به اسب متذکر می‌شود که اگر خطری تهدیدشان کرد او را بیدار کند.

بدین ترتیب رستم و رخس از تشنگی، و در واقع از خوان دوم، به سلامت می‌گذرند.

#### خوان سوم: جنگ با اژدها

رستم در مسیر خود به دشتی می‌رسد که جایگاه اژدهایی هولناک است. اژدها از راه می‌رسد. رستم را در خواب و رخس را ایستاده در کنار او می‌بیند. اژدها به رخس روی می‌آورد. رخس می‌گریزد و به سوی رستم می‌رود. سم بر زمین می‌کوبد و شیهه می‌زند تا رستم بیدار شود. رستم بیدار می‌شود و به اطراف نگاه می‌کند ولی اژدها ناپدید می‌شود. رستم به اسب پرخاش می‌کند که چرا بی‌جهت او را بیدار کرده است و دوباره به خواب می‌رود. باز اژدها پدیدار می‌شود. رخس رستم را بیدار می‌کند. رستم جز تاریکی شب چیزی نمی‌بیند. رخس را تهدید می‌کند که اگر بار دیگر بی‌جهت بیدارش کند سر از تنش جدا می‌کند و پیاده به مازندران می‌رود.

رستم برای سوم به خواب می‌رود و اژدها باز حمله‌ور می‌شود. رخس از بیدارکردن رستم بیمناک است زیرا از تهدید رستم می‌ترسد. رخس سم می‌کوبد و به هر سویی می‌دود و رستم بیدار می‌شود. با دیدن اژدها به او حمله می‌کند. رستم از اژدها نامش را می‌پرسد. اژدها جواب می‌دهد که این دشت بزرگ مال اوست و تاکنون کسی نتوانسته است از چنگ او بگریزد پس بهتر است او نام خود را بگوید.

بعد اژدها و رستم گلاویز می‌شوند. رخس با دندان کتف اژدها را می‌درد. رستم با شمشیر اژدها را از پای درمی‌آورد.



خوان چهارم: کشته شدن زن جادوگر به دست رستم

رستم سوار بر رخس و در راه مازندران است. غروب ناگهان چشمش به مکانی پر از درخت و گیاه و آبی روان می افتد که غزالی بریان و دیگر خوردنی ها نیز آماده است.

رستم با دیدن این صحنه ها از رخس پیاده می شود و به خوردن می پردازد. بعد تنبوری به دست می گیرد و آواز می خواند. صدا به گوش زن جادوگر می رسد. او خود را به صورت زنی جوان و آراسته درمی آورد و نزد رستم می آید. رستم ابتدا خدا را شکر می گوید که در آن دشت برای او می و خوردنی فراهم آورده و زنی زیباروی رسانده است.

رستم جامی می به دست زن می دهد و یاد خدا می کند. با جاری شدن نام خدا بر زبان رستم زن زیبا به شکل حقیقی خود برمی گردد. رستم به سرعت او را به کمند می گیرد و با خنجر به دو نیم می کند.

خوان پنجم: در بند کردن اولاد

رستم در تاریکی شب نیز به راه خود ادامه می دهد. هوا روشن شده و لباس های رستم از عرق خیس است. بنابراین آنها را از تن درمی آورد و در آفتاب پهن می کند تا خشک شود. رخس در کشتزار می گردد. رستم به خواب می رود. صاحب کشتزار از راه می رسد. وقتی اسب را در میان کشتزار خود می بیند ضربه محکمی به رستم می زند. رستم از خواب بیدار می شود. صاحب کشتزار با لحنی تند می پرسد چرا اسب را در کشتزار رها کرده است. رستم بدون کوچک ترین صحبتی دو گوش دشتبان را از جا می کند. دشتبان هراسان با دو گوش در دست اولاد می رود.

پهلوان اولاد با همراهان خود به مرغزار می آیند و به رستم می گویند که آنجا سرزمین نره دیوان است و به کسی اجازه عبور داده نمی شود و از او نامش را می پرسند. رستم با بی اعتنایی آنها را مسخره می کند و به اولاد می گوید که آیا با این سپاه ناچیز به جنگ او آمده است. بعد سپاه اندک اولاد

را تار و مار می‌کند و اولاد را به کمند می‌کشد.

رستم سوار بر اسب و اولاد پیاده و در کمند به دنبال او حرکت می‌کنند. رستم با تندی از اولاد می‌خواهد که اطلاعاتی دربارهٔ دیو سپید و کاووس به او بدهد و او را امیدوار می‌کند که اگر حقیقت را بگوید و با او همکاری کند بعد از گرفتن مازندران او را شهريار آنجا کند. اولاد اطلاعات خود را در اختیار رستم می‌گذارد و رستم را به شهر مازندران راهنمایی می‌کند؛ آنجا که جایگاه ارژنگ دیو از سالاران مازندران است. رستم، اولاد را با کمندی به درختی محکم می‌بندد و خود به جنگ ارژنگ دیو می‌رود.

#### خوان ششم: جنگ رستم با ارژنگ دیو

اولاد جایگاه ارژنگ دیو را دقیقاً به رستم نشان می‌دهد. رستم کنار خیمهٔ دیو می‌رود و غرشی می‌کند. دیو از چادر بیرون می‌آید. رستم ناگهان به او حمله می‌کند و سر از تنش جدا می‌کند. سپاه ارژنگ دیو وقتی می‌بینند که این مرد با یال و کوپال فرمانده‌شان را از پای درآورد، پا به فرار می‌گذارند. رستم تعدادی از آنها را می‌کشد.

رستم به بیرون شهر باز می‌گردد و از اولاد جای کاووس را می‌پرسد. رستم سواره و اولاد پیاده به سوی شهری می‌روند که کاووس و دیگر ایرانیان در آنجا زندانی‌اند. هنگامی که به آنجا می‌رسند، رخس ناگهان غرشی رعدآسا سر می‌دهد. کیکاوس به سپاهانش می‌گوید که این صدای رخس رستم است. اطرافیان گمان می‌کنند که کاووس در بند عقل از کف داده است و یاوه می‌گوید. سرانجام رستم به نزد کاووس و بزرگان می‌رسد. کیکاوس، شاه ایران، رستم را در آغوش می‌گیرد. کاووس می‌گوید اگر خبر کشته‌شدن ارژنگ دیو به گوش دیو سپید برسد تمام جهان پر از سپاه آنها خواهد شد؛ بهتر است رستم هر چه زودتر به سراغ دیو سپید برود. کاووس می‌گوید که رستم در سر راه خود به هفت کوه خواهد رسید که دیوان در آنجا نگاهیانی می‌دهند. در آنجا غاری خواهی دید که دیو سپید در آن به سر می‌برد. اگر رستم او را نابود

کند همه کارها درست خواهد شد. پزشکی به کاووس گفته است که اگر از خون دل و مغز دیو سپید سه قطره در چشم بچکانند بینا خواهند شد. رستم به سوی دیو سپید حرکت می‌کند.

خوان هفتم: کشته شدن دیو سپید به دست رستم

رخش و رستم و اولاد به هفت کوه و غار بی انتها می‌رسند. رستم به اولاد می‌گوید که هر چه تا آن موقع به او گفته درست بوده حال هم به او بگوید که با سپاه دیو سپید چگونه باید جنگید. اولاد می‌گوید هنگام روز وقتی هوا خیلی گرم می‌شود همه دیوان به خواب می‌روند جز چند نگهبان.

رستم تا نیمه‌های روز صبر می‌کند. آن‌گاه به سپاه دیوان حمله ور می‌شود. ابتدا نگهبان را از پای درمی‌آورد و خود را به غار سپید می‌رساند. داخل غار کاملاً تاریک است. اما ناگهان دیوی غول‌پیکر با موهای سپید را مشاهده می‌کند. رستم در خوان هفتم وقتی دیو سپید را می‌بیند کمی می‌هراسد. به سرعت خود را آماده می‌کند و با شمشیر تیز خود بر ران دیو می‌زند و ران او را قطع می‌کند. دیو با پای قطع شده با رستم گلاویز می‌شود. آنها به مدتی طولانی با هم می‌جنگند. بالاخره رستم پیروز می‌شود. جگر دیو سپید را به اولاد می‌سپارد تا بعد به نزد کاووس ببرند.

اولاد از رستم می‌خواهد که به وعده خود عمل کند. رستم در جواب می‌گوید بعد از برکنار کردن شاه مازندران به وعده‌اش عمل خواهد کرد.

رستم به نزد کاووس می‌رود و خبر کشته شدن دیو سپید را به او می‌دهد. کاووس از رستم می‌خواهد چند قطره از خون دیو را در چشم او بریزد. رستم این کار را می‌کند و کاووس بینایی‌اش را به دست می‌آورد. آن‌گاه شاه و پهلوانان یک هفته به بزم و آرامش می‌گذرانند.

روز هشتم، به دستور کاووس، سپاه آماده رزم با شاه مازندران می‌شود. ابتدا فرستاده‌ای به نزد او می‌فرستد تا شاید بدون جنگ شاه مازندران تسلیم شود.

### جنگ با شاه مازندران

کاووس نامه‌ای می‌نویسد و در آن به شاه مازندران اخطار می‌کند یا تسلیم شود یا منتظر سرنوشت ارژنگ دیو و دیو سپید باشد. اما شاه مازندران خیال تسلیم ندارد.

بار دوم رستم می‌خواهد خودش پیغام تند کاووس را به شاه مازندران برساند و به این بهانه از قدرت جنگی او نیز مطلع گردد. رستم در اولین گام زهرچشمی از پهلوانان آن دیار می‌گیرد.

خبر این زهرچشم‌گرفتن به گوش شاه مازندران می‌رسد. او دستور می‌دهد فردی به نام کلاهور، که دلیری بدخوی و جنگجویی شرور است، به سوی رستم برود و هنرنمایی کند. وقتی کلاهور به نزد رستم می‌رسد دست رستم را چنان می‌فشارد که بنفش می‌شود. اما رستم به روی خود نمی‌آورد. کلاهور پیش شاه برمی‌گردد و می‌گوید که صلاح در آشتی است.

رستم نامه کاووس و پیام تندش را به شاه مازندران عرضه می‌دارد. شاه مازندران دل‌تنگ می‌شود ولی پاسخی نرم می‌دهد به این مضمون که اگر تو شاه ایرانی، من شاه مازندرانم. اینکه مرا نزد خود می‌خوانی، درست نیست. من جنگ را بر بندگی ترجیح می‌دهم.

پس از بازگشت رستم از مازندران، کاووس فرمان جنگ می‌دهد. او خود فرماندهی سپاه را به عهده می‌گیرد. کاووس در قلب سپاه، طوس در جناح راست، گودرز در جناح چپ و رستم در جلو سپاه قرار می‌گیرند.

پهلوانی از سپاه مازندران داوطلب جنگ تن‌به‌تن می‌شود. از سپاه ایران کسی داوطلب جنگیدن با او نمی‌شود. بالاخره رستم می‌گوید که آماده نبرد است و پس از کسب اجازه از شاه با رخس خود حرکت می‌کند. پهلوان سپاه دشمن ابتدا کمی گستاخی می‌کند. به دنبال آن رستم بر او یورش می‌برد. پهلوان وقتی زورمندی رستم را می‌بیند به وحشت می‌افتد و پا به فرار می‌گذارد. ولی رستم او را رها نمی‌کند و به او حمله می‌کند و او را غرق در

خون به زمین می افکند. سپاه دشمن با دیدن این صحنه سخت برآشفته و نگران می شوند و به دستور شاه مازندران همه با هم حمله می کنند. روز هشتم کاووس دستور می دهد پهلوانان هر یک از سویی حمله ور شوند. رستم خود در دل سپاه جای دارد. شاه مازندران همراه با دیوان بر رستم حمله ور می شوند. رستم نیز به حرکت درمی آید و با دلی پر از کینه با نیزه چنان بر کمر بند شاه مازندران می زند که نیزه از لباس جنگی او رد می شود و به بدنش اصابت می کند. در همان لحظه شاه مازندران جادویی می کند و خود را به صورت تکه سنگی درمی آورد. رستم و اطرافیان تعجب می کنند و ماجرا را به کاووس می گویند. تصمیم گرفته می شود آن سنگ را به لشکرگاه ببرند. پهلوانان هر چه تلاش می کنند نمی توانند آن سنگ را حرکت دهند. رستم خود این کار را انجام می دهد و سنگ را به لشکرگاه می رساند. رستم به سنگ خطاب می کند که اگر از نیرنگ و جادو دست بردارد ریز ریزش خواهد کرد. شاه مازندران می ترسد و از سنگ خارج می شود. کاووس دستور می دهد سر او را از تن جدا کنند؛ و نیز سر همه دیوانی را که مایه هراس مردم هستند. کاووس یک هفته به نماز و دعا، یک هفته به بخشش و هفته سوم را به میخواری و پایکوبی می پردازد. رستم از راهنمایی اولاد و قول خود به او سخن می گوید و کاووس نیز به خواسته رستم جامه عمل می پوشاند.

رستم اجازه می خواهد که به نزد زال برگردد. کاووس تخت فیروزه، صد ماهرو، صد اسب زرین، دستبند و گردن آویز... به رستم می بخشد. کاووس نامه ای می نویسد و همه سرزمین نیمروز را به رستم و خاندانش می بخشد. رستم از محبت های کاووس تشکر می کند و به سوی پدر حرکت می کند. کاووس پس از بازگشت از جنگ، فرماندهی سپاه ایران را به طوس و اصفهان را به گودرز می بخشد و خود به شادی و میگساری می پردازد.

### جنگ با شاه هاماوران

کاووس با سودای جهانخواهی از ایران به توران و چین و از آنجا به مکران

می‌رود. مردم آن دیار دادن باج و خراج را بر جنگیدن ترجیح می‌دهند. کاووس هم می‌پذیرد. آن‌گاه کاووس با سپاهش به سرزمین بربر<sup>۱</sup> می‌رود. شاه بربر با انبوه سپاهیان<sup>۲</sup>ش به جنگ کاووس می‌پردازد. دسته‌دسته از سپاه ایران کشته می‌شوند. وقتی گودرز چنین می‌بیند بر دل سپاه یورش می‌برد و سربازان زیادی از بربرها را به قتل می‌رساند. سپاه ایران وارد شهر می‌شود. بزرگان و پیران شهر به کاووس می‌گویند حاضرند باج و زر و گوهر بدهند و کاووس آنها را می‌بخشد.

آن‌گاه کاووس به سوی کوه قاف و باختر می‌رود. مردمان آن دیار پیشاپیش به استقبال او می‌آیند و باج و خراج فراوانی می‌دهند. کاووس نیز به آنها آزاری نمی‌رساند و از آنجا به زابل نزد رستم می‌رود و یک ماه در آنجا به شادی و میگساری و شکار می‌گذراند.

بعد از آن به کاووس گفته می‌شود که سپاهیان مصر و بربرستان و هاماوران با یکدیگر هم‌پیمان می‌شوند. سپاه ایران با پهلوانانی چون بهرام، گرگین، طوس، گودرز و فرهاد به رویارویی با دشمن می‌پردازد و زمین دریایی از خون می‌شود. در این بین شاه هاماوران<sup>۲</sup> با غم و اندوه نزد شاه ایران می‌آید و پیمان می‌بندد که اگر کاووس از سرزمین او چشم‌پوشد او هم گنج و ثروت، اسب و جنگ‌افزار و تخت و تاج فراوان به سوی کاووس شاه می‌فرستد. کاووس شاه نیز می‌پذیرد.

کاووس می‌شنود که شاه هاماوران دختری دارد که قدش همچون سرو و لبانش همچون قند است و دل از هر مردی می‌برد. کاووس شاه با شنیدن این خبر خردمندی را جهت خواستگاری نزد پدر می‌فرستد. مرد خردمند وقتی به بارگاه شاه هاماوران می‌رسد، با گفتاری نرم و زبانی شیوا خواسته شاه ایران

---

۱. سرزمین بربر جایی بوده است در حدود غرب دریای سرخ و نزدیک بیابان‌های سودان (راهنمای نقشه جغرافیای شاهنامه فردوسی، ص ۳۶۵).

۲. نام این شاه یمن را غالباً ذوالاذعار دانسته‌اند (تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۲۴). برخی از مورخان گفته‌اند که این شاه از دست و پا فلج بوده است (همان منبع).

را مطرح می‌کند. شاه هاماوران وقتی پیام شاه ایران را می‌شنود در دل بسیار غمگین می‌شود. خبر را به دخترش سودابه<sup>۱</sup> می‌گوید و از او جواب می‌خواهد. سودابه موقعیت پدر را درک می‌کند و می‌گوید اگر چاره‌ای نباشد بهتر از او غمخواره‌ای نیست. وقتی پدر دختر را چنین زیرک و باهوش می‌بیند جهیزیه فراوان آماده می‌کند. سودابه را با هزار اسب و هزار شتر و دیبا و دینار فراوان به نزد کاووس می‌فرستد و سودابه همسر شاه ایران می‌شود.

اینک شاه هاماوران در پی آن است که کاووس را به دام بیاورد. سفیری نزد کاووس می‌فرستد و او را برای مهمانی به شهر هاماوران دعوت می‌کند. او قصد دارد دامی بگسترد تا بتواند دخترش را پس بگیرد و از باج و خراج آسوده گردد. سودابه دانا و زیرک از قصد پدر آگاه می‌شود و از کاووس می‌خواهد که به آن مهمانی نرود. اما کاووس متکبر سخن سودابه را قبول نمی‌کند. شاه هاماوران با بربرها همداستان می‌شود. شبی بربرها حمله می‌کنند و کاووس و سران لشکر او را به بند می‌آورند. بربرها، کاووس و اطرافیان را به دژی بر فراز کوهی بلند می‌برند.

گروهی از بانوان از بارگاه شاه هاماوران نزد سودابه می‌روند و از او می‌خواهند به منزل پدر باز گردد. سودابه ایستادگی و با ایشان درشتی می‌کند و می‌گوید که حاضر نیست از کاووس جدا شود. پدر دستور می‌دهد دخترش را هم همراه داماد به زندان بفرستند. سپاه ایران بدون فرمانده به ایران باز می‌گردد. پس از گرفتاری کاووس بیگانگان به کشور هجوم می‌آورند و ایران به دست دشمن می‌افتد. افراسیاب دیگر بار به تکاپو می‌افتد. عده‌ای به چاره‌جویی به زابل نزد رستم می‌روند. رستم بسیار دل‌تنگ می‌شود و تصمیم می‌گیرد کاووس و همراهانش را برهاند. رستم نامه تند و تیزی به شاه هاماوران می‌نویسد و از او می‌خواهد بدون درگیری کاووس را آزاد کند. شاه هاماوران با خواندن پیام درشت رستم عصبانی می‌شود و در جواب می‌گوید

۱. سودابه یا سوداوه شکل پارسی نام سعدی است (مستوفی، تاریخ‌گزیده، ص ۸۸).

که کاووس دیگر روی آزادی را نخواهد دید.

رستم پس از مشورت با همراهان تصمیم به لشکرکشی می‌گیرد. سپاه هاماوران از ترس به کشورش باز می‌گردد. شاه هاماوران نامه‌ای به متحدین خود می‌نویسد و از آنها درخواست کمک می‌کند. سپاه مصر و بربر به کمک شاه هاماوران می‌شتابند. رستم تأمل می‌کند: اگر با سه سپاه به درگیری پردازد ممکن است دشمن کاووس را نابود کند. لذا پنهانی کسی را نزد کاووس می‌فرستد و از او کسب تکلیف می‌کند. کاووس او را به جنگیدن ترغیب می‌کند.

رستم همراه برادرش زواره<sup>۱</sup> در اولین حمله پادشاه بربر و چهل تن از بزرگان را اسیر می‌کند و می‌گوید در صورتی آنها را آزاد می‌کند که کاووس و همراهانش آزاد شوند. کاووس و اطرافیانش به همراه سودابه آزاد می‌شوند. پس از آزادی، کاووس نامه‌ای به افراسیاب می‌نویسد و از او می‌خواهد دست از ایران کوتاه کند. افراسیاب در جواب ادعا می‌کند که ایران از آن اوست چون پدرش نواده فریدون است و خود با زور بازو آن را به چنگ آورده است.

بالاخره کار افراسیاب و کاووس به جنگ می‌کشد. بخش بزرگی از سپاه افراسیاب کشته می‌شوند و بقیه خسته و درمانده به سوی توران فرار می‌کنند. کاووس به پارس باز می‌گردد و بار دیگر شادی و خوشی همه جا را دربرمی‌گیرد. رستم صاحب عنوان جهان‌پهلوان می‌شود. کاووس پس از پیروزی کاخ‌هایی مجلل و باشکوه بنا می‌کند.

### پرواز در آسمان

روزی ابلیس پنهان از شاه با دیوان انجمن می‌کند و به آنها می‌گوید که از شاه به آنها رنج و سختی می‌رسد. دیو دژخیمی از میان آنها برمی‌خیزد و می‌گوید که

۱. زواره یا اوزوارگ (Uzwarag) (بندهش: ص ۱۵۶).



می تواند کاووس را از یزدان بگرداند.

روزی که شاه برای شکار به بیرون از شهر می رود آن دیو خود را به صورت غلامی درمی آورد و پس از مدح و ستایش کاووس به او می گوید که با این همه جاه و جلال که در روی زمین دارد بهتر است آسمان را نیز به چنگ آورد؛ و بالاخره موفق می شود کاووس خام و خودخواه را فریب دهد. کاووس هوس می کند که به آسمان پرواز کند تا به راز ماه و خورشید پی ببرد.<sup>۱</sup> دستور می دهد بچه های عقاب ها را بگیرند و آنها را به گونه ای تربیت کنند تا تخت او را به پرواز درآورند.

سرانجام عقاب های پرورده شده با گوشت و نیزه هایی را که بر آن گوشت آویزان شده است به تخت می بندند. عقاب های گرسنه به امید به چنگ آوردن گوشت بال می زنند و تخت و کاووس را به آسمان می برند. البته عقاب ها هر چه پرواز می کنند به گوشت ها نمی رسند و بالاخره از پرواز فرو می مانند. کاووس با تخت خود به سوی زمین سرنگون می شود و در آمل به زمین می افتد؛ اما آسیبی نمی بیند.

کاووس ناکام می ماند. رستم همراه پهلوانان دیگر به سراغ کاووس می روند و او را در بیشه ای پیدا می کنند. گودرز پیر و متین به شاه می گوید که او دیوانه شده است و این بار سوم است که دستخوش هوای نفس می شود.<sup>۲</sup> کاووس بسیار شرمنده می شود و با پشیمانی به کاخ شاهی باز می گردد. چهل روز به عبادت می پردازد و کسی را نمی پذیرد. سرانجام بار دیگر به دادگری در کشور می پردازد و مردم مانند قبل شاد می شوند.

۱. مورخان اسلامی علت پرواز کاووس را فریب خوردن او از دیوان می دانند، نه اینکه او ادعای خدایی در سر داشته و برای آگاهی و کنجکاوی دست به این کار زده است (تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۲۳).

۲. سخنان گودرز بسیار درشت است و این از معدود مواضعی است در شاهنامه که پادشاه بزرگی چنین سرزنش می شود. شاه نیز از کرده خود پشیمان می شود و پس از ریاضت های فراوان مجدداً سران کشور فرمانبردار او می شوند (تعالی، تاریخ غررالسیر، ص ۱۱۱۹؛ گردیزی، زین الاخبار، ص ۴۶).

### سور رستم بیلتن

روزی رستم چند تن از سران لشکر را به شکار و بزم دعوت می‌کند. طوس، گودرز، بهرام، گیو، گرگین و چند تن دیگر هر یک با چند تن از دلیران به بزم رستم می‌آیند. روزهای خوشی به بزم و شکار و چوگان می‌گذرد. روزی در عالم مستی گیو به رستم پیشنهاد می‌کند به بهانه شکار به نخجیرگاه افراسیاب بتازند که هم تفنن و شکاری باشد و هم داستانی از دلیری پهلوانان ایران به گوش مردم برسد. رستم درخواست گیو را می‌پذیرد.

سحرگاه پهلوانان به شکارگاه افراسیاب می‌روند و در آنجا هفته‌ای را به بزم می‌گذرانند. افراسیاب با سی هزار سپاه به نخجیرگاه می‌آید تا پهلوانان ایران را به دام اندازد. خبر آمدن افراسیاب به جمع می‌رسد. رستم همچنان به میخواری مشغول است و افراسیاب و سپاهش را به چیزی نمی‌گیرد. اما دیگران با او همراهی نمی‌کنند و به او نیز خرده می‌گیرند. بالاخره گیو مأمور می‌شود سر راه افراسیاب را بگیرد و نگذارد او از آب بگذرد تا پهلوانان لباس رزم بر تن کنند و آماده شوند. وقتی گیو به پل می‌رسد، افراسیاب از آب گذشته است. گیو به سپاه افراسیاب حمله می‌کند و گروهی را از پا درمی‌آورد. افراسیاب هراسان و عصبانی از سپهسالار خود پیران می‌خواهد که به میدان برود و کار دشمن را یکسره کند. پیران با ده هزار سپاهی به سوی تهمتن حمله می‌کند. برادر پیران، پیلسم<sup>۱</sup>، که پهلوانی نامدار است به جنگ با پهلوانان ایران می‌شتابد و با چهار پهلوان ایرانی درگیر می‌شود. در همین حال رستم از گرد راه می‌رسد. وقتی پیلسم چنین می‌بیند فرار را بر قرار ترجیح می‌دهد.

افراسیاب که چنین می‌بیند الکوس دیگر پهلوان تورانی را احضار می‌کند. الکوس با هزار مرد جنگی به سوی ایرانیان حرکت می‌کند. وقتی به میدان کارزار می‌رسد زواره را در حال جنگیدن می‌بیند. آن دو بر هم می‌تازند.

۱. Pilsun، پسر ویسه و پسر عموی افراسیاب (مجم‌التواریخ و القصص، ص ۹۰).

الکوس گریزی سنگین بر زواره می زند و او را بیهوش می کند. بعد از اسب پیاده می شود تا سر از تن زواره جدا کند. رستم می رسد و بر الکوس حمله ور می شود و آنچنان او را بر زمین می زند که همگان شگفت زده می شوند. رستم و دیگر پهلوانان تا می توانند از دشمن می کشند.

وقتی افراسیاب کار را این چنین می بیند، به سرعت سر از جنگ برمی دارد و به شتاب می گریزد. رستم شتابان سوار بر رخس به دنبال افراسیاب می رود. او در چند نوبت تلاش می کند تا افراسیاب را به کمند خود درآورد اما موفق نمی شود. رستم با همراهان مجدداً به نخجیرگاه برمی گردند. دو هفته در آن دشت به شادی و بزم می پردازند و هفته سوم به نزد کاووس برمی گردند.

#### رفتن رستم به شکار و رسیدن به سمنگان

روزی رستم هوس نخجیر می کند و به مرز توران می رود. پس از شکار اسبش را برای چرا رها می کند و سر به خواب می نهد. چند سوار ترک رخس را می گیرند و با خود می برند. وقتی رستم از خواب برمی خیزد، رخس را نمی یابد. پیاده راه می افتد و به شهر سمنگان می رسد. شاه سمنگان خبردار می شود. از او استقبال می کند و او را دلداری و به او قول می دهد که در یافتن رخس کمکش کند.

رستم به سرای شاه می رود و در مجلس بزم او شرکت می کند. رستم مست می شود و به خواب خوش فرو می رود. پاسی از شب گذشته دختر ماهروی شاه سمنگان به بالین رستم می رود. تهمینه به رستم ابراز عشق می کند و ضمناً می گوید که آرزو دارد پسری از رستم داشته باشد و حاضر است سمنگان را زیر پا گذارد و رخس را پیدا کند. رستم با شنیدن این سخنان با او پیمان می بندد و آن شب را با او به سر می برد. بعد مهره ای از بازویش می گشاید و به تهمینه می دهد تا اگر فرزندشان دختر باشد آن را به گیسو و اگر پسر باشد به بازویش ببندد تا نشان پدر باشد.

روز بعد رخس رستم پیدا می‌شود. رستم با تهمینه و شاه سمنگان خداحافظی می‌کند و به ایران برمی‌گردد.

### به دنیا آمدن سهراب

پس از نه ماه تهمینه پسری به دنیا می‌آورد که به سام و رستم بسیار شباهت دارد. نام او را سهراب می‌گذارند. سهراب به سرعت رشد می‌کند. در سه سالگی با چوگان و در پنج سالگی با تیر و کمان آشنا می‌شود. در ده سالگی کسی را یارای نبرد با او نبود.

روزی سهراب ده ساله از مادر نام و نشان پدر را می‌پرسد. مادر در جواب می‌گوید که پدر او رستم است. با این گفتار مهر پدر را در دل فرزندش می‌نشانند. تهمینه نامه‌ای را که رستم با سه یاقوت برایش فرستاده است به پسر نشان می‌دهد و ضمناً به او می‌گوید که افراسیاب نباید از این راز آگاه شود. سهراب در این اندیشه است که به ایران برود و پدر را بجوید و او را به جای کاووس بر تخت بنشانند. پهلوانی به سهراب نوید می‌دهد که کره اسبی از نژاد رخس دارد. سهراب تصمیم می‌گیرد که به سوی ایران برود. لذا شاه سمنگان برای او تاج و تخت و کلاه و اسب و شتر و زر و گوهر و جنگ‌افزار آماده می‌کند.

### نیرنگ افراسیاب

افراسیاب وقتی می‌شنود که سهراب جوان و بی تجربه سپاهی جمع‌آوری کرده و قصد دارد به جنگ کاووس برود، بسیار خوشحال می‌شود. هومان<sup>۱</sup> و بارمان<sup>۲</sup> دو برادر پیران را با دوازده هزار نفر روانه می‌کند تا نگذارد پدر و پسر همدیگر را بشناسند، شاید سهراب بتواند رستم را نابود کند.

۱. Human، برادر پیران و پسرعموی افراسیاب است. (همان، ص ۳۹۴)

۲. Barman، نیز برادر پیران و پسرعموی افراسیاب است (همان).

سهراب از فرستادگان افراسیاب استقبال می‌کند. هومان نامه افراسیاب را به سهراب می‌دهد. وقتی سهراب نامه را می‌خواند به سرعت برای جنگ حرکت می‌کند و در سر راه هر چه آبادی است می‌سوزاند.<sup>۱</sup>

سهراب به دژی در مرز ایران می‌رسد که نگهبانش پهلوان نامداری به نام هجیر<sup>۲</sup> است. او طی جنگ تن به تن با سهراب از پای درمی‌آید و امان می‌خواهد. سهراب هم امان می‌دهد و فکر می‌کند می‌تواند از او اطلاعاتی جنگی به دست آورد. گردآفرید دختر هجیر خجلت‌زده از زبونی پدر لباس مردانه به تن می‌کند و آماده نبرد با سهراب می‌شود. گردآفرید سهراب را تیرباران می‌کند. سهراب خشمگین می‌شود. گردآفرید با نیزه به سهراب حمله می‌کند. سهراب مقابله می‌کند اما گردآفرید با شمشیر نیزه سهراب را به دو نیم می‌کند. جنگ همچنان ادامه دارد تا اینکه گردآفرید در کمند سهراب گرفتار می‌شود. کلاه از سرش می‌افتد و سهراب می‌فهمد که او دختر است. در شگفت می‌شود که اگر زنان ایران چنین‌اند پس جنگ‌آورانش چه خواهند بود. گردآفرید طی مذاکره‌ای به سهراب می‌گوید که اکنون در سپاه همه فهمیده‌اند که او با دختری جنگیده است. سهراب به او ابراز علاقه می‌کند و گردآفرید می‌گوید که زمان آشتی دیگر نیاز به جنگ نیست و سالم به دژ باز می‌گردد. آن‌گاه به بالای باروی دژ می‌رود و به سهراب می‌گوید که هر چند او به ترکان نمی‌ماند ولی در هر صورت ایرانیان جفت ترکان نمی‌شوند.<sup>۳</sup>

پهلوان پیر دژ، گزدهم<sup>۴</sup>، نامه‌ای به کاووس می‌نویسد و به او اطلاع می‌دهد که پسر دوازده ساله‌ای به نام سهراب به دژ حمله کرده و هجیر را اسیر نموده

۱. گفته می‌شود در این زمان سهراب دوازده یا چهارده ساله بود.

2. Hajir

۳. ازدواج‌های این چینی در شاهنامه بسیار زیاد است. این ازدواج شاید به این علت بد و ناشایست بوده که طرف مقابل دشمن قرار داشته و سهراب باید با دشمن خود ازدواج می‌کرده است.

4. Gazhdaham

است و اگر کاووس سریعاً به جنگ برنخیزد سهراب همه جا را تسخیر خواهد کرد. از طرفی به سپاهیان نیز دستور می‌دهد که پنهانی دژ را تخلیه کنید. صبح زود وقتی سهراب برمی‌خیزد کسی را در دژ نمی‌یابد.

کاووس درمی‌یابد که افراسیاب از سهراب پشتیبانی می‌کند پس جنگ بزرگی در پیش است. با بزرگان مشورت می‌کند، همه بر این عقیده‌اند که فقط رستم می‌تواند با دشمن مقابله کند.

وقتی به رستم خبر می‌رسد کمی به فکر فرو می‌رود. چند روزی تعلل می‌کند. بالاخره رخس را زین و به سوی ایران حرکت می‌کند. وقتی رستم به دربار می‌رسد، کاووس از اینکه دیر کرده است خشمگین می‌شود. رستم از برخورد او عصبانی می‌شود و می‌خواهد او را ترک گوید.

پهلوانان همه ناراحت می‌شوند. نزد گودرز، پهلوان پیر، می‌روند و از او می‌خواهند که کاری کند؛ چرا که رستم فقط از گودرز حرف شنوی دارد.<sup>۱</sup> گودرز با شاه به آرامی صحبت می‌کند و به او می‌گوید که کسی را جز رستم ندارد که به مقابله با سهراب بفرستد و آزردن رستم نوعی کم‌خردی است. کاووس نصایح گودرز را می‌پذیرد و گودرز و سران را نزد رستم می‌فرستد تا او را آرام کنند. بالاخره رستم با کاووس آشتی می‌کند و کاووس در حضور همگان از رستم پوزش می‌خواهد.

سپاه ایران به حرکت درمی‌آید. اطرافیان سهراب با دیدن آن سپاه عظیم بیمناک می‌شوند. اما سهراب هیچ بیمی به خود راه نمی‌دهد و درخواست جام می‌می‌کند.

با تاریک شدن هوا رستم بدون کلاه و تن‌پوش جنگی و با لباس ترکان پنهانی به سوی دشمن می‌رود و با کمال تعجب آنها را در حال خوردن و نوشیدن می‌بیند. تهمینه برادر خود ژنده‌رزم را همراه خواهرزاده فرستاده است تا در میدان

۱. در این دوره به نظر می‌رسد که در ایران مقام اول از آن شاه، مقام دوم از آن طوس و مقام سوم از آن گودرز است. اما طوس پختگی و تجربه گودرز را ندارد و احترامی که به گودرز می‌گذارند بیش از طوس است.

جنگ پدر را به سهراب معرفی کند. رستم می بیند که سهراب بر تخت نشسته و در یک سوی او ژنده رزم و در سوی دیگرش هومان نشسته اند. ژنده رزم برای کاری بیرون می آید و رستم را می بیند. رستم که می ترسد شناسایی شود با مشتی محکم ژنده رزم را از پای درمی آورد.

سهراب هجیر را احضار می کند و از او درباره شاه ایران و پهلوانانی مانند گیو، بهرام و رستم می پرسد. هجیر سرآورده ها را با ویژگی های خاص خود برمی شمارد و نام پهلوان آن سرآورده ها را می گوید. سهراب از مردی که مشخصات رستم را دارد می پرسد. هجیر فکر می کند اگر رستم را به سهراب معرفی کند ممکن است به او آسیبی برساند. بنابراین می گوید که اسم او را فراموش کرده است. اصرار سهراب برای شناختن رستم به جایی نمی رسد.

ایران و توران، دو ابرقدرت روزگار خود، رودروی هم قرار دارند. جاسوسان افراسیاب در لباس مشاور کارهای سهراب را زیر نظر دارند.

بالاخره سهراب جوان در برابر سپاه ایران می ایستد و جنگجو می طلبد. او کاووس را هم سنگ خود می داند. سهراب به قلب سپاه ایران می تازد و خود را به نزدیکی خیمه شاه ایران می رساند. پهلوانان از سر راه او فرار می کنند. تاکنون کمتر پیش آمده کسی یک تنه به سپاه ایران حمله کند. کاووس وحشت زده کسی را نزد رستم می فرستد تا به کمک او بیاید.

### رودروی پدر با پسر

در این میان افراسیاب در پی آن است که پدر و پسر رودروی هم قرار گیرند و احتمالاً پدر به دست پسر کشته شود و آن گاه با تدبیر پسر را نیز از سر راه بردارد. در این سو کاووس در پی آن است که سهراب به دست رستم کشته شود (البته کاووس رابطه این دو را نمی داند).

بالاخره سهراب با رستم روبه روی هم قرار می گیرند. سهراب از رستم می خواهد از دیگران کمک نگیرد و دو مرد تنها با یکدیگر نبرد کنند.

سهراب رستم را پیر خطاب می کند و رستم پیری خود را نفی نمی کند.

سهراب به رستم می‌گوید که انگار از خاندان سام و نریمان و درواقع رستم نامدار است. سهراب نشانه‌هایی را که مادر گفته است در او می‌بیند. اما رستم انکار می‌کند.

دو پهلوان شروع به نبرد می‌کنند. اول با نیزه نبرد می‌کنند که نتیجه‌ای در بر ندارد. بعد با شمشیر نبرد می‌کنند اما شمشیرها می‌شکنند. با هر وسیله‌ای نبرد می‌کنند جز خستگی، کوفتگی، پاره شدن زره‌ها، تشنگی، عرق ریختن و خاک آلود شدن چیزی نصیب آنها نمی‌شود. به ناچار از یکدیگر فاصله می‌گیرند. پس از مدتی مجدداً نبرد آغاز می‌شود. با تیر و کمان به یکدیگر حمله می‌کنند این بار نیز هر دو زره مناسب پوشیده‌اند و هیچ‌یک آسیبی نمی‌بینند. سهراب ناگهان گریزی بر کتف رستم می‌کوبد. نبرد ادامه می‌یابد. تا باز عرصه بر هر دو تنگ می‌شود. آن دو از خشم به سپاهیان مقابل خود حمله می‌کنند تا چنین وانمود کنند که از جنگ فرومانده‌اند.

شب فرامی‌رسد. رستم و کاووس هر دو از نبرد با سهراب سخت نگران و بیمناک‌اند.

روز دوم وقتی سهراب در میدان جنگ به رستم می‌رسد با او خوش و بش می‌کند و از او می‌خواهد دست از جنگ بردارند و بگذارند دیگران بجنگند. اما رستم کینه به دل دارد و می‌خواهد کار را یکسره کند. او می‌گوید که آماده کشتی گرفتن است. سهراب جوان پس از نبردی طولانی رستم را به خاک می‌افکند. رستم در خاک به سهراب می‌گوید که در آیین آنها اگر توانستی دوبار حریف خود را به خاک افکنی سزاوار است که سرش را از تنش جدا کنی؛ و با این نیرنگ از چنگ سهراب رها می‌شود. بار دوم، رستم سهراب را به خاک می‌افکند و بدون کمترین تعللی با خنجر پهلوی سهراب را می‌درد.

سهراب به خاک و خون می‌غلند و با آرامش به رستم می‌گوید که پدرش رستم انتقام او را خواهد گرفت و از هوش می‌رود. با شنیدن این خبر جهان پیش چشم رستم تیره می‌شود و وقتی سهراب به هوش می‌آید از او می‌پرسد چه نشانی از رستم به همراه دارد. سهراب می‌گوید که می‌تواند مهره را بر



بازویش ببیند. گفت وگوی پدر و پسر کمی طولانی می شود. سران سپاه ایران که رخس را بدون سوار می بینند فکر می کنند رستم کشته شده است.

طوس و همراهانش به محل کشتی پدر و پسر می رسند، رستم را خونین دل و گریان می بینند. رستم به گودرز می گوید که از آن نوشدارویی که در گنج خانه شاهی است بیاورند تا پسرش را از مرگ نجات دهد. کاووس فکر می کند اگر نوشدارو را بدهد و سهراب نجات یابد آن گاه شاید پدر و پسر از کاووس فرمانبرداری نکنند. لذا دارو را به سهراب نمی رساند. گودرز به سوی رستم برمی گردد و به او می گوید بهتر است خودش نزد کاووس برود.

رستم با شتاب به سوی کاووس می رود. اما قبل از رسیدن به او اطلاع می دهند که سهراب در گذشته و دیگر نیازی به نوشدارو نیست. رستم از شدت ناراحتی می گیرد. بزرگان سپاه نیز گریان می شوند. کاووس با شنیدن مرگ سهراب، نزد رستم می آید و او را دلداری می دهد.

سرانجام رستم همراه با سپاهش و نیز همراه با تابوت فرزندش به سوی زابل می رود. وقتی زال از جریان آگاه می شود زابل غرق در اندوه و عزا می شود. از سوی دیگر وقتی مادر سهراب از کشته شدن فرزند به دست پدرش آگاه می شود، از هوش می رود و روزها به گریه می پردازد. مادر، خود را سرزنش می کند که چرا همراه فرزند به سفر نرفته است. چرا که اگر رستم از دور او را می دید آنها را می شناخت و این حادثه غم انگیز رخ نمی داد. مادر یک سال در غم فراق فرزند می گیرد و سرانجام از شدت غم خود نیز فوت می کند.<sup>۱</sup>

### داستان سیاوش

روزی طوس، گیو و گودرز همراه با چند سوار دیگر به قصد شکار گورخر به

۱. مستوفی گفته است: «وقتی سهراب به دست رستم کشته شد مادر از روی کین نزد رستم می رود اما رستم او را دلداری می دهد و دوباره از او فرامرز به دنیا می آید.» (تاریخ گزیده، ص ۸۸) این روایت نادرست است چون فرامرز فرزند رستم از زنی دیگر، خواهر گیو، است.

مرز توران می‌روند. در بیشه به دختر زیبایی از نوادگان گرسیوز برمی‌خورند. دو پهلوان باهم به جدل می‌پردازند و هر یک دختر را از آن خود می‌داند. سرانجام تصمیم می‌گیرند وی را نزد کاووس ببرند تا هر چه شاه فرمان دهد آن کنند.

وقتی کاووس آن دختر را می‌بیند چنان شیفته او می‌شود که او را برتر از زنان دیگر می‌داند.

زن زیاروی پسری می‌زاید و نام او را سیاوخش<sup>۱</sup> می‌گذارد. ستاره‌شناسان درباره او می‌گویند که روزگار سختی را خواهد گذراند.

زمانی بر این ماجرا می‌گذرد تا اینکه رستم نزد شاه می‌آید و می‌گوید که باید خود این کودک را ببرد. کاووس با این پیشنهاد موافقت می‌کند. رستم کودک را به زابل می‌برد. هنرهای سوارکاری، تیراندازی، شکار و تمام فنون جنگی را به او می‌آموزد. روزی سیاوش تصمیم می‌گیرد نزد پدرش برود تا هنرهایی را که رستم به او آموزش داده به پدر نشان دهد.

کاووس از آمدن سیاوش خرسند می‌شود. جشنی بی‌نظیر و به یادماندنی ترتیب می‌دهد و بزرگان هر یک هدیه‌ای به سیاوش می‌دهند. سیاوش مدت هفت سال نزد پدر می‌ماند. در سال هشتم به دستور کاووس تاج زر با گردنبندها و کمر زرین به سیاوش می‌دهند. در همین سال مادر سیاوش فوت می‌کند.

### دل‌باختن سودابه به سیاوش

وقتی سودابه چهره سیاوش را می‌بیند از خودبی‌خود می‌شود.<sup>۲</sup> پنهانی کسی را نزد سیاوش می‌فرستد و او را به شبستان خود دعوت می‌کند. سیاوش می‌گوید که مرد شبستان نیست. بعد سودابه نزد شاه می‌رود و از او می‌خواهد

۱. سیاوخش (Syavaxs) یا سیاوش (Syavas) به معنای دارنده اسب نر سیاه است (پور داود، یشتهاد، ج ۲، ص ۲۳۴).

۲. درباره زیبایی سیاوش بسیار گفته‌اند و برخی نیز زیبایی او را به یوسف شبیه دانسته‌اند (تاریخ گزیده، ص ۸۸).

سیاوش را گاه‌گاهی به شبستان نزد خواهران خود بفرستد چون همه مشتاق دیدار او هستند. شاه می‌پذیرد.

سرانجام، به خواهش پدر، سیاوش همراه هیربدا<sup>۱</sup> به شبستان می‌رود. اهالی شبستان آنقدر خوشحال می‌شوند که زیر پای سیاوش پول می‌ریزند. بزمی برپا می‌شود و همه به می و ساز و آواز و رامشگری مشغول می‌شوند. سودابه به شاه پیشنهاد می‌کند سیاوش با دختری از نژاد خودش ازدواج کند. بنابراین دختران کی‌آرش و کی‌پشین مناسب هستند.

کیکاووس با سیاوش صحبت می‌کند. سیاوش به پدر می‌گوید که تابع شاه است و هر چه او فرمان می‌دهد انجام خواهد داد. شبی سودابه بر تخت نشسته و دختران ماهروی در کنار او ایستاده‌اند. هیربدا را فرا می‌خواند و به او می‌گوید نزد سیاوش برود و او را به شبستان فرا بخواند. سیاوش بسیار نگران اوضاع است اما ناچار است که به آنجا برود. سودابه از سیاوش می‌خواهد دقیقاً به دختران زیبای آن شبستان نگاه کند و از هر یک خوشش آمد اعلام کند. سودابه از سیاوش درباره‌ی دختران سؤال می‌کند، سیاوش پاسخ نمی‌دهد و سکوت می‌کند. سرانجام سودابه حرف دل خود را می‌زند و به سیاوش می‌گوید که شیفته‌ی اوست؛ به او تعلق دارد؛ و به او قول می‌دهد پس از اینکه از او کام‌گرفت دخترش را به او خواهد داد. سودابه بدون ترس صورت سیاوش را می‌فشارد و بوسه بر آن می‌زند. سیاوش از شرم سرخ و در دل بسیار خشمگین می‌شود. لذا به سودابه می‌گوید که چون نیمه‌ماه است و کسی جز شاه را سزاوار نیست و او حاضر است با دختر او ازدواج کند و سودابه را مادر خود می‌داند. سیاوش به سودابه متذکر می‌شود که این راز را با کسی نخواهد گفت و از او می‌خواهد که دست از این کارها بردارد. آن‌گاه به سرعت آنجا را ترک می‌کند.

۱. هیربدا روحانی دل از دنیا شسته‌ای است که کاووس کلید شبستان را به او سپرده. در واقع او مسئول حرمسرای کاووس است.

سودابه به شاه مژده می‌دهد که سیاوش دختران را دیده و فقط دختر سودابه را پسندیده است. شاه از شنیدن آن سخن بسیار شاد می‌شود. گوهر و دیبای زربفت، دستبند و تاج و انگشتر و گردنبند به سودابه می‌دهد تا در زمان‌های مناسب به سیاوش هدیه بدهد.

روز دیگر سودابه بر تخت می‌نشیند، سیاوش را فرامی‌خواند و به او می‌گوید که دخترش را به او خواهد داد. اما باز وسوسه را شروع می‌کند و می‌گوید که هفت سال است به فکر اوست و از آن روزی که او را دیده شیفته‌اش شده است. باز از او می‌خواهد که پنهانی شادش کند تا او نیز همه خواسته‌های او را برآورده کند و بعد تهدید می‌کند که اگر خواسته‌اش اجابت نشود پادشاهی را بر او تباه خواهد ساخت.

سیاوش در پاسخ می‌گوید که هیچ‌گاه به پدرش خیانت نخواهد کرد و آیا شایسته است که بانوی شاه آلوده به چنین گناهی شود؟

سیاوش این را می‌گوید و با عصبانیت برمی‌خیزد. اما سودابه به سیاوش چنگ می‌زند و مانع رفتن او می‌شود و به او می‌گوید که راز دل خود را پنهانی به او گفته و او با خیره‌سری می‌خواهد رسوایش کند. سودابه لباس خود را پاره می‌کند و بر چهره خود ناخن می‌کشد و با داد و فریاد از شبستان بیرون می‌آید، نزد شاه می‌رود و با چشمی گریان می‌گوید که سیاوش قصد نزدیکی با او را داشته و این چنین لباس‌های او را پاره کرده است. شاه از شنیدن این سخنان سخت در فکر فرو می‌رود. سیاوش تمام حقیقت را موبه موبه برای پدر تعریف می‌کند اما سودابه آنها را دروغ می‌داند. شاه لباس و بدن سودابه و دست‌های سیاوش را می‌بوید. سودابه بوی می و مشک و گلاب می‌دهد اما سیاوش این بو را نمی‌دهد. کاووس بی‌گناهی سیاوش را درمی‌یابد ولی دلش به مجازات سودابه رضا نمی‌دهد. سودابه برای فرار از کیفر و مجرم وانمودکردن سیاوش پرستار آبستن خود را زر و سیم می‌دهد تا فرزندش را سقط کند و بعد در شبستان فغان و ادعا می‌کند که خودش حامله بوده و سقط کرده است. کاووس بسیار غمگین می‌شود.

شاه از ستاره شناسان کمک می خواهد. ستاره شناسان هفته ای مشغول رصد می شوند. سرانجام به شاه می گویند که بچه از آن سودابه نیست بلکه از زنی دیگر است. شاه دستور می دهد تمام شهر را جست و جو کنند تا آن زن را پیدا کنند. سرانجام مأموران آن زن را می یابند. اما آن زن حقیقت را پنهان می کند. مأموران او را تحت نظر می گیرند تا شاید حقیقت آشکار گردد. از سویی وقتی سودابه سخنان ستاره شناسان را می شنود آنها را بی خرد می خواند و می گوید که آنان سرسپرده سیاوش هستند. شاه از موبدان کمک می خواهد. یکی از آنها پیشنهاد می کند سودابه و سیاوش از آتش بگذرند. هر یک گناهکار نباشد آتش به او گزندی نخواهد رساند.

کاووس، سودابه را فرا می خواند. دستور می دهد صد شتر هیزم بیاورند و آتشی بزرگ برپا کنند. سیاوش با کلاه خود و اسب سیاهش نزد پدر می آید و به پدر تعظیم می کند. پدر غمگین است ولی سیاوش می گوید نگران نباشد، زیرا سرنوشت چنین است و اگر بی گناه باشد رها خواهد شد. سرانجام سیاوش سوار بر اسب بر آتش یورش می برد. او در آتش محو می شود، همه نگران می شوند اما پس از مدتی کوتاه سیاوش با چهره ای خندان از آتش بیرون می آید. همه شادی کنان به سیاوش تبریک می گویند.

کاووس قصد دارد سودابه را به سزای عملش برساند. سودابه به گناه خود اعتراف می کند. بزرگان از شاه می خواهند که سودابه کشته شود. اما سیاوش از پدر می خواهد سودابه را ببخشد. کاووس بسیار خوشحال می شود و درخواست سیاوش را می پذیرد.

### لشکرکشی افراسیاب

در این بین ناگهان به کاووس اطلاع می دهند که افراسیاب با صد هزار سوار آمده و این سوی جیحون را گرفته است. کاووس بار دیگر با عجله دستوراتی می دهد. اما موبدان به او هشدار می دهند که تاکنون دوبار تخت شاهی را بر اثر عجله به دشمنان سپرده و اکنون بهتر است از پهلوانانی که سزاوار جنگ اند

انتخاب کند. اما شاه در جواب می‌گوید که پهلوانی شایسته که بتواند با افراسیاب مبارزه کند در بین افراد نمی‌بیند و بنابراین خودش باید به جنگ افراسیاب برود.

سیاوش به فکر فرو می‌رود که اگر اجازه جنگ یابد هم از سودابه خلاص می‌شود، هم به پدر کمک می‌کند و از این طریق مشهور و نام‌آور می‌شود. بنابراین درخواست خود را با پدر در میان می‌گذارد. پدر بسیار شادمان می‌گردد. رستم را نزد خود فرامی‌خواند و از او می‌خواهد که همراه و مشاور سیاوش باشد.

سیاوش با سپاه خود همراه با رستم به سوی زابلستان نزد زال می‌رود. در آنجا مدت یک ماه به بزم و میگساری می‌پردازند. سیاوش گاهی با رستم به میگساری می‌پردازد و گاهی با زواره می‌نشیند. گاهی نیز نزد زال می‌رود و گاه در نیستان به شکار می‌پردازد. پس از یک ماه سیاوش به همراه رستم و بزرگان همراه با سپاه حرکت می‌کنند تا به شهر هرات می‌رسند.

به سپهرم، برادر افراسیاب، اطلاع می‌دهند که سپاهی به فرماندهی جوانی به همراه رستم در راه است و سپهرم به سرعت افراسیاب را خبر می‌کند. سیاوش به سرعت سپاهی به سوی بلخ می‌فرستد و خود با سپاه افراسیاب به جنگ می‌پردازد. پس از چهار روز سپهرم با سپاهش به سوی افراسیاب می‌گریزد.

سیاوش پیروزی خود را به اطلاع کیکاووس می‌رساند و از او کسب تکلیف می‌کند که آیا به جنگ ادامه دهد؟ کیکاووس در پاسخ پس از ستایش و تقدیر می‌گوید سپاه را پراکنده نکند چون افراسیاب خود به جنگ او خواهد آمد.

از آن طرف افراسیاب خوابی می‌بیند و از آن خواب بر خود می‌لرزد. موبدان و اخترشناسان را فرامی‌خواند و ماجرای خواب خود را می‌گوید. افراسیاب در خواب بیابانی پر از مار دیده بود. ناگهان بادی وزیده و سرپرده

او را سرنگون کرده بود. جوی‌ها پر از خون و سرهای بسیاری از تن افرادش جدا شده بود و او را دست بسته نزد کاووس برده بودند. جوانی در کنار تخت کاووس ناگهان با شمشیر او را دونیم کرده و او از شدت درد از خواب بیدار شده بود.

موبدان خواب را چنین تعبیر کردند که سپاه بزرگی از ایران در راه است و شاهزاده‌ای فرمانده آن است. اگر افراسیاب با او بجنگد خودش نابود و سرزمین‌شان تباه خواهد شد. قرار می‌شود این خواب و تعبیرش مخفی بماند. افراسیاب وقتی این سخنان را می‌شنود برادرش را فرامی‌خواند و می‌گوید که جنگیدن با ایرانیان کاری بیهوده است بنابراین می‌خواهد زر و سیم فراوان نزد آنها فرستد تا بلکه آنها از ادامه جنگ منصرف شوند.

بزرگان از فکر افراسیاب استقبال می‌کنند. افراسیاب سریعاً گرسیوز<sup>۱</sup> را با نامه‌ای همراه زر و سیم فراوان نزد سیاوش می‌فرستد تا به سیاوش بگوید که افراسیاب خیال جنگ ندارد و سرزمینش همان است که در زمان ایرج مشخص شده است.

### رفتن گرسیوز به نزد سیاوش

به سیاوش اطلاع می‌دهند که گرسیوز از طرف افراسیاب آمده است. سیاوش با رستم مشورت می‌کند و سرانجام گرسیوز را به حضور می‌پذیرد و با او مهربانی می‌کند. گرسیوز پیام افراسیاب و هدایای فراوان به سیاوش می‌دهد. رستم از گرسیوز می‌خواهد یک هفته در آنجا بماند تا پاسخ آنها را دریافت کند. جلسه‌ای تشکیل می‌شود. رستم بدگمان است. سرانجام تصمیم گرفته می‌شود که از افراسیاب بخواهند صد تن از بزرگان را که با او پیوند خونی دارند و رستم آنها را می‌شناسد در نزد آنها به گروگان بگذارد و هر منطقه‌ای را هم که متعلق به ایران است به ایران بازگرداند.

۱. گرسیوز نیز از برادران افراسیاب است.

گرسبوز پیام سیاوش را به افراسیاب می‌رساند. افراسیاب در فکر فرومی‌رود ولی به‌هرحال تسلیم می‌شود و طبق فهرستی که رستم داده است صد تن از نزدیکان خود را به نزد سیاوش می‌فرستد. باید این تصمیم به کیکاووس اطلاع داده شود و چه کسی بهتر از رستم می‌تواند با او رودررو شود و از تندخویی او در امان باشد. سیاوش نامه‌ای نیز به پدر می‌نویسد و می‌گوید که اگر افراسیاب را ببخشد کاری سزاوار و شایسته کرده است.

سرانجام رستم به نزد کاووس شاه می‌رسد. وقتی نامه را برای کاووس می‌خوانند چهره‌اش دگرگون می‌شود و خطاب به رستم می‌گوید که اگر سیاوش جوان است و تجربه ندارد خود او که مردی کارآزموده است چرا بدی‌های افراسیاب را فراموش کرده است؟ و بعد می‌خواهد کسی را پیش سیاوش بفرستد و از او بخواهد تا آتشی برپا کند، گروگان‌ها را نیز نزد شاه فرستد تا سر از بدن‌شان جدا کنند.

رستم وقتی سخنان کیکاووس را می‌شنود به او می‌گوید که بهتر است اول به سخنان او گوش کند و سپس هر فرمانی که می‌خواهد بدهد. رستم توضیح می‌دهد که به گفته خود کاووس قرار بوده جنگ را ادامه ندهند تا خود افراسیاب به جنگ آنها بیاید. حالا افراسیاب پیشنهاد صلح داده پس درست نیست که شاه ایران پیمان‌شکنی کند. رستم می‌گوید که اگر روزی افراسیاب پیمان‌شکنی کند خود او با سپاهیان‌ش به جنگ افراسیاب خواهد رفت و او را نابود خواهد کرد. کیکاووس با شنیدن سخنان رستم پر از خشم می‌شود و پیشنهاد صلح را تقصیر خود رستم و راحت‌طلبی او می‌داند. رستم وقتی این سخنان را می‌شنود فریادی بر کاووس می‌زند و با خشم فراوان از نزد کاووس می‌رود.

کاووس شاه نامه‌ای پر از خشم به سیاوش می‌نویسد و در آن می‌آورد که در گذشته از افراسیاب چه بر سر او و ایران آمده است و از او می‌خواهد گروگان‌ها را به نزد شاه بفرستد و جنگ را ادامه دهد. او به سیاوش می‌گوید که از فرمان شاه سرپیچی کرده و فریب رستم را خورده است؛ و بعد هشدار می‌دهد که اگر به افراسیاب اهریمن مهر دارد، سپاه را به توس بسپارد و خود باز گردد.



وقتی نامه به دست سیاوش می‌رسد و آن را می‌خواند، از فرستاده پرس و جو می‌کند. فرستاده آنچه را در کاخ بین رستم و کاووس رخ داده بود برای سیاوش تعریف می‌کند. سیاوش سخت نگران است. دو تن از پهلوانان سپاه، بهرام و زنگه، را فرامی‌خواند و با آنها درددل می‌کند و تمام حوادث مربوط به سودابه و نیز نابسامانی زندگی‌اش را برای آنها بازگو و آرزو می‌کند کاش مادرش او را نزاییده بود. بهرام و زنگه بسیار ناراحت می‌شوند. بهرام به سیاوش می‌گوید که بهتر است نامه‌ای دیگر به پدر بنویسد و از او رستم را بخواهد و اگر دوباره او را به جنگ فرمان داد آن‌گاه جنگ کند. سیاوش پند و نصیحت آن دو را نمی‌پذیرد. او اعتقاد دارد اگر فرمان پدر را اجرا کند باید دستش به خون بسیاری آغشته گردد. آن‌گاه به زنگه می‌گوید که برود و ماجرا را به افراسیاب بگوید. بگوید که سیاوش پیمان شکنی نمی‌کند اما چون پدرش چنین می‌خواهد بهتر است جایی را نشان دهد تا سیاوش در آنجا به دور از همه بیاساید.

### رفتن زنگه به نزد افراسیاب

زنگه همراه با صد گروگان و هدایایی که افراسیاب فرستاده بود، نزد افراسیاب می‌رود. وقتی نامه سیاوش به دست افراسیاب می‌رسد سخت مضطرب می‌شود. پیران را نزد خود فرامی‌خواند و از او می‌پرسد چه کند و پیران در جواب می‌گوید که از هیچ کمکی به این شاهزاده دریغ نکنند چون در این دنیا کسی به پاکی و خردمندی او یافت نمی‌شود. همین کافی است که او برای نجات جان این صد نامور با پدر خود درگیر شده و از تاج و تخت صرف نظر کرده است. این خود هنر است.

افراسیاب از سخنان پیران بسیار شادمان می‌شود و نامه‌ای به سیاوش می‌نویسد و او را فرزند خود خطاب می‌کند. به او اطمینان می‌دهد که در کشور توران همه به او احترام خواهند گذارد و سپاه و گنج و تخت و تاج از آن

او خواهد بود. اگر هم روزی با پدر آشتی کند می‌تواند به کشورش باز گردد.

سرانجام سیاوش نامه‌ای به پدر می‌نویسد و پس از بیان سخنانی به سپاهیان خود با سیصد نفر همراه، شب هنگام، محل را ترک می‌کند و به سوی افراسیاب می‌رود.

وقتی توس به بلخ می‌رسد و اوضاع را می‌شنود به سرعت سپاه را به سوی ایران حرکت می‌دهد و حقایق را برای کاووس تعریف می‌کند. کاووس از شدت ناراحتی رویش زرد می‌شود و ناله می‌کند.

سیاوش به توران وارد می‌شود. افراسیاب استقبال شایانی از او به عمل می‌آورد و پیران به پیشواز او می‌رود. وقتی سیاوش این چنین استقبالی را می‌بیند اشک از دیدگانش می‌ریزد که چرا باید پدر با او چنان کند و افراسیاب چنین. به احترام سیاوش جشنی برپا می‌شود و افراسیاب همراه با سیاوش و نیز بزرگان توران به میگساری و خوشگذرانی مشغول می‌شوند.

### از دواج سیاوش

روزی سیاوش و پیران نشسته‌اند و از هر دری صحبت می‌کنند، پیران به او می‌گوید که پدرش بسیار پیر است و بالاخره تاج و تخت ایران از آن او خواهد شد. بنابراین باید ازدواج کند. پیران می‌گوید که سه دختر در خانه گرسیوز و چهار دختر در خانه خود اوست. سیاوش جریره<sup>۱</sup> دختر پیران را می‌پسندد و با او ازدواج می‌کند.

پس از مدتی روزی پیران به سیاوش پیشنهاد می‌کند که چون افراسیاب او را خیلی دوست دارد و روانش به او روشن است بهتر است با او هم پیوند خونی پیدا کند.

---

۱. جریره (Jarireh). گفته می‌شود این دختر از دختران پیران بوده؛ در جایی نیز گفته شده او خواهر پیران بوده است (مجم‌التواریخ و القصص، ص ۲۹).

بالاخره، پیران موضوع را با افراسیاب در میان می‌گذارد و موافقت افراسیاب را به این امر جلب می‌کند.

سی بار شتر از جامه‌های زربفت و دیباچه‌های گرانبها و زر و سیم فراوان به همراه دویست کنیز و آنچه رسم بوده به نزد افراسیاب فرستاده می‌شود و پیران فرستاده‌ای می‌فرستد تا فرنگیس را بیارایند و نزد سیاوش بفرستند. آن‌گاه به مدت یک هفته به بزم و پایکوبی می‌پردازند.

افراسیاب سرزمینی از مرز توران را تا دریای چین به سیاوش می‌سپارد. به میمنت این وصلت افراسیاب درب زندان‌ها را می‌گشاید و زندانیان را آزاد می‌کند. پس از یک سال، روزی افراسیاب از سیاوش می‌خواهد در قلمرو خود به شهرهای مختلف سفر کند و در شهری که خوشش می‌آید به شادی و پایکوبی پردازد. سیاوش دستور افراسیاب را اجرا می‌کند و همراه فرنگیس سفر را آغاز می‌کند. ابتدا به شهر پیران می‌روند و یک ماه مهمان او می‌شوند و در آنجا به میگساری و شکار مشغول می‌گردند. پس از آن سیاوش و پیران محلی را انتخاب می‌کنند و سیاوش تصمیم می‌گیرد در آن مکان خوش آب و هوا باغ‌ها و کاخ‌های فراوان بسازد تا بتواند با همسرش فرنگیس در آنجا بیاسایند و خوش باشند. پیران از این تصمیم سیاوش بسیار خوشنود می‌شود. بالاخره سیاوش با کمک پیران و با رنج فراوان در آن محل کاخ و ایوان و میدان‌های فراوان می‌سازد و درختان فراوان می‌کارد. از سویی سیاوش از اینکه چنین کاخ و ایوانی ساخته کمی ناراحت است. آن‌گاه با اخترشناسان مشورت می‌کند. آنها به او می‌گویند که این کاخ و ایوان برایش فرخنده و مبارک نخواهد بود. سیاوش به شدت ناراحت می‌شود و اشک از دیدگانش جاری می‌شود. پیران از او دلیل ناراحتی‌اش را می‌پرسد و سیاوش رازی را که ستاره‌شناسان به او گفته‌اند با پیران در میان می‌گذارد.

پیران با شنیدن این سخنان دلش پر درد می‌شود ولی با مهربانی به سیاوش می‌گوید که بهتر است آنها را فراموش کند و خرسند و خوش باشد. پس از یک هفته شادی پیران نامه‌ای از افراسیاب دریافت می‌کند که در آن فرمان

داده است به دریای چین و مرز هند و دریای سند برود و از همه آن کشورها باج و خراج بگیرد. پیران هر چه دارد به سیاوش می‌سپارد و به مأموریت می‌رود.

### بنای سیاوش‌گرد

شبی فرستاده‌ای از سوی افراسیاب نامه‌ای به نزد سیاوش می‌آورد. افراسیاب با مهربانی از سیاوش یاد می‌کند و می‌گوید که برایش دلتنگ است و او را به توران دعوت می‌کند. سیاوش با هزار شتر اناثیه و گنج و دینار به سرعت به سوی افراسیاب می‌رود. در محلی که افراسیاب تعیین کرده است سیاوش شهری و در آن کاخ بلند و زیبایی بنا می‌کند. در آن کاخ در یک سو نقاشی‌هایی از کاووس شاه و در کنارش رستم و زال و گودرز می‌کشد و در سوی دیگر تصاویری از افراسیاب و بزرگانی مانند پیران و گرسیوز؛ و آن شهر را «سیاوش‌گرد» نام می‌گذارد.

پیران از مأموریت برمی‌گردد و تعریف آن شهر را می‌شنود. به سرعت به آنجا می‌رود. وقتی پیران به سیاوش‌گرد می‌رسد سیاوش از او استقبال شایانی به عمل می‌آورد و همه جای شهر را به او نشان می‌دهد. آن‌گاه به کاخ فرنگیس می‌روند و در آنجا به میخواری و پایکوبی می‌پردازند. پیران هدایا و پیشکش‌هایی را که به همراه آورده است به فرنگیس و سیاوش تقدیم می‌کند. پیران به سرزمین خود برمی‌گردد و با خوشحالی از شهری که سیاوش ساخته سخن می‌گوید. او به همه می‌گوید که اگر می‌خواهید بهشت را ببینید باید شهر و کاخ سیاوش را ببینید. بالاخره افراسیاب بسیار کنجکاو می‌شود و گرسیوز را به سیاوش‌گرد می‌فرستد تا ببیند که سیاوش چه کرده است که همه از آن تعریف و تمجید می‌کنند.

افراسیاب به گرسیوز سفارش می‌کند که با سیاوش خوب سخن بگوید و در برابر دیگران او را بزرگ و ستایش کند و هدایای فراوانی نزد او ببرد. سیاوش استقبال خوبی از او به عمل می‌آورد و همه جای شهر را به گرسیوز

نشان می‌دهد. گرسیوز نیز هدایای افراسیاب و پیام او را به سیاوش تقدیم می‌کند.

همان موقع پیکری مزده می‌آورد که دختر پیران کودکی به دنیا آورده و نام او را فرود<sup>۱</sup> گذاشته‌اند. با این خبر همه شادمان می‌شوند و به پایکوبی می‌پردازند.

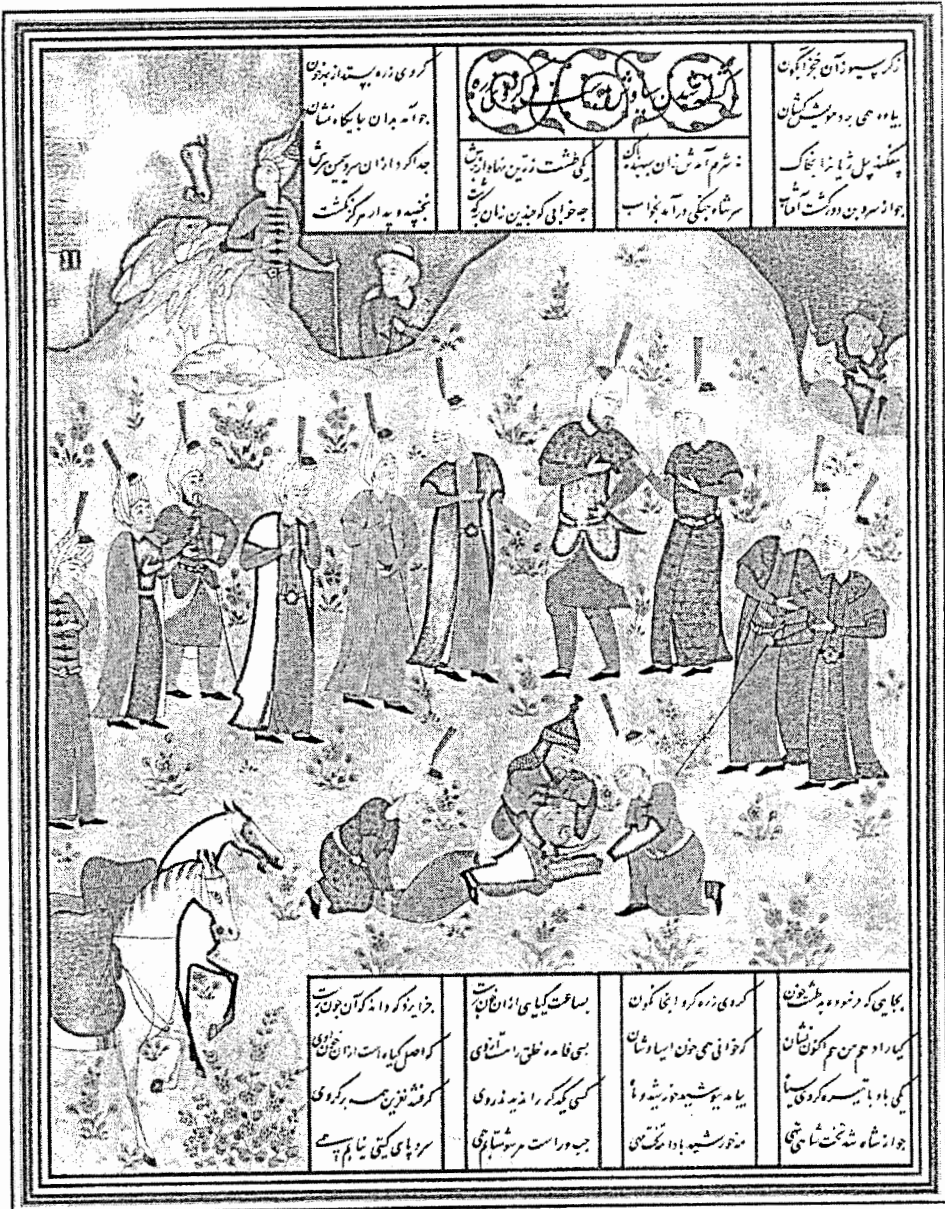
### فتنه‌انگیزی گرسیوز

سیاوش با گرسیوز نامه‌ای برای افراسیاب می‌فرستد. افراسیاب با خواندن نامه سیاوش شاد می‌شود. اما گرسیوز شدیداً ناراحت است و به افراسیاب می‌گوید که سیاوش دیگر آن سیاوش سابق نیست. دائماً در حالت مستی از کاووس شاه یاد می‌کند؛ سپاهیان فراوانی دارد و ممکن است جان تو را به خطر بیندازد. افراسیاب از این سخنان دردمند و اندیشناک می‌شود.

افراسیاب می‌گوید که سیاوش به او پناه آورده و او هم کشور و ثروت و دختر خود را به او سپرده و با او پیوند خونی بسته است. حال اگر چنین کرده باشد او را به سوی پدرش می‌فرستد. گرسیوز می‌گوید که اگر سیاوش به کشورش برود سرزمین توران نابود خواهد شد. چون او به تمام اسرار و زیر و بم افراسیاب آگاه شده است. افراسیاب حق را به گرسیوز می‌دهد و می‌گوید که سیاوش را نزد خود فرا می‌خواند تا ببیند چه رازی در نهان دارد. گرسیوز همچنان بدگویی و کینه‌جویی می‌کند. افراسیاب شدیداً نگران است ولی درنگ را بر شتاب ترجیح می‌دهد.

پس از مدتی افراسیاب به سیاوش پیغام می‌دهد که چرا از محل عیش و نوش خود بیرون نمی‌آید و با او به شادی نمی‌پردازد. وقتی این پیام به سیاوش

۱. Farud، این نام به صورت فرود (Ferud) نیز گفته شده است (برهان قاطع؛ و Justi, Iranisches Namenbuch, p. 99).



گرسبوز با توسل به مکر و حيله فرمان کشتن سیاوش را از افراسیاب دریافت می‌کند  
و آن را به مرحله عمل در می‌آورد.  
(مأخذ: صفائی، ۱۳۷۰)



می‌رسد او بسیار شاد می‌شود. اما گرسنیوز پس‌سوار ناراحت می‌شود و فکر می‌کند که اگر سیاوش نزد افراسیاب برود بسیاری از گفته‌های او بی‌اثر و سیاوش به افراسیاب نزدیک‌تر خواهد شد. پس باید چاره‌ای بیندیشد. نزد سیاوش شروع به ناله و زاری و بدگویی از افراسیاب می‌کند و از سیاوش می‌خواهد که با پای خود به میان آتش نرود. بهتر است نامه‌ای به افراسیاب بنویسد و اگر او خشم در چهره افراسیاب دید به سیاوش اطلاع دهد تا به سرعت به چین برود که مردمش دوستدار او هستند و یا به ایران برود که وطن اوست. سیاوش ساده‌دل حرف‌های او را باور می‌کند و از گرسنیوز می‌خواهد تلاش کند که افراسیاب را با او آشتی دهد.

سیاوش نامه‌ای به افراسیاب می‌نویسد و می‌گوید فرنگیس بیمار است و نمی‌تواند او را تنها بگذارد. گرسنیوز باز نامه را با فتنه‌گری نزد افراسیاب می‌برد و بسیار از سیاوش بد می‌گوید.

افراسیاب با شنیدن این سخنان خشمگین و آماده نبرد می‌شود. سیاوش بسیار ناراحت است و به فرنگیس می‌گوید که نمی‌داند چرا افراسیاب با او دشمن شده است.

چند روز بعد سیاوش خوابی می‌بیند و آن را برای فرنگیس تعریف می‌کند. او خواب می‌بیند که آتش بلندی در حال شعله‌ور شدن است و سیاوش‌گرد در آتش می‌سوزد و افراسیاب در مقابل او ایستاده است.

شب فرا می‌رسد. دیده‌بان خبر می‌دهد که سپاه افراسیاب به سوی آنها می‌آید. سیاوش از فرنگیس، که پنج ماهه حامله است، می‌خواهد نام فرزندشان را کیخسرو بگذارد.

سیاوش در شگفت مانده است. سوار بر اسب حرکت می‌کند که ناگهان افراسیاب بر سر راه او قرار می‌گیرد. سیاوش خطاب به افراسیاب می‌گوید که چرا با سپاهش به جنگ او آمده و چرا می‌خواهد او را، که بی‌گناه است، بکشد؟ گرسنیوز از سیاوش می‌پرسد که چرا می‌خواهد با سخنان فریبنده افراسیاب را فریب دهد؟ ناگهان سیاوش متوجه می‌شود که گرسنیوز او را

فریب داده است. ولی هر چه به افراسیاب می‌گوید که به گفته‌های گرسیوز اعتماد نکند افراسیاب اعتنایی نمی‌کند.

از سپاه ترکان تیری به سوی سیاوش پرتاب می‌شود و به دنبال آن تیرهای فراوان به سر و روی او می‌بارد. سیاوش از اسب به زیر می‌افتد. افراسیاب دستور می‌دهد سیاوش را کشان‌کشان به سیاوش‌گرد بیرند و دریابان خشکی که هیچ گیاه و آب نداشته باشد سر از تنش جدا کنند. اطرافیان افراسیاب را سرزنش می‌کنند که سیاوش چه گناهی کرده که باید چنین مجازات شود. برادر کوچک پیران افراسیاب را نصیحت می‌کند. اما گرسیوز می‌گوید که اگر شاه به گفتار یک جوان گوش بدهد و سیاوش را نجات دهد دیگر در کنار او نخواهد ماند. افراسیاب می‌گوید که هر چند با چشم خود گناهی از سیاوش ندیده است ولی چون ستاره‌شناسان گفته‌اند که از سیاوش به او آسیبی خواهد رسید پس باید او را بکشند. از شنیدن این خبر فرنگیس بر روی خود چنگ می‌زند و خود را خونین می‌کند. نزد پدر می‌رود و می‌گوید که چرا می‌خواهد بی‌گناهی را بکشد؟ چرا با کسی که به او پناه آورده چنین می‌کند؟

فرنگیس آن‌گاه به بالین سیاوش می‌رود و به او می‌گوید که او چرا ایران را رها کرده و شاه توران را پدر خود پنداشته است؟ اکنون کاووس شاه و ایرانیان کجایند تا او را ببینند؟ رستم و گودرز و توس کجایند؟ وقتی افراسیاب این سخنان را از زبان دخترش می‌شنود چشمانش سیاه می‌شود و با خیره‌سری دستور می‌دهد دختر را کشان‌کشان از آنجا دور و در جایی زندانی کنند.

گروی نگاهی به گرسیوز می‌کند. موی سیاوش را در دست می‌گیرد و روی زمین می‌کشد. سیاوش ناله‌ای می‌کند و از خدا می‌خواهد که کسی را از نژاد او برگزیند تا در آینده انتقامش را بگیرد. به ناگاه گروی سر از تن آن جوان بیچاره جدا می‌کند. در این هنگام فرنگیس آهی می‌کشد و به افراسیاب نفرین می‌کند و اشک می‌ریزد. وقتی افراسیاب صدای فرنگیس را می‌شنود دستور



می دهد او را نیز مانند سیاوش کشان‌کشان به میدان بیاورند. وقتی پیران حوادث را می شنود سخت ناراحت می شود. با عده‌ای سوار شتابان نزد افراسیاب می رود.

پیران غمگین و ناراحت به افراسیاب می گوید که فرزند خودش که دیگر خطری برای تاج و تخت او ندارد و با بدی کردن در حق او، که کودکی در شکم دارد، خود را رسوای عالم خواهد کرد. افراسیاب نصیحت پیران را می پذیرد. پیران به سرعت به نزد نگهبانان می رود و فرنگیس را از دست آنها می گیرد. همسر پیران در شهر خود از او پرستاری می کند تا اینکه فرزند سیاوش پای به این عرصه نامیمون بگذارد و بار دیگر داستانی نو آغاز گردد.

## فصل دوم

### خلاصه‌ای از داستان گنجی

#### قسمت اول

نویسنده داستان چنین آغاز می‌کند:

کدام دوره بود نمی‌دانم، ولی اطراف امپراتور بسیار شلوغ بود. خانم‌های زیادی در آنجا بودند. در بین آنها خانمی بود که از نظر طبقه اجتماعی خیلی بالا نبود ولی امپراتور به او علاقه شدیدی داشت.<sup>۱</sup> قهرمان اصلی این داستان گنجی است، هیکارو گنجی<sup>۲</sup>. در زبان ژاپنی هیکارو یعنی درخشان و پر استعداد، و گنجی اشاره به ارتباط خونی با امپراتور دارد. گنجی پسر دوم امپراتور و فردی خوش سیما، با استعداد و با هوش است. امپراتور شدیداً عاشق مادر گنجی بود، درحالی‌که زنان زیادی در حرمسرا و دربار او بودند. او

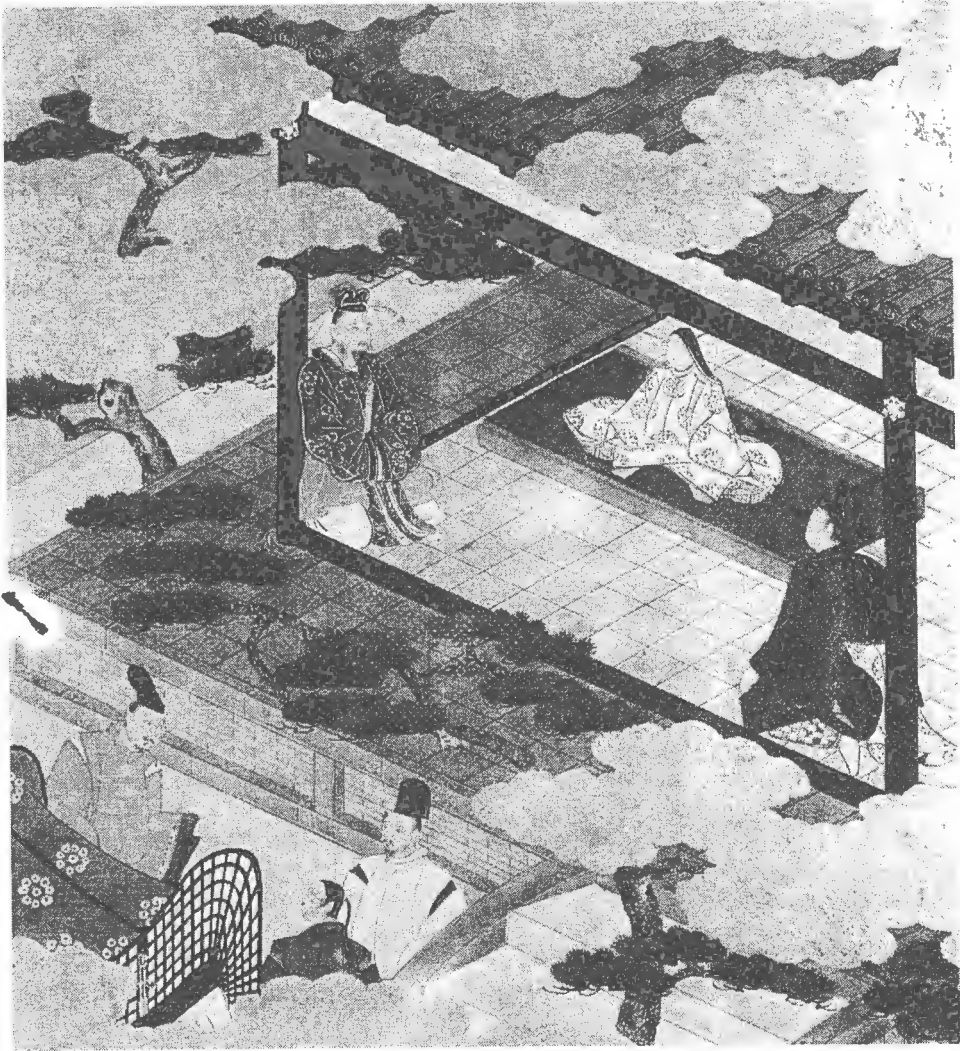
---

۱. در آن دوره برخلاف امروز در اطراف امپراتور زنان فراوانی بودند. به‌طور طبیعی امپراتور باید علاقه خود را به‌طور مساوی نسبت به زنان ابراز می‌داشت، اما در این داستان این چنین نیست و امپراتور به یکی از خانم‌ها بیش از دیگران علاقه دارد.

به حدی عاشق مادر گنجی شده بود که زنان دیگر را در اطراف خود نمی دید یا احساس نمی کرد. به همین علت زنان حرمسرای بی نهایت به مادر گنجی حسادت می ورزیدند. آنها حسادت خود را علنی نمی کردند و فقط در خفا به آزار و اذیت مادر گنجی می پرداختند، علیه او شایعه پراکنی می کردند، یا هنگام عبور او در کاخ سر راهش مدفوع می ریختند و به این طریق تحقیرش می کردند. اشراف همیشه با هم در حال رقابت بودند و سعی می کردند دختران خود را وارد حرمسرای امپراتور کنند. آنها سعی داشتند دختران شان با مردانی که دارای مقام بالا هستند ازدواج کنند تا بدین وسیله روابط خود را با دربار و امپراتور مستحکم تر کنند. امپراتور نیز به حمایت اشراف نیازمند بود تا حکومتش پایدار و مستحکم بماند. مادر گنجی از اشراف خیلی بالا نبود، پدرش نیز فوت کرده بود و حامی قدرتمندی نداشت. انتخاب شدن او به عنوان همسر امپراتور و علاقه ویژه امپراتور به او حسادت و نفرت دیگران را شدیداً برانگیخت.

پسر اول امپراتور از همسر دیگرش بود که از نظر خانوادگی و موقعیت اجتماعی بعد از امپراتور و در مقام دوم قرار داشت و معتقد بود توجه امپراتور باید به او باشد، درحالی که چنین نبود. امپراتور از حسادت اطرافیان نسبت به مادر گنجی اطلاع داشت، بنابراین از مادر گنجی حمایت می کرد و شدیداً نگران او بود. ولی آزار و اذیت به حدی بود که سرانجام مادر گنجی از نظر روحی و جسمی روزبه روز ضعیف تر و بیمارتر شد و پس از مدتی درگذشت. در آن زمان گنجی سه ساله بود. پس از این ماجرا امپراتور از شدت ناراحتی افسرده و نسبت به کار و وظایف حکومتی بسیار بی علاقه شد. او علاقه خاصی به گنجی داشت و بسیار نگران آینده او بود.

امپراتور به علت علاقه زیاد به مادر گنجی مایل بود گنجی را به نیابت خود انتخاب کند. اما او پسر دوم امپراتور بود و جانشینی حق پسر اول محسوب می شد. به علت شرایط حاکم بر کشور و مخالفت های فراوان با مادر گنجی و خانواده او ممکن بود برای گنجی مشکلاتی ایجاد شود. لذا امپراتور تصمیم



امپراتور با فالبین درباره آینده پسرش گنجی سخن می گوید.  
(مأخذ: آکی یاماگی، ۱۹۹۷)

گرفت از این تصمیم صرف نظر کند. بدین ترتیب، وقتی گنجی چهار ساله بود، برادر ناتنی او به جانشینی پدر انتخاب شد. بعد از مرگ مادر گنجی امپراتور مدتی بسیار غمگین و ناراحت بود تا اینکه دختری یافت شبیه به مادر گنجی. نام او فوجیتوبو<sup>۱</sup> بود. با این اتفاق امپراتور مجدداً سر حال و سرزنده شد. گنجی نیز که به مادر خود علاقه مند بود به آن دختر جوان علاقه مند شد. در این زمان گنجی ۱۰ ساله و دختر مورد علاقه امپراتور ۱۵ ساله بود.

امپراتور در ۱۲ سالگی جشن بلوغ گنجی را با شکوه و جلال خاصی برگزار کرد<sup>۲</sup> و پس از آن دختری به نام آئوئی نوای<sup>۳</sup> را، که چهار سال از گنجی بزرگ تر بود، به ازدواج او درآورد. این انتخاب برخلاف میل گنجی بود. آن دختر زیبا به دلیل مقام خانوادگی اش بسیار مغرور و متکبر بود. روزی فالبینی کره ای به دربار فراخوانده شد تا آینده گنجی را پیشگویی کند: «این پسر استعدادی درخشان و فوق العاده دارد، اما اگر به مقام شاهی برسد کشور دچار هرج و مرج خواهد شد.» امپراتور با شنیدن این موضوع بسیار نگران شد. لذا سه<sup>۴</sup> فالبین دیگر از کشورهای کره، ژاپن و هند فراخوانده شدند. هر سه فالبین تقریباً همان پیشگویی را تکرار کردند و امپراتور در تصمیم و اراده خود مبنی بر اینکه از جانشینی گنجی به جای خود صرف نظر کند، مصمم تر گشت.

### قسمت دوم

گنجی هفده ساله شد. شبی از شب ها که باران می بارید، سه تن از دوستان

1. Fujitubo

۲. در آن دوره اشراف به سن بلوغ رسیدن فرزندان شان را با شکوه فراوان جشن می گرفتند و با فاصله کمی مراسم ازدواج آنها را برگزار می کردند.

3. Aoi no ue

۴. سه فالبین انتخاب شد چون عدد سه در آن دوره قداست و اهمیت بسیار داشت.

گنجی نزد او آمدند. یکی از این سه تن تونوچوجو<sup>۱</sup> از دوستان نزدیک گنجی بود. آنها دربارهٔ زنان به گفت‌وگو پرداختند. گنجی در این بین فقط شنونده بود. او در دل به همسر جدید پدرش فکر می‌کرد. گنجی به شدت به آن زن علاقه‌مند بود. آنها دربارهٔ اینکه همسر آدم باید چه ویژگی‌هایی داشته باشد و نیز اینکه دست یافتن به همسر ایدئال مشکل است، صحبت کردند.

باران نم‌نم می‌بارید. تونوچوجو گفت: «من هنوز همسر ایدئال خود را نیافته‌ام. زن‌ها ظاهراً بسیار مهربان، خوش‌بین و بانمک هستند. خوش‌خط و در پاسخگویی بسیار ماهرند. از این نوع زنان بسیار است، اما وقتی دقت می‌کنیم هیچ‌کدام نمرهٔ قبولی نمی‌گیرند. چون وقتی به مرد نزدیک می‌شوند تمام آن ویژگی‌ها غیرواقعی جلوه می‌کند.» دوست دیگری گفت: «زنان سه دسته‌اند: دختران اشراف سطح بالا، که همیشه اطرافیان به آنها احترام می‌گذارند، تا حدی هنرمندند و اطرافیان مرتب ویژگی‌های آنها را بزرگ و بدی‌های‌شان را پنهان می‌کنند. آنها را از چشم دیگران دور نگاه می‌دارند تا به چشم مرد بسیار جذاب و حتی رؤیایی جلوه کنند. درحالی‌که بعد از ملاقات حقیقت به گونه‌ای دیگر بروز می‌کند و انسان کاملاً مأیوس می‌شود. دختران اشراف متوسط از دختران دستهٔ اول کمی آزادترند و خوبی‌ها و زشتی‌های آنها را راحت‌تر می‌توان دید. دختران اشراف پایین‌تر معمولاً کسی را ندارند که برای آنها تبلیغ کند، بنابراین سخنی از آنها به گوش نمی‌رسد.» دوست دیگری گفت: «بعضی دختران فقط به درد رفیق‌شدن و مدتی با آنها بودن می‌خورند اما برای زندگی کردن و همسر کسی شدن ارزش ندارند. مهم‌ترین وظیفهٔ خانم مواظبت و مراقبت از شوهر است، ولی اکثراً خانم‌ها وقت خود را به آرایش و ظاهر خود اختصاص می‌دهند و شوهر چندان برای آنها اهمیت ندارد.» تونوچوجو گفت: «من به زیبایی دختر و نیز خانوادهٔ او اهمیت نمی‌دهم بلکه به صداقت و پاکی او اهمیت می‌دهم. اینکه پرحرف و سبک و

1. Tōnochujo

جلف نباشد، برای من کافی است. البته اگر ویژگی‌های خوب دیگری را هم داشته باشد بهتر است اما ضروری نیست. اگر زنی قابل اعتماد باشد، حسودی نکند و مرا راحت بگذارد، کم‌کم به یکدیگر علاقه‌مند می‌شویم.»

دوستان گنجی هر یک تجربیات و افکار خود را بازگو کردند و گنجی صرفاً شنونده‌ی گفته‌های آنها بود. این جلسه همچنان ادامه داشت و نهایتاً نتیجه‌ای کلی دربرداشت تا اینکه کم‌کم هوا روشن شد و باران ایستاد. این گفت‌وگو «گفت‌وگوی شب بارانی» نام گرفت. فردای آن روی گنجی تصادفاً وارد شهر شد. در آنجا با زن شوهرداری به نام اوتسوسمی<sup>۱</sup> خلوت کرد. اوتسوسمی از زندگی یکنواخت خود خسته شده بود. سن شوهرش بالا بود و خود از زیبایی چندانی برخوردار نبود. او زنی درونگرا بود و انتظار زیادی از زندگی آینده خود نداشت. از اظهار علاقه گنجی تا حدی دست و پای خود را گم کرد و در عین کنترل خود بسیار خوشحال شد. او فقط برای یک بار خود را در اختیار گنجی گذاشت. پس از آن خود را کنترل کرد و از ادامه دوستی با او سر باز زد. او اعتقاد داشت گنجی قلباً به او علاقه‌مند نیست و اظهار تمایل او فقط نوعی هوس است. او بار رد کردن درخواست گنجی در واقع غرور خود را حفظ کرد. چنین برخوردهایی علاقه گنجی را به او بیشتر کرد.

گنجی چهره زیبا و شرایط بسیار خوبی داشت؛ اما عشق او به زن‌ها گاه‌گاهی مایه دردسرش می‌شد. گاهی او عاشق زنانی می‌شد که از نظر موقعیت و ویژگی‌های دیگر با او هماهنگی نداشتند.

#### قسمت سوم

روزی گنجی برادر اوتسوسمی را نزد خود فراخواند و از او خواست که روابط او و خواهرش را بهبود بخشد و به گونه‌ای برنامه‌ریزی کند که او بتواند مجدداً اوتسوسمی را ببیند. سرانجام گنجی با کمک برادر اوتسوسمی موفق شد

1. Utsusemi

برای چندمین بار به خانه اوتسوسمی برود. وقتی گنجی وارد منزل شد اوتسوسمی را در حال تخته‌نردبازی<sup>۱</sup> با دختری دید. آن دختر فرزند همسر اول شوهر اوتسوسمی بود و در واقع اوتسوسمی نامادری او محسوب می‌شد. دختر برعکس اوتسوسمی شوخ‌طبع و سرزنده بود. اما گنجی ویژگی‌های اوتسوسمی را بیشتر می‌پسندید و علاقه‌اش نسبت به او روز به روز بیشتر می‌شد. نیمه‌های شب گنجی به‌طور پنهانی به اتاق خواب اوتسوسمی رفت. اوتسوسمی، که با نادختری‌اش در یک اتاق می‌خوابید، آمدن گنجی را به اتاق احساس کرد و به سرعت از اتاق خارج شد. گنجی ندانسته در کنار آن دختر خوابید با این تصور که او اوتسوسمی است و....

سپیده‌دم فرارسید و گنجی به حقیقت پی برد. اوتسوسمی با این کار ضربه مهلکی برگنجی وارد کرد. گنجی چنان به اوتسوسمی علاقه‌مند بود که هنگام خروج از خانه لباس اوتسوسمی را با خود برد. گنجی مجدداً برادر اوتسوسمی را پیش خود خواند و از اوتسوسمی شکایت کرد که چرا این چنین بر او ضربه وارد می‌کند. حرکات و شخصیت اوتسوسمی شدیداً بر گنجی اثر کرده بود. اوتسوسمی برخلاف رفتار ظاهری‌اش به شدت به گنجی علاقه داشت و نمی‌توانست او را فراموش کند. بالاخره شوهر اوتسوسمی مأموریتی گرفت و اوتسوسمی مجبور شد همراه شوهرش آن محل را ترک کند.

### قسمت چهارم

روزی گنجی قصد داشت به عیادت دایه‌اش برود. در میان راه چشمش به گل زیبای یوگائو<sup>۲</sup> افتاد. یوگائو دیوار را به‌طور عجیبی پوشانده و زیبایی خاصی به فضای محل داده بود. زیبایی گل چنان چشمان گنجی را خیره کرد که خواست از آن گل برای او بیاورند. خانمی گل مورد علاقه گنجی را روی بادبزی

۱. نوعی تخته‌نرد ژاپنی است که از قدیم‌الایام در ژاپن وجود داشته و هم‌اکنون نیز وجود دارد. تخته‌نردبازی نوعی سرگرمی است، اما امروزه بعضی از این راه‌آمرار معاش می‌کنند.

۲. یوگائو (Yugao) گلی است سفید رنگ که بیچک‌وار روی دیوار رشد می‌کند.



گذاشت که اشعار خود را بر آن نوشته بود و به گنجی تقدیم کرد. گنجی از دریافت آن شعر و نیز گل بسیار شادمان و کنجکاو شد که: «این خانم با سلیقه کیست؟» بالاخره با آن خانم آشنا شد و بارها نزد او رفت. آن خانم در محله‌ای زندگی می‌کرد که مردم معمولی در آن زندگی می‌کنند و رفتن گنجی به چنین محلاتی با توجه به مقام و موقعیتش مشکل بود. لذا با کمک اطرافیان به طور پنهانی به منزل آن خانم می‌رفت. گنجی به سرعت به آن خانم علاقه‌مند شد. او احساس می‌کرد که آن خانم به او آرامش و راحتی می‌دهد و با او به گونه‌ای عمل می‌کند که او مقام و موقعیت خود را کاملاً فراموش می‌کند و غرق در او می‌شود. تاکنون با چنین خانمی برخورد نکرده بود. آن خانم از مقام و موقعیت گنجی چیزی نمی‌دانست و گنجی نیز درباره‌ی خود چیزی به او نگفته بود. نام این خانم یوگائو بود. روابط گنجی و یوگائو مدت‌ها ادامه داشت. شبی از شب‌های تابستان که قرص ماه کامل بود و در آسمان می‌درخشید، گنجی یوگائو را دعوت کرد تا شبی را با هم و در کنار یکدیگر بگذرانند و نهایت لذت را از هم ببرند. آنها شب را تا دیر وقت به گفت‌وگو با هم گذراندند. اما ناگهان یوگائو مورد حمله‌ی جن قرار گرفت و پس از چند ساعت فوت نمود. گنجی اول خواست جسد را رها کند ولی ناگهان در فکر فرو رفت. ممکن است یوگائو مجدداً زنده شود و اگر او کنارش نباشد ناراحت می‌شود. در واقع گنجی تا حدی دست و پای خود را گم کرده بود.

به‌رحال یوگائو از نظر فکری گنجی را از بند مقام و موقعیت آزاد کرد. دنیای یوگائو دنیای خاص خودش بود. دنیای گنجی دنیای اشرافیت و مقام بود. یوگائو در دنیای گنجی نبود.

پس از مرگ یوگائو یکی از اطرافیان یوگائو حقایقی را به گنجی گفت: «یوگائو در محله‌ای زندگی می‌کرد که مردم معمولی زندگی می‌کردند، اما پدرش از نظر مقام و موقعیت اجتماعی در سطح پایینی نبود. پدرش فردی آرام بود و به همین علت در رقابت‌های سیاسی نتوانسته بود ارتقا یابد و پس از مدتی فوت نموده بود. یوگائو به مدت سه سال با تونوچو جو رابطه‌ی پنهانی داشت و سرانجام

همسر تونوچوجو از روابط آنها مطلع شد و یوگائو را تهدید کرد. به همین دلیل او به محله‌ای پناه برد و تا آخر عمر در آنجا زیست. تونوچوجو دیگر یوگائو را ندید.» با این شرح حال گنجی به یادگفت‌وگویی شب بارانی افتاد و متوجه شد در دلدل‌هایی که تونوچوجو در آن شب بارانی می‌کرد از کجا سرچشمه گرفته بود. در واقع تونوچوجو از دوری یوگائو رنج می‌برد. نتیجه سه سال رابطه تونوچوجو و یوگائو دختری بود که شباهت زیادی به خود یوگائو داشت.

### قسمت پنجم

گنجی در هجده سالگی به بیماری مالاریا مبتلا شد. برای معالجه به سوی معبد روانه گشت. مدتی در آنجا اقامت کرد تا با دعای راهبان بیماری او درمان گردد. در آنجا دختری را دید که با مادر بزرگش زندگی می‌کرد. مادر بزرگ راهبه آن معبد بود. دخترک کم‌سن و سال، موراساکی نوای، دارای چهره‌ای معصوم و پاک و از هر گونه آلودگی به دور بود. در طول اقامت خود در معبد گنجی به آن دختر سخت علاقه‌مند شد. مادر دختر فوت کرده بود و پدرش برادر فوجیتوبو بود. می‌دانیم که گنجی عاشق و دل‌باخته فوجیتوبو، نامادری خود، بود و چون این دختر بسیار شبیه فوجیتوبو بود، گنجی به او دل‌بستگی پیدا کرد. گنجی به مادر بزرگ موراساکی نوای گفت که مایل است سرپرستی آن دختر را به عهده گیرد. این پیشنهاد ناگهانی و در عین حال عجیب بود. مادر بزرگ با پیشنهاد گنجی موافقت نکرد.

پاییز همان سال مادر بزرگ موراساکی نوای فوت کرد و گنجی فرصت را غنیمت شمرد و بدون اجازه گرفتن از کسی، آن دختر را نزد خود برد. گنجی نگران بود بعد از مادر بزرگ دختر را نزد پدرش ببرند و در آنجا مورد آزار و اذیت نامادری قرار گیرد. پس بدون هیچ شکی تصمیم گرفت از آن دختر سرپرستی کند. گنجی در واقع آن دختر را ربود؛ هر چند به علت علاقه زیاد به

فوجیتوبو و نیز آن دخترک دست به چنین کار عجیبی زد. پس از مدتی اقامت در معبد گنجی بهبود یافت. در این زمان فوجیتوبو بیمار بود لذا خانه امپراتور را ترک کرده و به خانه پدر و مادر خود، که دوران کودکی و نوجوانی خود را در آنجا گذرانده بود، رفته بود. گنجی پیش فوجیتوبو رفت و در عین ناباوری به آرزوی دیرینه خود رسید و فوجیتوبو از او حامله شد. در این بین علاقه گنجی به فوجیتوبو صدچندان شد. علاقه گنجی به آن دختر پاک و معصوم نیز بسیار شد و دخترک دل گنجی را کاملاً تسخیر کرد. گنجی آرزو داشت مورا ساکی نوای را با تربیت صحیح و ایدئال و اشرافی و آنطور که خود می خواست پرورش دهد.

#### قسمت ششم

پس از فوت یوگائو، گنجی بسیار غمگین و دل مرده شد. مدت زیادی به یاد یوگائو بود. آرزو داشت دختری همچون یوگائو را بیابد تا همیشه به یاد یوگائو باشد. روزی یکی از خانم‌های دربار خانمی به نام سویتسوموهانا<sup>۱</sup> را به گنجی معرفی کرد. او در خانه بزرگ ولی خیلی قدیمی خود همچون انسان‌های فراموش شده تنها زندگی می‌کرد. پدرش از نظر پست و مقام پایین نبود؛ اما چون پدرش فوت کرده بود، او حامی قدرتمندی نداشت. سویتسوموهانا چهره‌ای زشت و نازیبا شبیه اسب داشت. گنجی شش ماه با سویتسوموهانا رابطه داشت. با وجود این چهره او را خوب ندیده بود.<sup>۲</sup> از آنجا که خانم درباری تعریف‌های مبالغه آمیزی<sup>۳</sup> از سویتسوموهانا کرده بود، گنجی تا

1. Suetsumuhana

۲. در این مدت گنجی شب‌ها به نزد سویتسوموهانا می‌رفت. در آن زمان نور و روشنایی به اندازه کافی وجود نداشت و از طرفی آن خانم هم سعی می‌کرد نقطه ضعف خود را پنهان کند. به خاطر این گنجی مدت‌ها به حقیقت پی نبرد.

۳. در آن دوره مردان قبل از آشنایی و ازدواج چهره زن را نمی‌دیدند و بیشتر از طریق تعریف دیگران تصویر زن‌ها را در ذهن مجسم می‌کردند.

مدت‌ها از سویتسوموهانا راضی بود. روزی که به حقیقت پی برد و متوجه شد او بی‌نهایت زشت است، بسیار تعجب کرد و روحیه‌اش کاملاً به هم ریخت و از این ارتباط نادم و پشیمان شد. خود را سرزنش می‌کرد که چرا این همه شب را با او گذرانده و به حقیقت پی نبرده است.

اما سرانجام حس ترحم در گنجی تحریک شد و افکارش آشفته گشت. در این فکر فرو رفت که: «آیا کسی از او حمایت خواهد کرد؟ اگر او را ترک کند آیا گناهی مرتکب نشده است؟ آیا روح پدر سویتسوموهانا او را به سوی آن دختر هدایت کرده بود؟» سؤالاتی مانند این ذهن گنجی را پر کرد.<sup>۱</sup> بنابراین گنجی به شدت احساس مسئولیت کرد.

گفتنی است که این ماجرا در زمستان پیش آمده و با بارش برف حقایق همچون برف نمایان شده بود. برف سمبل امید است و نوید بهار را می‌دهد. سویتسوموهانا چهره‌اش نازبا بود اما امید به بهار داشت و بالاخره هم سرنوشتش دگرگون گردید. از این به بعد فکر گنجی نسبت به سویتسوموهانا کاملاً تغییر کرد و روابط آن دو مستحکم‌تر شد.

### قسمت هفتم

گنجی هجده ساله بود. در دربار به مناسبت پنجاه ساله‌شدن امپراتور قبلی جشن باشکوهی برپا بود.<sup>۲</sup> گنجی در آن جشن رقصید و مورد تشویق حاضران قرار گرفت. او به طرز زیبایی پایکوبی کرد. فوجیتوبو هفت ماهه حامله بود و امپراتور فکر می‌کرد که بچه مال اوست. به همین دلیل مدام به او محبت می‌کرد و برای او مراسم خاصی برگزار می‌کرد تا همسرش شاد و سرزنده

---

۱. در آن زمان شایع بود که خانم‌های زشت با دیگران تفاوت دارند و از غیب پنهانی مورد حمایت قرار می‌گیرند. اگر کسی با چنین زن‌هایی ازدواج کند سرنوشت خوبی در انتظارش خواهد بود و ...

۲. در آن دوره افراد و مقامات سطح بالای دربار و اشراف در مقاطع مختلف سنی مثلاً چهل سالگی، پنجاه سالگی و شصت سالگی ... جشن مفصلی برپا می‌کردند.

باشد. اما حقیقت به گونه‌ای دیگر بود.

در این مراسم گنجی و فوجیتوبو ظاهراً شاد و خوشحال اما در درون بسیار آشفته و نگران بودند. فوجیتوبو هنوز مردد بود که بچه به چه کسی تعلق دارد. سرانجام با به تأخیر افتادن زایمان پی برد که بچه به گنجی تعلق دارد. فوجیتوبو وحشت زده شد و نگران بود که اطرافیان از حقیقت مطلع شوند. به هر حال تمام تلاش خود را به کار برد تا این راز افشا نشود. در واقع فقط دو نفر این راز را می‌دانستند: فوجیتوبو و گنجی.

سرانجام فرزند فوجیتوبو به دنیا آمد. امپراتور بسیار خوشحال شد. خوشحالی او صدچندان گردید وقتی متوجه شد بچه بسیار شبیه گنجی است. امپراتور از فرط خوشحالی می‌خواست آن بچه پس از پسر اولش، که به عنوان جانشین امپراتور انتخاب شده بود، جانشین امپراتور شود. لذا به ظاهر مقام فوجیتوبو را ارتقا داد و در پی آن به خودی خود مقام و موقعیت گنجی نیز ارتقا پیدا کرد. امپراتور احساس می‌کرد که جایگاهش مستحکم‌تر شده است. اما فوجیتوبو و گنجی از گناهی که مرتکب شده بودند سخت ناراحت و غمگین بودند. فوجیتوبو از کردار خود بسیار پشیمان شده بود. او هنگام زایمان کاملاً احساس پوچی می‌کرد و آرزو داشت که همان لحظه مرگش فرارسد. گنجی بارها سعی کرد فوجیتوبو را از نزدیک ببیند، اما فوجیتوبو شدیداً تقاضای گنجی را رد می‌کرد و در مقابل او به شدت ایستادگی می‌کرد. از طرفی گنجی با محبت کردن نسبت به موراساکی نوای خردسال، سعی داشت ناراحتی خود را تا حدی فراموش کند.

#### قسمت هشتم

گنجی بیست ساله شد. در مراسم جشن گیلان<sup>۱</sup> در خواندن ترانه و شعر و

۱. زمانی که درختان گیلان پر از شکوفه می‌شوند مردم با خوشحالی و سرور خاصی زیر درختان گیلان می‌روند و آواز می‌خوانند، می‌رقصند و مشروب می‌خورند. در قدیم این مراسم

رقصیدن استعداد زیادی از خود نشان داد و مورد تشویق اطرافیان قرار گرفت. مراسم بسیار شاد بود. فوجیتوبو با دیدن این اوضاع به یاد گناهی افتاد که مرتکب شده بود و شدیداً ناراحت شد. در مراسم جشن گیلان در خوردن مشروبات معمولاً افراط می‌شود، گنجی نیز افراط کرد.

فردای آن روز، صبح زود، گنجی، که هنوز مست بود، تصمیم گرفت به نزد فوجیتوبو برود. وقتی به محل مورد نظر رسید فوجیتوبو را نیافت و با درب بسته منزل او مواجه شد. آنجا بسیار ساکت و خلوت بود. خانمی در حال خواندن شعر و ترانه از آنجا عبور می‌کرد. گنجی بدون آشنایی قبلی به آن خانم نزدیک شد و پس از گفت‌وگوهای فراوان و خواندن شعر، شب را با او گذراند. گنجی از هویت آن خانم مطلع نبود و در این باره چیزی هم نپرسید. هنگام خداحافظی به رسم یادبود بادبزی به یکدیگر هدیه دادند و بدین ترتیب گنجی با خوبی و خوشی آن محل را ترک کرد.

یک ماه بعد گنجی در مراسم جشن گلی<sup>۱</sup> حضور پیدا کرد و در آنجا مجدداً آن خانم را دید. نام او ابوروزکیو<sup>۲</sup> بود. گنجی دریافت که جشن به دعوت پدر ابوروزکیو برگزار شده است. ابوروزکیو دختر ششم خانواده بود. پدر او مقام بالایی داشت و با برگزاری این جشن می‌خواست قدرت خود و خانواده‌اش را به رخ دیگران بکشد و خود را قدرتمند نشان دهد.

در چنین مراسمی معمولاً مهمانان با لباس‌های خاص و رسمی شرکت می‌کردند ولی گنجی در این مراسم با لباس غیررسمی و معمولی شرکت کرد. مردم به او خیره شدند و متعجب گشتند. گنجی پسر امپراتور بود و در جناح

مختص طبقه بالا و اشراف بود و اکنون برای همگان است. امروزه این مراسم معمولاً در ماه چهارم (April) برگزار می‌شود. این مراسم را مراسم جشن گیلان می‌گویند. امروزه برای برگزاری این جشن، در مناطقی که گیلان زیاد است، مردم برای خود جا رزرو می‌کنند تا بتوانند با دوستان خود مراسم را برگزار کنند.

۱. این گل به زبان ژاپنی Fuji نامیده می‌شود و به رنگ ارغوانی پررنگ است و لطافت و زیبایی خاصی دارد و همچون درخت بید شاخه‌های آویخته‌ای دارد.

2. Oborozukiyo

مقابل پدر ابوروزوکیو قرار داشت. او از شرکت کردن در این مراسم اکراه داشت و در مقابل پدر ابوروزوکیو برای نشان دادن قدرت خانوادگی خود دست به چنین کاری زده بود.<sup>۱</sup> با عملی که گنجی انجام داد، در واقع از عظمت و قدرت آن خانواده کم شد. حرکت گنجی نوعی تمسخر محسوب می شد. بنابراین باعث ناراحتی خانواده ابوروزوکیو شد. آشناسدن گنجی با ابوروزوکیو بعدها وضعیت گنجی را مشکل کرد و او را به دردسر انداخت.

### قسمت نهم

حدود یک سال از برگزاری جشن گیلای می گذشت. گنجی بیست و دو ساله بود. امپراتور کیریتوبو<sup>۲</sup>، پدر گنجی، بازنشسته و دوره امپراتوری سوزاکو<sup>۳</sup>، برادر ناتنی گنجی، آغاز شده بود.

مادر امپراتور از قدیم الایام با مادر گنجی شدیداً مخالف بود و کینه دیرینه‌ای نسبت به او در دل داشت. بنابراین موقعیت گنجی، با وجود داشتن مقام بالا، متزلزل و بی ثبات بود.

روزی مقامات دربار مراسمی رژه مانند در شهر برگزار کردند. گنجی همراه با محافظان و درباریان در آن مراسم شرکت کرد. مردم برای تماشای این مراسم و نیز دیدن گنجی تجمع کرده بودند. گنجی قبلاً با خانمی آشنا شده بود که مقامی بالا داشت ولی پس از مدتی رابطه خود را با او قطع کرده بود. آن خانم از قطع رابطه بسیار ناراحت بود. اما غرور و تکبر او باعث شد به رغم ناراحتی اش سعی کند گنجی را فراموش کند. اینک آن خانم تصمیم گرفته بود برای آخرین بار از دور گنجی را ببیند بنابراین خود را به مراسم رسانده بود.

همسر گنجی، آئوئی نوای، که حامله بود به توصیه اطرافیان در آن مراسم

۱. پدر ابوروزوکیو برای مهم جلوه دادن مراسم از گنجی، که در جناح مقابل او بود، دعوت کرده بود. گنجی نیز چون به طور مکرر در چندین نوبت از او دعوت شده بود ناچار به پذیرش آن شد.

2. Kiritubu

3. Suzaku

حاضر بود. البته او به مراسم دیر رسید. جمعیت بسیاری در آنجا بود. لذا اطرافیان با خشونت مردم را کنار می‌زدند و ارابه همسر گنجی را به سوی جلو هدایت می‌کردند. اطرافیان ضمن این‌کار ارابه خانمی را هم که با گنجی آشنا بود با خشونت درهم شکستند و به کناری زدند. این برخورد و خشونت به سرتاسر شهر کشیده شد.<sup>۱</sup> از این اتفاق غرور آن خانم جریحه‌دار و کینه‌اش نسبت به همسر گنجی شدیدتر شد. او می‌دانست که روابط گنجی و آئوئی نوای بسیار سرد است. از این موضوع خرسند بود، اما وقتی شنید که همسر گنجی حامله است کینه او نسبت به آئوئی نوای بیشتر شد. آئوئی نوای حامله و حالش بسیار وخیم بود. بهترین راهبان بر بالین او حاضر شدند و برای او دعا کردند. اما این ناخوشی ناشی از روح نامبارکی بود که آن خانم در او دمیده بود و او را رها نمی‌کرد.<sup>۲</sup> بالاخره آئوئی نوای پس از به دنیا آوردن پسری به نام یوگی‌ری<sup>۳</sup> فوت نمود. آئوئی نوای قبل از مرگ امیدوار بود پس از ده سال زندگی مشترک و با به دنیا آمدن بچه شاید بتواند زندگی نو و جدیدی را با گنجی شروع کند. اما به این آرزوی خود نرسید و فوت کرد. در واقع مرگ آئوئی نوای گنجی را ناراحت و آئوئی نوای را راحت کرد. گنجی پس از مرگ همسرش هفتاد و هفت روز عزادار بود و از خانه بیرون نیامد.

### قسمت دهم

گنجی بیست و سه ساله شد. زمستان ماه دهم بیماری پدر گنجی شدت یافت و روزبه‌روز حالش وخیم‌تر شد. تا اینکه در اول ماه یازدهم فوت کرد. پس از

۱. این برخورد بعدها به «جنگ ارابه‌ها» یا «کشمکش ارابه‌ها» معروف گردید.

۲. می‌گفتند روح نامبارک به خاطر کینه بیش از حد و ناخودآگاه نزد آئوئی نوای رفته بود. در آن زمان مردم اعتقاد داشتند که بیماری‌ها ناشی از روح نامیمون و نامقدسی است که در افراد دمیده می‌شود. آنها اعتقاد داشتند که جن باعث ناراحتی و بیماری و نهایتاً مرگ می‌شود.

3. Yugiri



یک سال فوجیتوبو، خانم پدر گنجی، ناگهان تصمیم گرفت به معبد برود<sup>۱</sup> و به جمع راهبه‌ها پیوندد. این موضوع درباریان مخصوصاً نزدیکان او را غافلگیر و همگان را بهت زده کرد. در این هنگام او حدود سی سال داشت. فوجیتوبو و نگران بود که گنجی، با فوت همسرش، به رابطه با فوجیتوبو امیدوار شود و مجدداً بخواهد به او نزدیک شود. لذا به معبد رفت تا دست گنجی به او نرسد. فوجیتوبو بر این اعتقاد بود که رابطه با گنجی، آینده فرزندان را به مخاطره می‌اندازد.<sup>۲</sup> بنابراین بدون کوچک‌ترین تردید به جمع راهبه‌ها پیوست. در این دوره مصایب فراوانی بر گنجی گذشت. همسرش فوت کرد و طفلی شیرخوار برجای گذاشت؛ پدرش فوت کرد و فوجیتوبو، که گنجی عاشقش بود، به معبد رفت. گنجی دوران بسیار غم‌انگیز و آشفته‌ای را می‌گذراند و تنها مورا ساکی نوای می‌توانست او را تسکین دهد. زندگی گنجی تا قبل از فوت همسرش، آثوئی نوای، تلاطم زیادی نداشت. جز مرگ مادر، که در کودکی گنجی رخ داده بود، اندوه دیگری بر او وارد نشده بود. در سن بیست و سه سالگی سه ضربه مهم پی در پی بر او فرود آمد. امپراتور سوزاکو گنجی را دوست داشت اما به علت بی‌تجربگی و ضعف اراده نمی‌توانست از گنجی حمایت کند.

گنجی همچنان رابطه‌اش را با ابوروزوکیو حفظ کرده بود و دست از این ارتباط بر نمی‌داشت. این ارتباط از نظر سیاسی بسیار خطرناک بود اما نوعی طغیان و سرکشی از جانب گنجی بود. ابوروزوکیو با اینکه از نظر سیاسی در نقطه مقابل گنجی قرار داشت ولی به آن اهمیت نمی‌داد. روحیه‌ای شاد و سرزنده داشت و همین روحیه باعث جذب گنجی شده بود. سرانجام رابطه گنجی با ابوروزوکیو آشکار شد و همه از آن مطلع شدند.

۱. وقتی فردی به معبد می‌رود و عضو آنجا می‌شود، رفت و آمدش به شدت محدود می‌شود و باید ریاضت جنسی بکشد. وقتی فردی به معبد ملحق می‌شود از دید دیگران مرده محسوب می‌شود.

۲. در آن زمان بچه شش ساله بود و به عنوان امپراتور آینده تعیین شده بود.



گنجی در تبعید در آکاشی شبی به دعوت آکاشی نونیودو استاندار آن منطقه پاسخ مثبت می‌دهد.  
(مأخذ: آکی‌یاماکی، ۱۹۹۷)

گنجی از مجمعی سیاسی، که در آن مقام بالایی هم داشت، طرد شد. در واقع رابطه با ابوروزکیو برای گنجی بسیار گران تمام شد.

#### قسمت یازدهم

گنجی بیست و پنج ساله شد. حالا دیگر با افراد کمی رفت و آمد داشت: با موراساکی نوآوی و چند فرد خاص دیگر. او از دوران کودکی با دختری آشنا بود و گاهگاهی با او درددل و از گذشته‌ها صحبت می‌کرد. روزی که بارانی هم می‌بارید نزد آن خانم رفت. در بدو ورود بوی گل از خانه به مشام گنجی رسید و او به یاد دوران گذشته‌اش افتاد.

گنجی همیشه آشفته و نگران بود. وقتی به آن خانه می‌رفت آرامش خاصی به او دست می‌داد و برای مدتی کوتاه احساس شعف و خوشحالی می‌کرد.

#### قسمت دوازدهم

گنجی بیست و شش ساله شد. رابطه او با ابوروزکیو افشا شد. ابوروزکیو مورد علاقه امپراتور سوزاکو بود، اما امپراتور فردی آرام بود و از خود واکنشی نشان نداد.

ابوروزکیو دختر ششم خانواده بود. خواهر اول او که همسر امپراتور کیریتوبو و مادر امپراتور سوزاکو بود از نظر سیاسی قدرت طلب و نیز بسیار حسود بود. درحقیقت این زن امپراتور را تحریک می‌کرد و می‌گفت که گنجی بر علیه او و دربار توطئه کرده است؛ درحالی که حقیقت چنین نبود. امپراتور با اینکه گنجی را دوست داشت اما نمی‌توانست با نظر مادر خود مخالفت کند. گنجی قصد داشت برای مدتی از مرکز قدرت دور شود ولی متوجه شد تمام کارها بر علیه او برنامه‌ریزی شده است و او مجبور است از مقام خود کناره‌گیری و مرکز قدرت را ترک کند.

نهایتاً گنجی عصیانگر معرفی شد و تبعید گردید. گنجی فهمیده بود که

به علت داشتن رابطه با ابوروزوکیو و نیز تحریکات مادر امپراتور مورد غضب قرار گرفته است. گنجی برای اینکه آینده فرزند خود را، که در ظاهر فرزند امپراتور قبلی - کیریتوبو - بود و امپراتور آینده محسوب می‌شد، خراب نکند بدون جنجال به تبعیدگاه رفت و چنین وانمود کرد که به دلخواه خود به آن منطقه رفته است. گنجی قبل از عزیمت به تبعیدگاه ابتدا بر مزار پدر حاضر شد و با او وداع کرد و سپس با دوستان و آشنایان نیز خداحافظی کرد. گنجی اواخر ماه سوم کیوتو<sup>۱</sup> را ترک کرد و به طرف سوما<sup>۲</sup> حرکت نمود. آنجا در خانه‌ای ساده و بدون تشریفات ساکن شد.

گنجی در سوما بسیار تنها بود. هیچ همصحبت و همنشینی نداشت. فقط با بعضی از دوستانش مکاتبه داشت. بالاخره همه دوستان و آشنایان از اوضاع گنجی باخبر شدند. فوجیتوبو هم به گنجی نامه‌ای تسلی بخش نوشت. اما کسی به نزد گنجی نیامد. تنها دوست قدیمی او تونوچوجو<sup>۳</sup>، که مقام بالایی داشت، به دیدن او آمد. او دوستی وفادار بود، چون در چنین شرایط بدی نیز گنجی را فراموش نکرده بود.

فصل پاییز فرارسیده بود. فصلی که انسان احساس تنهایی و نیز احساس پژمردگی می‌کند. تنهایی برای گنجی بسیار دشوارتر شد. دلش برای شهری که قبلاً در آن می‌زیست بسیار تنگ شده بود. از نظر روحی در شرایط بدی قرار داشت، اما از نظر زیبایی و طراوت و استعداد روزبه‌روز وضعیتش بهتر می‌شد.

در درون خود دچار نوعی دوگانگی بود. از سوینی احساس می‌کرد از نظر سیاسی خطایی نکرده که مستحق چنین مجازاتی باشد و مقام خود را از

---

1. Kiyoto

۲. سوما (Suma) از کیوتو خیلی دور نیست. در داستان‌های دیگر ژاپنی در آن زمان منطقه سوما به عنوان تبعیدگاه انتخاب می‌شد. منطقه کیوتو بسیار آباد و پرجمعیت بود، اما سوما بسیار آرام و خلوت بود.

3. To no chujo

دست بدهد و از سوی دیگر احساس گناه می‌کند که با همسر پدر خود رابطه داشته و او را صاحب فرزندی کرده که پدر بیچاره او را فرزند خود پنداشته و بدون آگاهی از حقیقت فوت کرده است.

### قسمت سیزدهم

روزی گنجی در ساحل دریا بود که طوفان و رگبار گرفت. تمام لباس تنش خیس شد و از فرط خستگی به خواب رفت. در خواب پدرش را دید که به او می‌گفت: «با راهنمایی سومیوشی<sup>۱</sup> اینجا را ترک کن.» گنجی از خواب بیدار شد. او از نظر روحی بسیار خسته بود. یک سال از ورود او به سوما می‌گذشت.

در آکاشی، که نزدیک سوما بود، مردی به نام آکاشی نونیودو<sup>۲</sup> زندگی می‌کرد. او عموی مادر گنجی، شصت ساله و استاندار آکاشی بود. اخلاق عجیبی داشت، یکدنده بود و با دیگران نمی‌ساخت. به‌رغم دوری از مرکز شرایط خوبی داشت.<sup>۳</sup> آکاشی نونیودو دختری به نام آکاشی نوکیمی<sup>۴</sup> داشت. پدر امیدوار بود دخترش را به مقامات بالا شوهر بدهد. به همین منظور دختر را طوری تربیت کرده بود که مورد قبول مقامات بالا باشد. نونیودو تصادفاً خبر تبعید گنجی را به سوما شنیده بود و فکر می‌کرد فرصت بسیار خوبی است که به آرزوی خود برسد و دخترش را به همسری گنجی درآورد. همسر آکاشی نونیودو با این پیشنهاد مخالف بود و اعتقاد داشت که گنجی هر چند مقام بالا دارد، اما اکنون گناهکار و در تبعید است.

به‌هرحال روزی آکاشی نونیودو با کشتی نزد گنجی آمد. گنجی که بسیار

۱. Sumiyoshi، یکی از خدایان مذهب شینتو.

2. Akashi no nūdo

۳. در آن زمان استان‌های دور از مرکز شرایط خوبی نداشتند و استاندار بودن مقام بالایی محسوب نمی‌شد. اما استانداران به مال‌اندوزی می‌پرداختند و از نظر مالی وضع خوبی داشتند.

4. Akashi no kimi

تنها و خسته بود، از آمدن او خوشحال شد و همراه او سوما را به قصد آکاشی ترک کرد. مدتی در خانه‌ای مجلل، که آکاشی نونیودو برای او فراهم کرده بود، اقامت کرد. آکاشی نوکیمی در ابتدا به گنجی توجهی نمی‌کرد اما به مرور زمان به او علاقه‌مند شد. گنجی اوایل به موراساکی نوای فکر می‌کرد، اما سرانجام به ازدواج با آکاشی نوکیمی رضایت داد.

در مرکز سیاسی، یعنی پایتخت، دوران سوزاکو بود. روزی سوزاکو پدرش کیریتوبو را در خواب دید. پدر او را سرزنش کرد: «چرا به گنجی که برادر ناتنی توست بی‌مهری کردی. من گنجی را به تو سپرده بودم.» بعد پدر در چشمان سوزاکو خیره شده بود. مدتی بعد امپراتور سوزاکو مبتلا به چشم درد شد. اطرافیانش یکی پس از دیگری بیمار می‌شدند و فوت می‌کردند. همسر سوزاکو نیز در بستر بیماری افتاد.

روزی نامه‌ای از امپراتور سوزاکو به دست گنجی رسید که در آن از او درخواست شده بود هر چه زودتر به سوی پایتخت حرکت کند و به نزد او بیاید. در این زمان آکاشی نوکیمی از گنجی باردار بود. گنجی از نامه امپراتور سوزاکو بسیار شادمان شد. به‌رغم دل‌بستگی به همسر جدیدش به علت احضار شدن از سوی امپراتور با او خداحافظی کرد و به سمت پایتخت روان شد. گنجی حدود سه سال از پایتخت دور بود. در پایتخت امپراتور او را به مقام بالایی منصوب کرد و گنجی دوباره راه ترقی و پیشرفت را برای خود هموار دید.

#### قسمت چهاردهم

گنجی حالا دیگر بیست‌وهشت نه ساله بود. وقتی گنجی به دربار بازگشت چشم‌درد امپراتور سوزاکو بهبود یافت و سوزاکو از احساس گناه رهایی یافت. گنجی مراسم یادبودی برای پدر، کیریتوبو، برگزار کرد. این مجلس ظاهراً مجلس بزرگداشت پدرش بود اما در واقع گنجی می‌خواست اعلام کند که مجدداً به دنیای سیاست بازگشته و مقام بالایی را احراز نموده است.

ماه دوم سال بعد امپراتور سوزاکو از مقام خود کناره‌گیری کرد و امپراتور جدید ری‌زی، فرزند واقعی گنجی، عهده‌دار مسئولیت شد. در پی آن گنجی نیز مقام بالاتری احراز نمود. امپراتور سوزاکو با این تصور که ری‌زی برادر کوچک‌تر اوست به راحتی مقامش را ترک کرد و مسئولیت را به او داد. تصور مردم نیز همین بود، اما واقعیت این نبود. امپراتور یازده ساله، در واقع فرزند گنجی بود.

ماه سوم همان سال همسر جدید گنجی آکاشی نوکیمی دختری به دنیا آورد که او را آکاشی نوهیمه‌گیمی<sup>۱</sup> نام نهاد. گنجی برای دختر دایه‌ای جهت شیردادن انتخاب کرد و نزد همسرش فرستاد. آکاشی نوکیمی ابتدا تصور می‌کرد گنجی او را فراموش کرده است، به همین دلیل حالت بیمارگونه‌ای داشت؛ اما وقتی گنجی برای او هدایا و برای فرزندش دایه‌ای فرستاد او تغییر کرد، به زندگی بسیار امیدوار شد و بیماریش بهبود یافت.

موراساکی نوای نمی‌توانست رابطه گنجی را با آکاشی نوکیمی بپذیرد و از این رابطه بسیار ناراحت و نگران بود. از نظر روحی موراساکی نوای در شرایط خوبی قرار نداشت و تصور می‌کرد که با نزدیک شدن گنجی به آکاشی نوکیمی موقعیت و جایگاه او متزلزل خواهد شد. در واقع همسر جدید گنجی آرامش موراساکی نوای را برهم می‌زد. با وجود این، گنجی دختر تازه به دنیا آمده را نزد موراساکی نوای برد و از او خواهش کرد تربیت دختر را به عهده بگیرد چون مادر بچه مقام بالایی ندارد. گنجی با سیاست خاصی توانسته بود علاقه خود را به آن بچه از موراساکی نوای پنهان نگه دارد.

گنجی همسرش آکاشی نوکیمی را نیز از آکاشی به کیوتو فراخواند. آکاشی نوکیمی با مشاهده مقام و موقعیت گنجی احساس حقارت کرد و فکر کرد بین او و گنجی فاصله بسیار زیاد است. از طرفی هم خود را خوش‌شانس می‌دانست که به‌رغم زندگی در منطقه‌ای دورافتاده و به‌رغم اینکه پدرش از

1. Akashi no hime gimi

مقام بالایی برخوردار نبود توانسته است همسر مردی شود که فرزندش امپراتور و در پایتخت دارای مقام بسیار بالایی است.

جالب اینکه فوجیتوبو، که در معبد به سر می‌برد، تا فهمید فرزندش امپراتور شده است، اعتماد به نفس پیدا کرد و چنان گستاخ شد که بارها نزد امپراتور رفت و در کارها دخالت کرد. روابط گنجی و فوجیتوبو هم دگرگون شده بود و آنها مانند دو همکار تلاش می‌کردند و امپراتور را یاری می‌دادند.

### قسمت پانزدهم

وقتی گنجی در سوما و آکاشی به سر می‌برد سویتسوموهانا، همان خانمی که چهره‌ای نازیبی داشت، وضع مالی اش بدتر شد و خدمتکاران و نوکرانش یکی یکی او را ترک کردند. او با یاد و خاطره پدر و مادر مرحومش زنده بود و زندگی می‌کرد.

افراد سودجو می‌دانستند که سویتسوموهانا از خانواده‌ای اصیل است و مبلمان خانه‌اش بسیار گرانبهاست. آنها در صدد خرید اثاثیه خانه او برآمدند و تصور می‌کردند چون او به شدت در مضیقه مالی قرار دارد لابد مبلمان خانه‌اش را بسیار ارزان خواهد فروخت.

سویتسوموهانا فقر و تنگدستی و نیز تحقیرهای دیگران را تحمل می‌کرد. او خاله‌ای داشت که همسرش استاندار بود. می‌دانیم سویتسوموهانا از خانواده‌ای اصیل بود. خاله‌اش تصور می‌کرد که سویتسوموهانا مقام همسر او را پست شمارد. بدین جهت در صدد انتقام از سویتسوموهانا برآمد. خاله نیز متوجه شده بود که سویتسوموهانا زندگی سختی را می‌گذراند. بنابراین فرصت را غنیمت شمرد و به او پیشنهاد کرد: «پیش ما بیا و خدمتکار دختر من شو.» سویتسوموهانا درخواست خاله را رد کرد و همچون گذشته هرگونه تحقیر را تحمل کرد.

سویتسوموهانا اعتقاد داشت بالاخره روزی گنجی از او یاد خواهد کرد و او را یاری خواهد نمود. لذا شرایط بد مالی را تحمل می‌کرد. در آن موقع



گنجی در مرکز سیاسی کشور و در پی استحکام موقعیت و مقام خود بود و اصلاً به سویتسوموهانا فکر نمی‌کرد.

روزی گنجی قصد داشت به جایی برود. به‌طور اتفاقی از کنار خانه سویتسوموهانا می‌گذشت. تا آن زمان اصلاً به یاد سویتسوموهانا نبود؛ اما ناگهان به یاد او افتاد. از میان بوته‌ها و علف‌های باغ گذشت و خود را به خانه او رساند. گنجی پس از چهار سال بار دیگر سویتسوموهانا را دید و با مشاهده شرایط او بسیار متأثر شد. او را دل‌داری داد و به‌خاطر تحمل سختی‌ها بر او آفرین گفت. گنجی در دل بسیار نادم و پشیمان بود و تصمیم گرفت تا آخر عمر از او حمایت کند. دستور داد خانه سویتسوموهانا را تعمیر کنند و پول کافی در اختیارش بگذارند.

خدمتکارانی که خانه سویتسوموهانا را ترک کرده بودند مجدداً برگشتند و از سویتسوموهانا درخواست کردند آنها را ببخشند و به آنها اجازه دهد در آن خانه کار کنند. درواقع آنها با شنیدن خبر کمک گنجی به سویتسوموهانا بلافاصله خود را به سویتسوموهانا رساندند با این تصور که شاید از این کمک آنها نیز سهمی ببرند.

سویتسوموهانا به‌رغم فقر و سختی‌های فراوانی که کشیده بود، منشی والا و غروری خاص داشت. هیچ‌گاه از کسی درخواستی نداشت. این ویژگی، گنجی را تحت تأثیر قرار داد و باعث شد گنجی احترام خاصی برای سویتسوموهانا قائل شود.<sup>۱</sup>

### قسمت شانزدهم

پدر اوتسوسمی همیشه آرزو داشت روزی دخترش را به مرکز بفرستد تا در آنجا ترقی کند. اما پدر و مادر اوتسوسمی فوت کردند و او درواقع حامی

۱. از این مطالب می‌توان دریافت که در آن دوره داشتن مقام بالا یا خانواده اصیل و معتبر تضمین‌کننده زندگی فرد یا افراد نبود و گذر از فراز و نشیب زندگی اجتناب‌ناپذیر بود.

مطمئنی نداشت. لذا با مردی بسیار بزرگ‌تر از خودش ازدواج کرد. یک سال پس از فوت پدر گنجی، اوتسوسمی همراه با همسرش جهت مأموریتی چهار ساله پایتخت را ترک کرد. اوتسوسمی در طول این چهار سال از طرق مختلف در جریان اخبار زندگی گنجی قرار می‌گرفت. گنجی قبلاً به او اظهار علاقه نموده و اوتسوسمی جواب رد داده بود. اوتسوسمی همیشه به یاد گنجی بود. اما هیچگاه آن را بروز نمی‌داد. او در شهری دورافتاده و غریب زندگی می‌کرد. قلباً علاقه‌ای به همسرش نداشت هر چند همسرش به او بسیار احترام می‌گذاشت و به او رسیدگی می‌کرد. البته اوتسوسمی از این بابت از او سپاسگزار بود.

سرانجام مأموریت چهار ساله همسر اوتسوسمی به اتمام رسید و اوتسوسمی همراه با شوهرش به پایتخت بازگشت. همزمان با روز ورود آنها به پایتخت گنجی نیز برای امری باید به معبد می‌رفت. افراد زیادی گنجی را همراهی می‌کردند و مراسم خاصی در مسیر حرکت برپا بود. گنجی و اوتسوسمی کاملاً اتفاقی مجدداً به هم برخوردند.

اوتسوسمی گنجی را شناخت و با دیدن شکوفایی و عظمت او به یاد گذشته خود و گنجی افتاد. گنجی نیز با دیدن اوتسوسمی به یاد گذشته افتاد. حدود ده سال از اولین آشنایی این دو می‌گذشت.

مدتی پس از استقرار در پایتخت شوهر اوتسوسمی به علت کهولت فوت کرد. شوهر واقعاً نگران اوتسوسمی بود، لذا او را به پسر خود سپرد.<sup>۱</sup> شوهر اوتسوسمی از پسرش خواسته بود پس از مرگ او، اوتسوسمی را آزاد بگذارد ولی دوران مواظب او باشد و به او محبت کند. پسر در ابتدا به وصیت پدر عمل می‌کرد اما پس از مدتی به اوتسوسمی علاقه‌مند شد و دائماً مزاحم او می‌شد. اوتسوسمی از این مزاحمت‌ها به ستوه آمد و تصمیم گرفت به جرگه راهبه‌ها بپیوندد تا برای همیشه از آن پسر دور باشد و زندگی آبرومندانه‌ای در آنزوا داشته باشد.

۱. در واقع اوتسوسمی نامادری آن پسر بود و او تفاوت سنی زیادی با او نداشت.

اوتسوسمی بسیار با اراده و در تصمیم‌گیری‌هایش کاملاً منطقی بود. او بسیار عاقلانه رفتار می‌کرد و همیشه عقلش بر احساسش غلبه داشت.<sup>۱</sup>

### قسمت هفدهم

اینک دوره امپراتور ری‌زی است و دختر تونوچوجو همسر امپراتور است. گنجی خود دختر دوستش را به امپراتور معرفی کرد و بالاخره هم به هدف خود رسید. دختر، همسر دوم امپراتور شد. این دختر نقاش بسیار ماهری بود. امپراتور هم به نقاشی بسیار علاقه داشت. نقاشی عاملی شد که علاقه امپراتور به آن دختر شدت یابد. تونوچوجو از این موضوع بسیار ناراحت بود. چون دخترش، که همسر اول امپراتور بود، با وجود همسر دوم با ویژگی برتر، دیگر مورد توجه امپراتور نبود. تونوچوجو نقاش‌های معروفی را استخدام کرد تا موضوع داستانی را نقاشی کنند. گنجی هم نقاشی‌های بسیار زیبایی به امپراتور هدیه می‌کرد. در واقع دو دوست قدیمی به رقابت شدیدی پرداخته بودند و هر یک تلاش می‌کردند نقاشی بهتری را به امپراتور هدیه کنند.

روزی قرار شد نمایشگاه نقاشی بزرگی برپا شود و جذاب‌ترین، زیباترین و با ارزش‌ترین نقاشی انتخاب گردد. نمایشگاه رنگ و بوی سیاسی به خود گرفت و میدان تاخت و تاز دو دوست قدیمی یعنی گنجی و تونوچوجو شد. در چنین میدانی مشخص کردن برنده و بازنده کار بسیار مشکلی بود.<sup>۲</sup> سرانجام گنجی پیروز شد. گنجی تصویری را که در سوما از زندگی خود کشیده بود، به نمایش گذاشته بود. این نقاشی برنده نهایی مسابقه گردید. با این پیروزی گنجی از نظر سیاسی هم کاملاً بر تونوچوجو غلبه کرد.<sup>۳</sup>

۱. ویژگی اوتسوسمی بسیار مورد توجه نویسندگان و محققانی قرار گرفته که درباره گنجی تحقیق کرده‌اند.

۲. در این قسمت شرح زیادی درباره نقاشی وجود دارد و این نشان می‌دهد که نویسنده درباره نقاشی اطلاعات زیادی داشته و این سند تاریخی بسیار مهم و جالبی است.

۳. در هیچ جای تاریخ چنین رقابتی ثبت نشده است که اساس آن نقاشی باشد. البته اشراف با

در این زمان گنجی در اوج قدرت قرار داشت و به هر آنچه می‌خواست دست یافته بود. اما در دل راضی و خوشنود نبود. از این زمان احساس پوچی کم‌کم در او رخنه کرد و رفتن به معبد در ذهنش جرقه زد. دائماً در فکر رفتن به معبد بود. گنجی با این فکر تصمیم به احداث معبدی گرفت که در آینده نه چندان دور خود نیز باید در آن زندگی می‌کرد. البته هنوز آمادگی کامل برای رفتن به معبد نداشت، چون در دنیای بیرون کارهایی بود که باید انجام می‌داد. امپراتور ری‌زی، جوان و کم‌تجربه بود و به کمک او احتیاج داشت. دختر کوچکش نیز به حمایت و سرپرستی گنجی شدیداً محتاج بود. گنجی آرزو داشت آینده دخترش را خوب پایه‌ریزی کند و نیز آینده دخترش را به چشم خود ببیند.

در این ایام گنجی تازه سی سال داشت.

#### قسمت هجدهم

اینک گنجی سی و یک ساله است. او قصد داشت آکاشی نوکیمی را از آکاشی به کیوتو، مرکز حکومت، بیاورد. اما آکاشی نوکیمی با این کار مخالف بود. چون احساس می‌کرد که گنجی از نظر خانوادگی با او بسیار فاصله دارد، بنابراین ممکن است آمدن او به مرکز مشکل‌ساز شود. به گنجی نامه نوشت ولی خود نیامد. فکر می‌کرد اگر به کیوتو هم بیاید گنجی به سراغش نمی‌رود و به او بی‌مهری می‌کند و این برای او مصیبت‌بار خواهد بود.

دایه‌ای که گنجی به آکاشی فرستاده بود بسیار خوب و مهربان بود. او هم‌صحبت خوبی برای آکاشی نوکیمی بود و برای او دلسوزی می‌کرد. پدر آکاشی نوکیمی نیز آرزو داشت دخترش را به کیوتو بفرستد. پدر با شنیدن مقام و قدرت گنجی به خود می‌بالید؛ انگار که خود به آن مقام و قدرت رسیده

---

اشعار خود در دربار و در حضور امپراتور به رقابت می‌پرداختند. در حال حاضر نیز در ایام سال نو مسیحی اطرافیان در حضور امپراتور شعر می‌خوانند، شاید این رسم از آن دوره باقی مانده باشد.

باشد. البته این فقط یک احساس بود.

آکاشی نوکیمی نمی خواست به کیوتو برود اما فکر کرد نباید مغرور باشد و لجبازی کند؛ چون آینده دخترش ممکن است به خطر افتد. او بالاخره به کیوتو رفت؛ به خانه‌ای که به خانواده او به ارث رسیده بود. اتفاقاً معبدی که گنجی قصد داشت بسازد و خود تا آخر عمر در آن اقامت کند، نزدیک این خانه قرار داشت.

گنجی مایل بود پیش آکاشی نوکیمی برود اما موراساکی نوای مخالفت می‌کرد و گنجی نمی‌خواست او را ناراحت کند. گنجی به دنبال فرصت مناسب بود تا به بهانه‌ای به خواسته خود برسد.

روزی گنجی با شیرین‌زبانی موراساکی نوای را متقاعد کرد تا بگذارد که او برای اتمام ساختمان معبد به آنجا برود. آن‌گاه پیش آکاشی نوکیمی رفت. در این زمان دختر گنجی سه ساله بود. او برای اولین بار دخترش را از نزدیک می‌دید. دخترک به نظر گنجی بسیار جذاب بود. گنجی از قبل تصمیم داشت دخترش را نزد خود ببرد و تحت تربیت و آموزش مربی خوبی قرار دهد. با دیدن دخترک در تصمیمش راسخ‌تر شد.

گنجی قصد داشت آن دختر در حد دختر امپراتور تربیت شود. از آنجا که موراساکی نوای بچه نداشت، با چرب‌زبانی به او گفت: «چون مادر دخترک مقامش پایین است و او قادر نیست بچه را به طرز مناسب تربیت کند لذا از تو می‌خواهم تربیت او را به عهده بگیری.» با این سخنان موراساکی نوای درخواست گنجی را قبول کرد.

#### قسمت نوزدهم

زمستان فرارسید. گنجی سی‌ویک ساله شد. از همسرش، آکاشی نوکیمی، خواست دخترش را نزد موراساکی نوای بفرستد تا به رسم اشراف و درباریان تربیت شود. آکاشی نوکیمی ابتدا مخالفت کرد و سخت در فکر فرورفت. به‌عنوان مادر به آینده دخترش فکر می‌کرد و خوشبختی او را

می‌خواست، لذا به ناچار پیشنهاد گنجی را پذیرفت. جدا شدن از فرزند بسیار مشکل بود. آکاشی نوکیمی می‌پنداشت گنجی به خاطر دخترش به نزد او می‌آید و با رفتن دختر ممکن است از او فاصله بگیرد. آکاشی نوکیمی از آن لحاظ بسیار نگران بود.

پدر آکاشی نوکیمی آرزو داشت خانواده‌اش به طبقه بالاتری صعود کند و این آغاز تحقق آرزوی او بود.

دختر سه ساله بود که از مادرش جدا شد و تا چهارده سالگی، که همسر امپراتور شد، مادرش را ندید. به هر حال تربیت دختر به کمک موراساکی نوای به خوبی انجام پذیرفت و طبقه اجتماعی و خانوادگی او بالا رفت. در واقع دیگر از خانواده پایین جدا شد و دارای اصالت جدیدی گردید.

در این مدت گنجی بارها به نزد همسرش آکاشی نوکیمی رفت. او جذابیتی خاص داشت و همین گنجی را به سوی او می‌کشید. از سویی گنجی از جدا کردن مادر و فرزند احساس گناه می‌کرد. لذا سعی می‌کرد به نوعی همسرش را دلداری دهد.

در این ایام بلایای آسمانی و اتفاقات گوناگون یکی پس از دیگری رخ داد. فالبین‌ها و ستاره‌شناسان پیش‌بینی کرده بودند که حوادث زیادی رخ خواهد داد. بلایایی همچون بیماری‌های مسری و کشنده روزبه‌روز بیشتر می‌شد. فوجیتوبو نیز، که حالا سی‌وهفت ساله بود، سخت بیمار شد. روحانیانی از معبد برای مداوای او آورده شدند. اما کاری از آنها بر نیامد و سرانجام در سی‌وهفت سالگی فوت کرد. این سن را مردم سن نحس می‌دانستند و شاید فوجیتوبو هم فکر می‌کرد که در این سن برای او این اتفاق رخ خواهد داد.<sup>۱</sup>

---

۱. در زمان‌های قدیم افراد خرافی بعضی از اعداد را نحس می‌دانستند و اعتقاد داشتند در آن سنین ممکن است اتفاقات ناگوار برای شخص رخ دهد. این خرافات اکنون نیز تا حدودی در بین مردم رواج دارد. در قدیم مردم به شیوه‌ای علمی فکر نمی‌کردند اما چون در سن خاصی بارها برای افراد اتفاقاتی می‌افتاد بنابراین چنین می‌پنداشتند که آن سن، سن نحسی است. برای

فوجیتوبو برای گنجی مهم بود و به او آرامش می داد و گنجی علاقه شدیدی به او داشت.

بعد از فوت فوجیتوبو، روزی همان روحانی معبد<sup>۱</sup> که برای معالجه فوجیتوبو آمده بود، نزد امپراتور رفت و گفت: «هفتاد سال از عمرم سپری شده است. در دل رازی دارم و فکر می کنم آن راز علت این همه بلایا و حوادث است که پشت سر هم رخ می دهد. اکنون می خواهم آن راز را به شما بگویم.» شما فرزند گنجی هستید. گنجی با مادر شما رابطه نامشروع داشت و شما حاصل آن رابطه هستید.» امپراتور چهارده ساله وقتی این سخنان را شنید، بسیار شگفت زده شد. از اطرافیان نیز پرس و جو کرد اما آنها از گفتن حقیقت سرباز زدند و وانمود کردند که حقیقت را نمی دانند.

امپراتور در فکر فرورفت. او فکر می کرد اگر گنجی پدر اوست پس شایسته نیست زیر دست او باشد. بنابراین به گنجی پیشنهاد کرد که او امپراتور شود و خود مقام پایین تری را به دست گیرد. اما گنجی پیشنهاد فرزند خود را رد کرد.

### قسمت بیستم

گنجی سی و دو ساله شد. او دختر عمویی به نام آساگائو<sup>۲</sup> داشت. آن دو از بچگی همدیگر را می شناختند و گنجی به آساگائو بسیار علاقه مند بود. آساگائو از نظر مقام و طبقه اجتماعی تقریباً در حد و اندازه گنجی بود. به

خانم ها سنین ۱۹، ۳۳ و ۳۷ سنین نحس محسوب می شد. برای مردها نیز سنینی نحس بود. اکنون بعضی از مردم خرافی در ژاپن قبل از رسیدن به سن نحس هر ساله به معبد می روند و دعا می کنند. آنها اعتقاد دارند با این عمل اتفاقات و حوادث از آنها دور می شود و نحوست از بین می رود.

۱. در قدیم هر خانواده درباری با یک روحانی ارتباط داشت که هنگام وقوع حادثه یا بیماری، آن خانواده را آرامش می داد یا برای آنها دعا می خواند و تلاش می کرد دیگر آن اتفاق برای آن خانواده رخ ندهد. این موضوع امروز نیز در بعضی از خانواده ها ادامه دارد.

۲. Asagao، در زبان ژاپنی یعنی گل نیلوفر.

همین جهت اطرافیان فکر می‌کردند بعد از فوت آئوئی نوای، آساگائو همسر گنجی خواهد شد. البته این فقط یک شایعه بود.

کمی پس از فوت فوجیتوبو پدر آساگائو، یعنی عموی گنجی، نیز فوت کرد. گنجی مراسم عزاداری مفصلی برگزار کرد. آساگائو از فوت پدر بسیار غمگین و ناراحت بود.

گنجی سال‌ها تلاش کرد تا به طریقی خود را به آساگائو نزدیک کند. اما آساگائو، که دختری باهوش بود، فاصله خود را با گنجی در حد معقولی حفظ کرد؛ چون اعتقاد داشت اگر به او نزدیک شود همچون خانم‌های دیگر در آینده دچار مشکل می‌شود. از نظر روحی و روانی به او وابسته می‌شود و این وضع برای او قابل تحمل نیست.

آساگائو گنجی را دوست داشت اما روابط بی‌برنامه را دوست نداشت. این رفتار آساگائو علاقه گنجی را صدچندان می‌کرد و بیشتر همچون سایه به دنبالش می‌انداخت. این مسئله موجب ناراحتی و حسادت موراساکی نوای شد و بارها بین گنجی و موراساکی نوای بحث و جدل رخ داد.

روزی گنجی و موراساکی نوای درباره موضوعات مختلف با هم صحبت می‌کردند. اتفاقاً موضوع صحبت به زنانی کشیده شد که دوست گنجی بودند. گنجی شرح مشروحو از این دوستان داد و از جمله درباره فوجیتوبو صحبت کرد. همان شب فوجیتوبو به خواب او آمد و سرزنش کرد: «چرا درباره من با کسی صحبت کردی؟» گنجی از خواب برخاست و دعا کرد و از روحانی بودایی تقاضا کرد که برای آرامش روح فوجیتوبو دعا کند.

### قسمت بیست و یکم

گنجی سی‌وسه ساله شد. حاصل ازدواج او با آئوئی نوای پسری به نام یوگی‌ری بود که البته با دنیا آمدن او مادرش فوت کرد و به ناچار او را به نزد مادر بزرگ فرستادند.



یوگری دوازده ساله شده بود ولی گنجی هنوز مقام بالایی به او نداده بود. گنجی اعتقاد داشت اگر پسر در زمانی که پدرش مقام بالایی دارد، در سایه قدرت پدر به مقام و قدرت برسد، دیگر به آینده محکم و استواری دست نمی‌یابد. گنجی اعتقاد داشت فرزندش برای به دست آوردن مقام باید علم و دانش لازم را کسب کند؛ در این صورت است که می‌تواند در کارهایش موفق شود. این موضوع بسیار مورد تأکید گنجی بود. به این دلیل پسر را نزد حکیمی فرزانه فرستاد تا او را طوری تربیت کند که آمادگی پذیرش مقام بالا را داشته باشد.

یوگری محیط سخت آموزش را تحمل کرد و با هوش و استعداد خود در امتحان آخر موفق شد و با لیاقت خود به مقام شایسته‌ای رسید. در این مدت یوگری عاشق دختری به نام کوموای نوکاری<sup>۱</sup>، دختر تونوچوجو، شد. کوموای نوکاری از بچگی با یوگری بزرگ شده بود و مانند برادر و خواهر بودند. تونوچوجو چون فرزند زیادی داشت و مادر کوموای نوکاری نیز فوت کرده بود، او را به مادر بزرگ یوگری سپرده بود. به این دلیل یوگری و کوموای نوکاری از بچگی در یک خانه و تحت سرپرستی یک نفر بزرگ شده بودند.

یوگری علاقه شدیدی به کوموای نوکاری داشت ولی مجبور بود از او جدا باشد. این جدایی که برای یوگری بسیار ناگوار بود. هفت سال ادامه داشت. از سویی تونوچوجو از روابط دخترش با یوگری بسیار دلخور بود. چرا که اولاً، رقیب سرسخت گنجی بود؛ ثانیاً، می‌خواست دخترش در آینده همسر امپراتور شود؛ و ثالثاً از دست مادر بزرگ یوگری برآشفته بود که چرا در امانت‌داری و حفظ آن کوتاهی کرده و اجازه نزدیک شدن آن دو را داده است.

گنجی سی و چهار ساله شد. او دستور ساخت چهار ساختمان عظیم و مجلل را در زمینی به مساحت شصت هزار متر مربع داده بود و اکنون این

1. Kumoi no kari

پروژه تکمیل و آماده‌بهره‌برداری بود. گنجی برای هر یک از ساختمان‌ها نام یکی از چهار فصل را برگزید.

به دستور او در اطراف ساختمان بهار طبیعتی شبیه به بهار، در اطراف ساختمان تابستان طبیعتی همچون تابستان، در اطراف ساختمان پاییز درختان و گیاهان پاییزی و در اطراف ساختمان زمستان طبیعتی تداعی‌کننده زمستان تدارک دیده شد. تمام ساختمان‌ها مبلمان و به بهترین وجهی تزئین شد. ساختمان زمستان در اختیار آکاشی نوکیمی، ساختمان تابستان در اختیار هاناچیروساتو<sup>۱</sup> و ساختمان بهار در اختیار گنجی و موراساکی نوای قرار گرفت.

گنجی به بهانه افتتاح این ساختمان جشن بسیار مفصلی همراه با شعرخوانی برپا کرد. در واقع او می‌خواست با این عمل قدرت اقتصادی و حاکمیت خود را به رخ دیگران بکشد.

به هر حال او موفق شد به هدف خود نایل گردد چون اشراف و درباریان با دیدن آن ساختمان‌های مجلل و مبلمان بسیار شیک انگشت به دهان ماندند و به قدرت اقتصادی و سیاسی گنجی کاملاً پی بردند. درحقیقت آن ایام، ایام افتخار و سربلندی گنجی بود. او در اوج قدرت قرار داشت.

#### قسمت بیست و دوم

گفتیم که وقتی یوگائو فوت کرد دختری به یادگار گذاشت. آن دختر حاصل ارتباط یوگائو و تونوچوجو بود. مادر نام دختر را تاماکازورا<sup>۲</sup> گذاشته بود. پس از فوت مادر، دخترک به دایه‌ای سپرده شد تا از او نگهداری کند. دایه زنی فداکار و با صداقت بود و در تربیت آن دختر نهایت تلاش خود را می‌کرد. شوهر دایه جهت مأموریتی باید به منطقه‌ای به نام توکوشی<sup>۳</sup> می‌رفت.

1. Hanachirusato

2. Tamakazura

۳. Tukushi، همان استان «کیوشو» است که در جنوب ژاپن قرار دارد.

بنابراین همسرش نیز با دخترک همراه او به آن منطقه رفتند. در این ایام دخترک چهارساله بود. پس از چندی شوهر دایه بر اثر بیماری درگذشت. به ناچار دایه همراه با تاماکوزورا در توکوشی ماندند. دایه با جدیت تمام از تاماکازورا مراقبت و او را بزرگ کرد.

وقتی تاماکازورا ده ساله شد کم‌کم خواستگاران او طلب ازدواج با او شدند. یکی از خواستگاران مردی ثروتمند بود اما از نظر مقام و موقعیت در سطح بالا نبود. آن مرد که به زورمندی و گردن‌کلفتی خود افتخار می‌کرد با تهدید و خشونت و اجبار قصد داشت موافقت دختر و دایه‌اش را به دست آورد. دایه سه پسر داشت. دو پسر کوچک‌تر اصرار داشتند که تاماکازورا به ازدواج تن بدهد. آنها تصور می‌کردند با این ازدواج آنها نیز به آب و نانی خواهند رسید. دایه از این موضوع بسیار بیمناک شد و دست به حيله‌ای زد. در منطقه شایع کرد که دخترش ناقص‌الخلقه است و به‌زودی او را به معبدی خواهد برد تا به جمع راهبه‌ها بپیوندد.

پسر بزرگ دایه، که فردی دلسوز بود، به توصیه مادرش تاماکازورا را سوار بر قایق کوچکی کرد و مخفیانه به کیوتو برد. در این ایام تاماکازورا بیست ساله بود. آنها مدتی در کیوتو زندگی کردند. اما زندگی بر آنها بسیار سخت گذشت.

روزی دایه تصمیم گرفت همراه تاماکازورا و دنیایی آرزو سفر سختی را آغاز کند. آنها تصمیم گرفتند به یکی از عبادتگاه‌های شینتو بروند و در آنجا از خدا بخواهند به آنها کمک کند تا تونوچوجو، پدر حقیقی تاماکازورا، را پیدا کنند. آنها تصمیم داشتند این مسیر را پای پیاده بروند، با این فکر که شاید خدا در یاری رساندن به آنها مصمم‌تر شود.

دایه سخت نگران بود که نکند تاماکازورا در زندگی خوشبخت نشود. سر راه درحالی که فوق‌العاده خسته و ناامید بودند در مسافرخانه‌ای اقامت کردند.

اتفاقاً در مسافرخانه به خدمتکار قبلی یوگائو برخوردند. او اکنون

خدمتکار گنجی بود.<sup>۱</sup> دایه اعتقاد داشت که این برخورد اتفاقی خواست خدا بوده و روح مادر تاماکازورا به کمک آنها آماده است.

خدمتکار سرگذشت دختر را برای گنجی توضیح داد. گنجی بسیار خوشحال شد ولی شایع کرد که آن دختر همان دختر اوست که مدتی است ناپدید شده بود. با این کار گنجی توانست تاماکازورا را به هاناچی روستا تو بسپرد و او بدون هیچ مقاومتی، با این تصور که تاماکازورا دختر واقعی گنجی است، او را پذیرفت.

گنجی به پسر بزرگ دایه، که به تاماکازورا کمک کرده بود، هدایای زیادی داد و در جایی برای او شغلی در نظر گرفت. آن پسر در واقع پاداش صداقت و درستی خود را دریافت کرد.

تاماکازورا با اینکه در سرزمین دورافتاده‌ای بزرگ شده بود، اما دختری باوقار، متین و با شوق و ذوق بود. او مانند دختران اشرافی به نظر می‌رسید. دختری زیبا و دلربا بود. این ویژگی را از پدر و مادر به ارث برده بود. تاماکازورا خواستگاران زیادی داشت و در هر محفلی صحبت از زیبایی او بود. دایه با این پیشامدها بسیار خوشحال و شادمان شده بود چون فکر می‌کرد زحمت او به ثمر نشست است.

#### قسمت بیست و سوم

گنجی سی و شش ساله شد. سال نو فرارسید. اطراف گنجی و موراساکی نوای همچون بهشت بود. همه جا تزیین شده بود و چشمان هر بیننده‌ای را خیره می‌کرد. همه در سرور و شادی بودند. برای تبریک سال نو مقامات مختلف نزد گنجی آمدند و سال نو را تبریک گفتند. این سال نو، اوج شکوفایی گنجی بود. در نظر دیگران نیز گنجی از سعادت‌مندی و خوشبختی

---

۱. بعد از فوت یوگائو غم بزرگی برگنجی سایه افکنده و خدمتکار او را به یاد او به نزد خود آورده

کمال بهره‌برداری را کرده بود. البته این ظاهر قضیه بود، درون گنجی دنیای دیگری بود. در این ایام رفتار گنجی نسبت به خانم‌ها بسیار ترحم‌آمیز شده بود. او نسبت به آنها دلسوز و مهربان شده بود.

#### قسمت بیست و چهارم

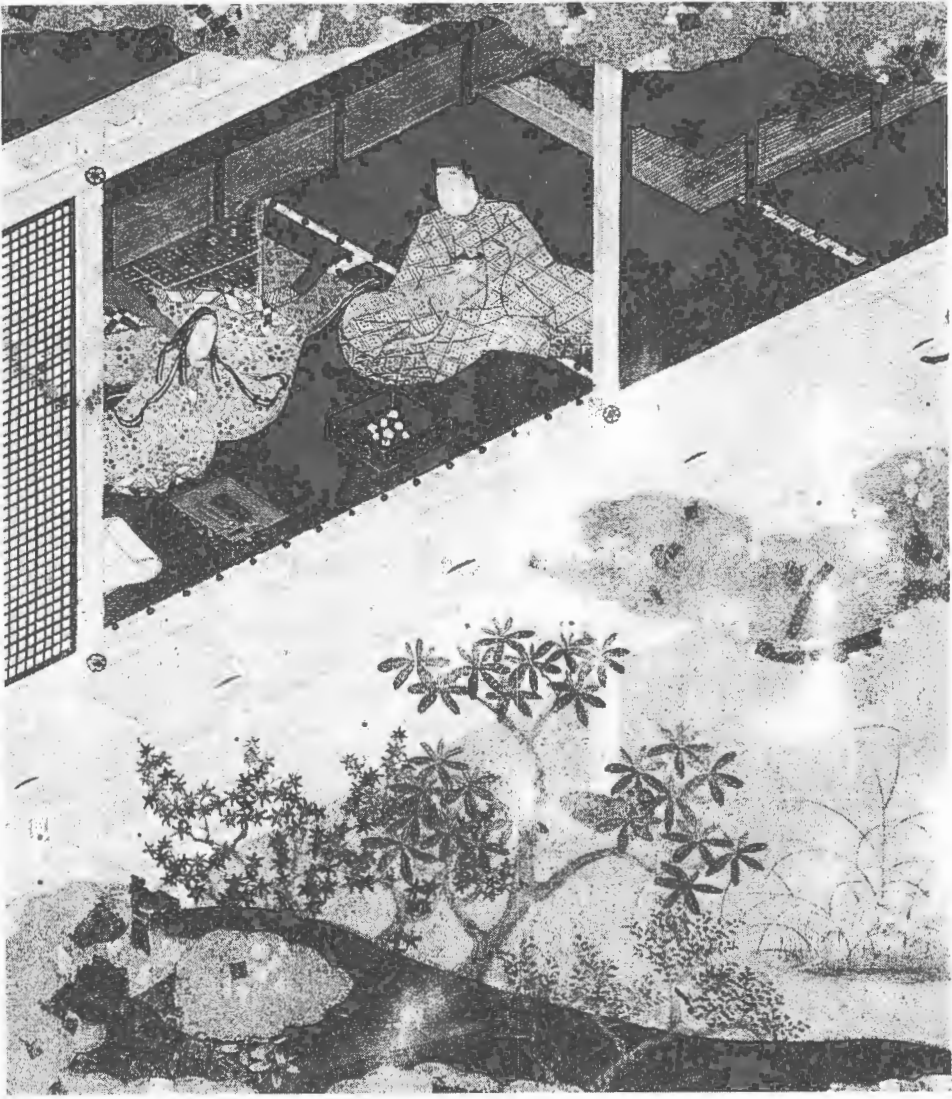
ماه سوم بهار بود. گنجی قایقی ساخت و در رودخانه مصنوعی به آب انداخت. او با درباریان و تعداد زیادی از خانم‌ها سوار قایق شدند. نوازندگان و مطربان می‌نواختند. گنجی و اطرافیانش از حال و هوای بهار کمال لذت را می‌بردند. شبانه‌روز صدای نغمه و آواز به گوش می‌رسید.

در چنین اوضاعی اطراف تاماکازورا همچنان شلوغ بود و خواستگاران زیادی در آمد و شد بودند. برادر ناتنی گنجی، که سی ساله بود، نیز در صف خواستگاران تاماکازورا قرار داشت. از سویی پسر تونوچوجو، بدون اینکه بداند که برادر تاماکازور است، به جرگه خواستگاران تاماکازورا پیوست.

گنجی دائماً نامه‌های عاشقانه تاماکازورا را می‌خواند چون خود را سرپرست و پدر او می‌دانست. گنجی او را راهنمایی می‌کرد که چگونه به آن نامه‌ها پاسخ دهد. در طی این مدت گنجی خود عاشق شخصیت زیبایی تاماکازورا شد. او ظاهراً خود را سرپرست آن دختر نشان می‌داد ولی در دلش آشوب و غوغا برپا بود. گاهی نیز به این فکر می‌افتاد که حقیقت را افشا کند تا خود بتواند در صف خواستگاران قرار گیرد.

سرانجام روزی گنجی علاقه خود را به تاماکازورا ابراز کرد. تاماکازورا با شنیدن سخنان گنجی شدیداً جا خورد. او انتظار چنین حرف‌هایی را از سرپرست و پدر خود نداشت. در واقع گنجی در دام عشق تاماکازورا گرفتار شده بود.

تاماکازورا بسیار ناامید شد. احساس می‌کرد دیگر پشتیبانی ندارد تا بتواند با او درد دل کند و حقایق را بگوید و از او راهنمایی بگیرد. از گنجی به شدت



روزی هنگام غروب بالاخره گنجی علاقه خود را به شیوه‌ای کنایی به تاماکازورا بیان می‌دارد.  
(مأخذ: آکی‌یاماکی، ۱۹۹۷)

رنجیده بود، هر چند خود را مدیون زحمات او می دانست. بر سر دوراهی مانده بود و اوضاع را کاملاً غیرطبیعی می دید. اطراف او همه درگیر رقابت با هم بودند تا بتوانند در خواستگاری از دیگری سبقت بگیرند. همه تصور می کردند تاماکازورا از این اوضاع بسیار خرسند و سرمست است. اما واقعیت این نبود. او سخت ناراحت و عصبانی بود.

### قسمت بیست و پنجم

تابستان شد. گنجی ظاهراً با تاماکازورا همچون پدري مهربان رفتار می کرد. اما علاقه او به تاماکازورا روز به روز زیادتر می شد. تاماکازورا عصبانیت خود را از گنجی پنهان می کرد. او دختر باهوش و سیاستمداری بود. به بهانه های گوناگون با احترام خاصی درخواست گنجی را رد می کرد.

برادر ناتنی گنجی، هوتارو<sup>۱</sup>، نیز به تاماکازورا علاقه داشت. تاماکازورا همیشه تلاش داشت از گنجی فاصله بگیرد. بالاخره هم به این نتیجه رسید که اگر به برادر گنجی هوتارو نزدیک شود، شاید گنجی از او صرف نظر کند.

یک روز که باران نم نم می بارید، تاماکازورا، هوتارو را به نزد خود فراخواند و به او نزدیک شد. گنجی از شدت ناراحتی و حسادت و از روی شیطنت در آن تاریکی تعداد زیادی کرم شب تاب در خانه تاماکازورا رها کرد. بالاخره گنجی به خود آمد. با وجود اینکه دلبستگی زیادی به تاماکازورا داشت، احساس کرد مقررات و آداب و رسوم را باید رعایت کند. باید احساس مسئولیت کند و به عنوان پدر و سرپرست با تاماکازورا خوش رفتاری نماید. بنابراین خود را کنترل کرد.

ماه پنجم هر سال مراسم تیراندازی برگزار می شد. آن سال نیز مراسم تیراندازی با شکوه و عظمتی بیشتر و مفصل تر برگزار شد. ظاهراً رفتار گنجی به خاطر ویژگی شاهی و شاهزادگی بسیار متین شده بود اما در درونش غوغایی بود.

۱. Hotaru، به زبان ژاپنی یعنی کرم شب تاب.

فصل باران بود و بارندگی مدتی ادامه داشت. خانم‌ها مجبور بودند در خانه بمانند و خود را به گفت‌وگو و شنیدن حکایت‌های یکدیگر بگذرانند. تاماکازورا نیز همچون دیگر خانم‌ها سرگذشت خود را تعریف کرد که برای اطرافیان بسیار جالب بود.

از آن طرف علاقهٔ یوگی‌ری، پسر گنجی، به کوموای نوکاری، دختر تونوچوجو، شدیدتر می‌شد. اما گنجی و تونوچوجو، پدران آن پسر و دختر، در دنیای سیاست سخت در رقابت بودند. با وجود اینکه آن دو قبلاً دوست صمیمی بودند، اما پست و مقام بین آنها جدایی افکنده بود. تونوچوجو مانع روابط نزدیک دخترش با یوگی‌ری می‌شد. گنجی نیز هیچ‌گونه تلاشی نمی‌کرد. یوگی‌ری اوقات خود را با آکاشی نوهیمه‌گیمی خواهر بسیار کوچک خود می‌گذراند تا شاید یاد کوموای نوکاری کمتر آزرده‌اش کند.

تونوچوجو شبی خواب دید که دختری دارد و بعدها سعی کرد دختری را که در خواب دیده است پیدا کند تا بدین وسیله بتواند با گنجی رقابت کند. از شهرت و زیبایی تاماکازورا بسیار شنیده بود ولی شکی نداشت که او دختر گنجی است. تونوچوجو احساس می‌کرد گنجی از نظر مقام و موقعیت به مراتب از او پیشی گرفته است.

#### قسمت بیست‌وششم

تابستان بود. همان‌طور که گفتیم گنجی نسبت به تونوچوجو، به‌رغم دوستی گذشته، نظر خوبی نداشت، چون او مانع رسیدن یوگی‌ری به دخترش شده بود. گنجی به تونوچوجو زخم‌زبان می‌زد و از او انتقاد می‌کرد. گنجی گاه‌گاهی نزد تاماکازورا از تونوچوجو، که در واقع پدر تاماکازورا بود، بدگویی می‌کرد. بالاخره تاماکازورا به حقیقت پی برد. اما با شرایط حاکم بر دربار و خود نمی‌توانست حقیقت را فاش کند. او احساس می‌کرد نمی‌تواند تونوچوجو را پدر خطاب کند. تاماکازورا از این اوضاع بسیار ناراحت و دل‌شکسته بود. از طرفی گنجی وظیفهٔ خود می‌دانست سرانجام پدر واقعی تاماکازورا را به



اطرافیان معرفی کند و حقیقت را آشکار سازد. از سوی دیگر تونوچوجو شنیده بود که گنجی نسبت به او حرف‌های غیردوستانه و نیش‌دار می‌زند و با این احساس نسبت به تاماکازورا نیز ذهنیت بد پیدا کرده بود. تاماکازورا هنوز از نزدیک تونوچوجو را ندیده بود.

تونوچوجو بسیار نگران دخترش کوموای نوکاری بود. او میل داشت طبق خواسته و آرزوی دخترش عمل کند، چون فکر می‌کرد سن دختر دارد بالا می‌رود و ممکن است زمان مناسب از دست برود.

تونوچوجو همیشه سعی می‌کرد از هیچ جهت از گنجی عقب نیفتد لذا از پسر خود، کاشی‌واگی<sup>۱</sup>، خواست سعی کند خواهرش را پیدا کند تا حالا که گنجی به تاماکازورا افتخار می‌کند او نیز بتواند با دخترش به رقابت گنجی برود. تونوچوجو تعداد زیادی دختر و پسر داشت با وجود این باز هم سعی داشت رقیبی برای تاماکازورا بیابد. سرانجام روزی پسرش اوانو کیمی<sup>۲</sup> را نزد او آورد و پدر بسیار خوشحال شد. این همان دختر بود که در گذشته تونوچوجو با مادرش رابطه داشته است.

این دختر در دربار بزرگ نشده بود و فردی معمولی بود. توجهی به آداب و رسوم اشراف نداشت و هرطور دلش می‌خواست عمل می‌کرد. این وضع موجب تمسخر اطرافیان می‌شد و به این ترتیب خود تونوچوجو نیز به تمسخر گرفته می‌شد.

اشراف همیشه خود را برتر و شایسته‌تر از دیگران می‌دانستند. اوانو کیمی این فکر را قبول نداشت. از همان بدو ورود به دربار رفتارهای خاص خود را داشت. زیاد می‌خندید و در نتیجه درباریان از او ایراد می‌گرفتند. طرز صحبت کردنش متناسب با دربار نبود. لذا از او انتقاد می‌کردند و در مقابل اوانو کیمی می‌گفت: «من به خواست خود به اینجا نیامده‌ام که پی‌درپی به من دستور می‌دهید. پدرم تونوچوجو مقام بالایی دارد اما مادرم مقامی ندارد. به همین

1. Kashivagi

2. Ōe no kimi

دلیل مرا تحقیر می‌کنند.» او از همان اول دریافت که پدرش به محض دیدن او به شدت ناامید و دلتنگ شده است. اوانو کیمی از این موضوع بسیار ناراحت و غمگین شد.

به هر حال ویژگی‌های اوانو کیمی و تاماکازورا بسیار متفاوت بود. همه این دو را با هم مقایسه می‌کردند و در واقع گنجی را با تونوچوجو مقایسه می‌کردند. اما حقیقت به گونه‌ای دیگر بود. هر دو آن دختران از آن تونوچوجو بودند.

#### قسمت بیست و هفتم

اوایل پاییز بود. برخوردها و رفتارهای اوانو کیمی که از دید درباریان سبک، زشت و عجیب بود، به گوش گنجی رسید. گنجی نیز تونوچوجو را به باد انتقاد گرفت که چرا دخترش چنین رفتارهایی دارد.

تونوچوجو نیز مستقیماً از گنجی بدگویی کرد. وقتی بدگویی‌های تونوچوجو از گنجی به گوش تاماکازورا رسید، علاقه او نسبت به تونوچوجو کاهش یافت. دیگر تاماکازورا علاقه چندانی به دیدن پدر واقعی خود نداشت. رفتارها و برخوردهای گنجی و تونوچوجو را با هم مقایسه می‌کرد و به سوی گنجی متمایل تر می‌شد.

قبل از این از مزاحمت‌های گنجی ناراحت بود و از ابراز علاقه او به خود شدیداً تعجب می‌کرد. اما در این مرحله، وقتی برخوردهای پدر واقعی خود را شنید، مزاحمت‌های گنجی را نادیده گرفت.

#### قسمت بیست و هشتم

ماه هشتم فرارسید.<sup>۱</sup> برگ‌های درختان رنگ‌ووارنگ و سیمای طبیعت در کاخ و اطراف آن بسیار دیدنی و شاعرانه شده بود. انواع گل‌ها با رنگ‌های زیبا و

---

۱. در اینجا مراد تقویم قدیمی است که ژاپنی‌ها از آن استفاده می‌کردند. اگر با ماه میلادی مقایسه شود، ماه هشتم آن تقویم ماه نهم یا اواسط ماه دهم میلادی محسوب می‌گردد.

گوناگون، منظره با طراوت و زیبایی را به وجود آورده بود. در ژاپن فصل پاییز فصل طوفان و گردباد است. روزی طوفانی سهمگین درگرفت. برگ‌های درختان ریخت و منظره طبیعت بسیار دگرگون شد. فردای آن روز یوگی ری برای دیدن پدرش، گنجی، راهی اقامتگاه او شد. او می‌خواست مطمئن شود که طوفان مشکلی برای پدرش ایجاد نکرده است. گنجی در منزل نبود و همسرش موراساکی نوای تنها بود. این اولین دیدار رودرروی یوگی ری با همسر پدرش بود که در واقع به طور تصادفی رخ داده بود.<sup>۱</sup> یوگی ری تحت تأثیر زیبایی و جذابیت موراساکی نوای قرار گرفت. او اوصاف زن پدر خود را از زبان دیگران شنیده بود، اما در واقع زیبایی او بیش از شنیده‌ها بود.

یوگی ری بعد از آن برای دیدن پدرش به محل اقامت تاماکازورا رفت. در آنجا گنجی را با تاماکازورا همچون عاشق و معشوق در کنار هم و در حال نواختن ساز دید. یوگی ری تصور می‌کرد تاماکازورا دختر گنجی است، اما وقتی آن صحنه را دید به فکر فرو رفت. صحنه‌ای که دید غیرطبیعی و مشکوک به نظر می‌رسید. با وزیدن طوفان انگار طوفانی هم بر سرنوشت گنجی وزیدن گرفت. ظاهراً او در اوج بود ولی به نظر می‌رسید در حال حرکت از اوج به سوی حضيض است.

### قسمت بیست و نهم

زمستان فرارسید. گنجی به فکر آینده تاماکازورا بود. فکر می‌کرد بهتر است

۱. در این دوره روابط مردان و زنان شدیداً کنترل می‌شد. هیچ مردی به آسانی نمی‌توانست زنی را ببیند. حتی پسر به سادگی زن پدر خود را نمی‌توانست ببیند. در دربار گنجی چندین ساختمان در یک منطقه ساخته شده بود و هر فرد از خانواده در یکی از ساختمان‌ها زندگی می‌کرد. آنها نمی‌توانستند آزادانه به ساختمان‌های دیگر رفت و آمد کنند. مقررات خاصی بر آنجا حاکم بود. هرگاه عضوی کاری یا پیامی داشت از طریق خدمتکاران آن را انجام می‌داد. منشأ بسیاری از شایعات نیز خدمتکاران بودند.

تاماکازورا را نزد امپراتور بفرستد تا شانس نزدیک شدن به امپراتور را داشته باشد و شاید در آینده همسر امپراتور شود. از سویی تاماکازورا خواستگاران فراوانی داشت. با این کار دیگر دسترسی به او غیرممکن می‌شد و خواستگاران ناامید می‌شدند.

در ماه دوازدهم آن سال مراسمی شبیه به سان دیدن برگزار شد. در آن مراسم همه کسانی که دارای مقام بودند شرکت داشتند و خانم‌ها نیز از دور نظاره‌گر مراسم بودند. این رژه بسیار باشکوه برگزار شد. در این مراسم تاماکازورا برای اولین بار پدر واقعی خود را دید. امپراتور ری‌زی، که پسر گنجی بود، نیز در مراسم حضور داشت. او بسیار خوش‌سیمما بود و نظر تاماکازورا را به خود جلب کرد.

برای اینکه گنجی به هدف خود برسد باید برای تاماکازورا مراسم سن بلوغ برگزار می‌کرد تا به دیگران اعلام کند تاماکازورا بزرگ شده و به سن بلوغ رسیده است.<sup>۱</sup> طبق سنن آن دوره برای برگزاری مراسم، و نیز برای اینکه تاماکازورا بتواند جزو اطرافیان امپراتور باشد، باید تحقیقاتی صورت می‌گرفت تا ثابت شود او از شرایط ویژه‌ای برخوردار است. از جمله باید مقام و جایگاه پدر و خانواده مادر بررسی می‌شد و در این صورت حقیقت برملا و گنجی دچار مشکل می‌شد.<sup>۲</sup>

سال نو فرارسید. گنجی مصمم بود در ماه دوم مراسم سن بلوغ تاماکازورا را برگزار کند. قصد داشت اول حقیقت را صادقانه به تونوجو بگوید و از او کمک بگیرد. ولی روابط آن دو چندان خوب نبود، لذا تصمیم گرفت از کسی دیگر کمک بگیرد.

---

۱. مراسم سن بلوغ معمولاً بین ۱۲ تا ۱۴ سالگی برگزار می‌شود. تاماکازورا در آن موقع بیست ساله بود. از آنجا که تاماکازورا در سنین ۱۲ تا ۱۴ سالگی در منطقه دورافتاده‌ای زندگی می‌کرد و در دربار حضور نداشت مراسم بلوغ او با تأخیر انجام گرفت.

۲. امروزه نیز هنگام انتخاب عروس برای امپراتور آینده، به این اصل توجه می‌شود. معمولاً بررسی‌های لازم درباره خانواده عروس یکی از مراحل است که باید حتماً انجام شود.

گنجی نزد اومیا<sup>۱</sup>، مادر بزرگ فرزندش و مادر تونوچوجو، رفت که مورد احترام همگان بود.<sup>۲</sup> او در بستر بیماری بود. گنجی به بهانه عیادت نزد وی رفت. تمام ناگفته‌ها را درباره‌ی تاماکازورا شرح داد و تصمیم خود را با او در میان گذاشت. اومیا قول داد تونوچوجو را متقاعد و در این راه به گنجی کمک کند.

روزی اومیا فرزندش تونوچوجو را نزد خود فراخواند. تونوچوجو فکر می‌کرد مادرش می‌خواهد درباره‌ی کوموای نوکاری و یوگی‌ری پسر گنجی از او تقاضایی کند. او کاملاً آمادگی داشت که خواهش گنجی را بپذیرد و با خود عهد کرده بود تقاضای مادرش را در این مورد بپذیرد. لذا تونوچوجو همراه با دخترش نزد مادر رفت.

به‌رغم انتظار تونوچوجو مادر درباره‌ی تاماکازورا با او صحبت کرد و حقایق را بر او آشکار کرد. تونوچوجو کاملاً جا خورد. با شنیدن حقایق، قدرت تصمیم گرفتن از تونوچوجو سلب شد. در این شرایط نیاز به کمک داشت. بالاخره به‌ناچار با درخواست مادرش، که در واقع درخواست گنجی بود، بدون تأمل و اندیشه موافقت کرد. در ماه دوم، طبق برنامه‌ریزی قبلی مراسم سن بلوغ تاماکازورا برگزار شد. از طرف مقامات مختلف کارت‌های تبریک فراوان به سوی گنجی سرازیر شد.

وقتی اوانو کیمی، دختر دیگر تونوچوجو، موضوع تاماکازورا را شنید بسیار غمگین شد، چون تاماکازورا را رقیب سرسخت خود می‌پنداشت. با خود می‌گفت: «با کسی که بسیار زیباست، در هر محفلی صحبت از اوست، تربیت اشرافی دارد و مورد احترام درباریان است چگونه می‌توانم رقابت کنم؟» این موضوع او را بسیار نگران کرده بود. فکر می‌کرد تاماکازورا هم همچون او دختر تونوچوجوست پس چرا دیگران بین او و من تبعیض قائل

1. Omiya

۲. تونوچوجو و آنوئی نوای برادر و خواهر بودند. آنوئی نوای مادر یوگی‌ری بود، بنابراین تونوچوجو دانی یوگی‌ری محسوب می‌شد.

می‌شوند. اما رفتار او انوکیمی به گونه‌ای بود که حتی خدمتکاران نیز او را مسخره می‌کردند.

### قسمت سی ام

پاییزی دیگر از راه رسید. روزی یوگی‌ری نزد پدر رفت و درباره‌ی تاماکازورا از او سؤالاتی کرد و از ناراحتی پدرش را سؤال پیچ کرد. یوگی‌ری به رفتار پدر نسبت به تاماکازورا مشکوک بود. با اینکه گنجی در پاسخگویی بسیار ماهر بود، اما از پاسخ دادن به فرزند طفره رفت و نتوانست او را قانع کند. گنجی سعی داشت از خود دفاع کند و خود را بی‌تقصیر جلوه دهد.

کاشی واگی، پسر تونوچوجو، نیز به تاماکازورا علاقه داشت؛ بدون اینکه بداند او خواهر خودش است. ولی بالاخره کاشی واگی حقیقت را شنید. برملاشدن این حقیقت برای او بسیار تکان‌دهنده بود و او را سخت در فکر فرو برد؛ هر چند در نهایت توانست حقیقت را بپذیرد و افکار گذشته خود را فراموش کند.

در این بین فردی به نام هی‌گی کورو<sup>۱</sup>، که از نظر خانوادگی در جایگاه بسیار مناسبی بود، به تاماکازورا اظهار علاقه کرد و با تمام قوا تلاش کرد تاماکازورا را از آن خود کند. هی‌گی کورو ویژگی‌های شخصیتی و اخلاقی خوبی داشت. اما از دید خانم‌ها جذاب محسوب نمی‌شد. موی صورتش به سیاهی می‌زد و در نتیجه چهره‌اش لطافت لازم را نداشت.<sup>۲</sup>

### قسمت سی و یکم

فصل زمستان فرارسید. روزی در فرصتی مناسب و استثنایی، که دور و بر

---

1. Hitekuro

۲. در آن زمان برای دختران اشرافی و درباری چهره‌ی لطیف و ظریف بسیار مهم بود. درحالی‌که امروزه بیشتر چهره‌ی مردانه را دوست دارند. در فرهنگ آن دوره که زمان صلح و آرامش بود برای مرد ظرافت و لطافت و زیبایی اصل بود. درحالی‌که امروز این معیارها خاص زنان است.

تاماکازورا خلوت بود، هی‌گی کورو به او نزدیک شد و به آرزوی دیرینه خود رسید. بعد از آن تاماکازورا ناچار شد به‌رغم میل خود تن به ازدواج با هی‌گی کورو بدهد. روزهای دلسردی و ناراحتی یکی پس از دیگری گذشت. این اوضاع برای گنجی نیز غیرقابل قبول بود. اما گنجی مجبور بود با هی‌گی کورو خوش رفتاری کند. هی‌گی کورو از نظر مقام و خانواده در سطحی بالا قرار داشت و آینده خوبی در انتظارش بود. گنجی این را نمی‌دانست.

با وجود اینکه هی‌گی کورو همسر دیگری داشت، اما مایل بود تاماکازورا را نزد خود ببرد. همسر اول او از نظر خانوادگی دست کمی از تاماکازورا نداشت. اما این روزها دچار یک بیماری روحی و جسمی بود. این بیماری جسم او را ضعیف و چهره‌اش را زشت کرده بود و روابط زناشویی‌اش با هی‌گی کورو بسیار سرد شده بود. پدر خانم هی‌گی کورو قصد داشت دخترش را نزد خود ببرد. اما هی‌گی کورو با این کار موافق نبود. او از نظر سیاسی این عمل را به مصلحت خود و خانواده‌اش نمی‌دانست. بنابراین به همسرش اجازه رفتن به خانه پدر را نمی‌داد. از آن طرف هم بسیار تمایل داشت تاماکازورا، همسر دوم خود، را به نزد خود ببرد.

شب‌ی برفی که هی‌گی کورو لباس بر تن کرده بود و قصد رفتن به خانه تاماکازورا را داشت، همسرش خاکستر عود را بر روی او ریخت و شدیداً به رفتن او اعتراض کرد. این برخورد روابط آن دو را به شدت تیره کرد و به دنبال آن زن به خانه پدرش رفت. هی‌گی کورو از همسر اولش دو پسر و یک دختر داشت. دختر با گریه و ناراحتی با پدر خداحافظی کرده و همراه با مادر به خانه پدر بزرگش رفت و پسران نزد پدر ماندند.

ازدواج هی‌گی کورو با تاماکازورا نه تنها خانواده هی‌گی کورو را دچار مشکل کرد بلکه روابط گنجی و پدر خانم هی‌گی کورو را نیز خراب کرد. خانواده همسر هی‌گی کورو با گنجی خویشاوند بودند. اما گنجی در زمان تبعید مورد بی‌مهری آن خانواده قرار گرفته بود و هرگز آن را فراموش نمی‌کرد.

تاماکازورا هم به شدت ناراحت بود. ولی پسرهای هی‌گی کورو او را دوست داشتند. تاماکازورا پس از یک سال پسری به دنیا آورد. او نقش مادری خود را خوب ایفا می‌کرد. اما همچون گذشته، در دل از هی‌گی کورو ناراحت بود و نمی‌توانست او را صمیمانه بپذیرد.

### قسمت سی و دوم

بهار بود. گنجی سی‌ونه ساله شد. او قصد داشت دخترش آکاشی نوهیمه گیمی را به عنوان همسر امپراتور به دربار بفرستد. طبق سنن مرسوم آن روزگار باید مراسم سن بلوغ دختر برگزار می‌شد. اما به مادر این دختر اجازه حضور در مراسم داده نشد، چون مقام خانوادگی او در سطح دربار و امپراتور نبود. روز رفتن به دربار، آکاشی نوهیمه گیمی وسایل شخصی‌اش را با خود برد. او مطابق سنت معمول دفتری داشت که هر یک از افراد دربار جمله یا جملاتی را با خط خود در آن نوشتند. گنجی نیز جملاتی در آن نوشت. خط گنجی بسیار زیبا بود و در مقایسه با خط دیگران بارز و نمایان بود. خوش خطی گنجی زبانزد درباریان شد. گنجی از نظر سیاسی قدرتمند و از نظر فرهنگی نیز برجسته و ممتاز بود.

تونوچوجو به‌رغم اینکه دایی یوگی‌ری محسوب می‌شد هنوز نمی‌خواست دخترش را به او بدهد. ولی سه چیز او را واداشت که از مخالفت دست بردارد. اولاً، هر چند او از قبل قصد داشت دخترش را به‌عنوان همسر امپراتور به دربار بفرستد اما چون دختر گنجی از او پیشی گرفته و همسر امپراتور شده بود، بنابراین از این تصمیم منصرف شد. ثانیاً، می‌دید که یوگی‌ری آینده درخشانی در پیش دارد. ثالثاً، دختران متعددی از خانواده‌های معروف و اشرافی داوطلب همسری یوگی‌ری بودند.

یوگی‌ری چندین سال به دنبال دختر تونوچوجو بود و دائماً اصرار می‌کرد. اما مدتی بود که از اصرار دست برداشته و سکوت کرده بود. بنابراین تونوچوجو به این نتیجه رسید که باید با ازدواج یوگی‌ری و



دخترش موافقت کند. از طرفی چون قبلاً مخالف سرسخت این ازدواج بود اکنون اگر از یوگی ری درخواست می‌کرد که با دخترش ازدواج کند، نوعی حقارت محسوب می‌شد.

به هر حال تونوچوجو چاره‌ای ندید جز اینکه در فرصتی مناسب درخواست خود را با یوگی ری در میان گذارد. به بهانه سالگرد فوت مادر خود و مادر بزرگ یوگی ری به دیدن یوگی ری رفت و به طور خصوصی با او صحبت و از تصمیم گذشته خود اظهار ندامت کرد. بدین ترتیب ناگهان اوضاع کاملاً دگرگون شد و ازدواج یوگی ری و کوموای نوکاری رنگ واقعیت گرفت.

#### قسمت سی و سوم

ماه چهارم مراسم افاقیا<sup>۱</sup> برگزار شد. تونوچوجو از خانواده یوگی ری برای این مراسم دعوت کرد. آن روز یوگی ری و کوموای نوکاری قرار ازدواج گذاشتند و به آرزوی دیرینه خود رسیدند. در پی این موضوع روابط تیره و سردگنجی و تونوچوجو نیز رو به بهبود گذاشت.

گنجی باز ارتقای مقام یافت. همان‌طور که قبلاً فالین‌های خارجی پیش‌بینی کرده بودند، او به مقام دوم کشور رسید. تونوچوجو وقتی خوشبختی یوگی ری و دخترش را دید بسیار خوشحال و به آینده امیدوار شد.

مادر آکاشی نوهیمه گیمی، که به علت پایین بودن مقام خانوادگی اجازه حضور در مراسم بلوغ دخترش را پیدا نکرده بود، اینک مادر همسر امپراتور و دارای اصالت و مقام جدیدی شده بود. بدین ترتیب پس از مدت‌ها موفق شد به دربار راه یابد و دخترش را ببیند.

۱. در آن روزگار جشنی به نام مراسم افاقیا در زیر این درخت، که گل‌های زیبا و خوشبویی دارد، برگزار می‌شد. در این جشن ساز می‌نواختند، می می‌خوردند، به افاقیا چشم می‌دوختند و از زیبایی آن لذت می‌بردند.

### قسمت سی و چهارم

اواخر زمستان بود که امپراتور بازنشسته سوزاکو سخت بیمار شد. او بسیار مایل بود به معبد برود و آخر عمر خود را با آرامش در آنجا بگذراند. او به دنبال دنیای دیگری بود تا آرامش ابدی را احساس کند، اما نگران دختر سیزده چهارده ساله‌اش، اونا سانومیا<sup>۱</sup>، بود. پس از تفکر زیاد به این نتیجه رسید که باید دخترش را به عقد گنجی درآورد تا خیالش آسوده شود. گنجی که دیگر چهل ساله بود ابتدا این پیشنهاد را رد کرد. اطرافیان او نیز تا این خبر را شنیدند سخت شگفت‌زده شدند.

گنجی قدرت طلب خود از این پیشنهاد احساس شرمندگی می‌کرد<sup>۲</sup> و به فکر فرو رفته بود. اولاً، با این ازدواج قدرت سیاسی گنجی مستحکم‌تر می‌شد. ثانیاً، دختر امپراتور در واقع دختر خواهر فوجیتوبو بود که گنجی زمانی به او علاقه داشت و این خود گنجی را بسیار ترغیب می‌کرد. ثالثاً، ازدواج با دختر امپراتور خود قداست و امتیاز خاصی برای فرد به دنبال می‌آورد.<sup>۳</sup>

با آمدن اونا سانومیا به جمع خانواده نگرانی موراساکی نوای شروع شد. آن دختر از نظر مقام در بالاترین مرتبه قرار داشت و به مراتب جوان‌تر از او بود. بنابراین احساس نگرانی او تا حدودی معقول و منطقی به نظر می‌رسید. یأس و ناامیدی موراساکی نوای قابل توصیف نبود؛ هرچند خونسردی خود را حفظ می‌کرد و سنگین و باوقار بود. حتی به استقبال اونا سانومیا رفت و به او تبریک گفت.

برخلاف انتظار گنجی، اونا سانومیا دختری ساده لوح و ناپخته بود. خوب و

---

1. Onna Sanomiya

۲. امپراتور سابق سوزاکو برادر ناتنی گنجی بود. در واقع سوزاکو پیشنهاد ازدواج دخترش را به برادر خود یعنی عموی دختر می‌دهد. در این دوره این نوع ازدواج‌ها مرسوم بود.

۳. در ژاپن تا جنگ جهانی دوم امپراتور در نزد مردم شأن و مقامی در حد خدا داشت و می‌توان گفت برای بسیاری از مردم امپراتور مساوی با خدا بود.

بد را چندان تشخیص نمی داد.<sup>۱</sup> البته زیبایی اش قابل تحسین بود. گنجی با دیدن دختر و رفتار او اشتیاقی را که قبل از آمدن او ناسانومیا در دل داشت از دست داد. او ناسانومیا را، که دختر خواهر فوجیتوبو بود، با خود فوجیتوبو مقایسه می کرد؛ درحالی که این دو اصلاً قابل مقایسه نبودند. گنجی بیش از پیش به ارزش واقعی موراساکی نوای پی برد و به او علاقه مندتر شد. ولی موراساکی نوای دیگر نسبت به گنجی سرد شده بود.

به رغم تمایل قبلی دیگر پذیرش او ناسانومیا برای گنجی بسیار مشکل بود. اما او نگران امپراتور بود که از رفتار گنجی دلتنگ شود. بنابراین مجبور بود او ناسانومیا را به طریقی تحمل کند.

به مرور زیبایی او ناسانومیا و نیز ساده لوحی و سادگی او خود عاملی شد که گنجی را به او علاقه مند کرد. در این ایام دختر گنجی، آکاشی نوهیمه گیمی، پسری به دنیا آورد که احتمال امپراتور شدنش بسیار زیاد بود. آکاشی نونیودو، پدر آکاشی نوکیمی، که آرزو داشت دخترش سعادت مند شود اکنون به چشم خود می دید که نوه اش به دنیا آمده و در آینده فرد اول کشور خواهد شد. چنین روزهایی برای او حکم رؤیا را داشت. به هر حال دیگر کاملاً به آرزوی خود رسیده بود و با خیال راحت سر به کوه گذاشت و پس از چند روز در دل کوه فوت کرد. در وصیت نامه اش نیز خواسته بود برای او مراسم ترحیم و عزاداری برگزار نکنند.

شنیدنی است که کاشی واگی انتظار داشت امپراتور دختر خود را به او بدهد. او در واقع به او ناسانومیا علاقه زیادی داشت و در این راه بسیار تلاش کرد. به رغم تلاش زیاد او امپراتور دخترش را به گنجی چهل ساله داد. او اوضاع را دنبال می کرد و حتی شنیده بود او ناسانومیا در خانه گنجی احساس خوشبختی نمی کند و گنجی بهای زیادی به او نمی دهد.

۱. خانواده امپراتور، مخصوصاً فرزندان او، چون در محیط بسته و خاصی رشد می کنند و آداب و رسوم خاص دربار را می آموزند با آداب معاشرت جامعه آشنایی ندارند و احساس مردم عادی را چندان درک نمی کنند.

### قسمت سی و پنجم

از مراسم ازدواج گنجی و اوناسانومیا چهار سال گذشت. گنجی چهل و شش ساله بود که امپراتور ری‌زی بازنشسته و پسر آکاشی نوهیمه‌گیمی امپراتور شد. هی‌گی کورو و یوگی‌ری به مقام بالاتری ارتقا پیدا کردند.

زمستان و ماه دهم سال بود. آکاشی نوهیمه‌گیمی، که پسرش به امپراتوری رسیده بود، به میمنت این جریان و برای سپاسگزاری در معبد شیتتو مراسمی برگزار کرد. در این مراسم خانواده او و گنجی و موراساکی نوای حضور نداشتند. خانواده آکاشی بسیار خوشحال و مسرور بودند. اما موراساکی نوای دلی پر از درد و رنج داشت. او مدتی بود که به معبد و ادامه زندگی در آنجا فکر می‌کرد. بارها فکر خود را به گنجی نیز گفته بود. ولی هر بار گنجی او را از این تصمیم بازداشته بود.

موراساکی نوای، آکاشی نوهیمه‌گیمی را طوری تربیت کرده بود که اکنون خانم اول دربار بود. او از این بابت احساس رضایت می‌کرد. اما از زمانی که گنجی با اوناسانومیا، دختر امپراتور قبلی، ازدواج کرد برخلاف آنچه نشان می‌داد بسیار ناراحت بود و همیشه در غم و اندوه به سر می‌برد.

موراساکی نوای روابط خوبی با گنجی داشت و ازدواج گنجی با اوناسانومیا برایش باورکردنی نبود. این حادثه روح و روان او را متلاشی کرد. تا آن زمان اطرافیان او را زنی خوشبخت و سعادتمند می‌دانستند. گنجی با این کار او را نزد اطرافیان تحقیر کرده بود. بالاخره فشار روحی موراساکی نوای سی و هفت ساله را از پای درآورد و به بستر بیماری انداخت. بیماری او روزبه‌روز شدیدتر می‌شد. گنجی دست به هر کاری می‌زد تا بتواند او را مداوا کند. مدتی کوتاه حال او بهتر شد اما مجدداً حالش وخیم شد. درواقع موراساکی نوای با مرگ دست‌وپنجه نرم می‌کرد.

کاشی‌واگی که به اوناسانومیا علاقه داشت با خواهر بزرگ‌تر او ازدواج

کرد؛ اما همچنان به اوناسانومیا عشق می‌ورزید و آرزو داشت هر چه زودتر گنجی به معبد برود تا او بتواند به آرزوی دیرینه‌اش برسد. در روزهایی که توجه همگان به سوی موراساکی نوای جالب شده و گنجی نیز سرگرم مداوای او بود، دور و بر اوناسانومیا کاملاً خلوت بود. در چنین موقعیتی کاشی‌واگی با کمک خدمتکاری به نزد اوناسانومیا رفت و به آرزوی خود دست یافت.

اوناسانومیا از عمل کاشی‌واگی جا خورد و به شدت به گریه افتاد. کاشی‌واگی با این عمل خود دختر را از خود منزجر کرد. اوناسانومیا عهد کرد که هرگز کاشی‌واگی را نبیند. کاشی‌واگی سعی می‌کرد با سخنان فریبنده او را دلداری دهد. آن دو از آن به بعد در وحشت و اضطراب روزها را یکی پس از دیگری می‌گذراندند.

#### قسمت سی و ششم

گنجی چهل و هشت ساله شد. موراساکی نوای هنوز در بستر بیماری بود و اوناسانومیا نیز به علت حاملگی در بستر آرمیده بود. البته گنجی از حاملگی او اطلاع نداشت. گنجی مجبور بود هم به موراساکی نوای و هم به اوناسانومیا رسیدگی و از آنها مراقبت کند.

روزی نامه‌ای از کاشی‌واگی به اوناسانومیا رسید. او در حال خیراندن نامه بود که گنجی وارد شد. اوناسانومیا از ترس نامه را پنهان کرد. فردای آن روز وقتی اوناسانومیا خوابیده بود، گنجی به دنبال بادبزن می‌گشت که ناگهان آن نامه را پیدا کرد و آن را خواند. برای او کاملاً غیرمنتظره و باورنکردنی بود. ابتدا فکر کرد شاید نوعی شوخی باشد. درعین ناباوری به رابطه همسرش با کاشی‌واگی پی برد.

مراسم پنجاهمین سال تولد امپراتور بازنشسته سوزاکو را گنجی برگزار کرد. در آنجا کاشی‌واگی و گنجی پس از مدت‌ها یکدیگر را دیدند. برای کاشی‌واگی دیدار گنجی بسیار سخت بود، زیرا نمی‌توانست نگاه‌های

تحقیرآمیز توأم با عصبانیت گنجی را تحمل کند. کاشی واگی روزبه‌روز ضعیف‌تر و از زندگی مأیوس‌تر می‌شد.

اوناسانومیا از ته دل از کاشی واگی نفرت داشت. او نیز بسیار ناراحت بود و روزهای نگران‌کننده‌ای را پشت سر می‌گذاشت. او احساس گنجی را واقعاً درک می‌کرد و به همین دلیل عذاب وجدان پیوسته آزارش می‌داد. تصمیم خود را مبنی بر راهبه‌شدن با گنجی در میان گذاشت اما گنجی نپذیرفت. پدر اوناسانومیا در معبد به سر می‌برد. با مخالفت گنجی اوناسانومیا قصد خود را با پدر در میان گذاشت.

وقتی کاشی واگی از تصمیم اوناسانومیا مطلع شد، کاملاً احساس یأس و ناامیدی کرد و همان علاقه‌اندکی را نیز که به زندگی داشت از دست داد. حال کاشی واگی روزبه‌روز وخیم‌تر می‌شد. او در انتظار مرگ خود بود.

وقتی امپراتور از بیماری کاشی واگی باخبر شد برای اینکه او را از یأس و ناامیدی برهاند به او مقام بالاتری داد و یوگی‌ری را برای تبریک نزد او فرستاد. کاشی واگی که به‌سختی نفس می‌کشید در واپسین روزهای حیات خود از یوگی‌ری دو درخواست داشت: اول اینکه از گنجی به خاطر رفتار ناشایست او عذرخواهی کند و ندامت و پشیمانی او را به گنجی ابلاغ کند؛ دوم اینکه پس از مرگش از همسرش اوچی بانومیا حمایت کند و سرپرستی او را به عهده گیرد. البته کاشی واگی هنگام صحت و سلامت به همسرش توجهی نمی‌کرد و به او علاقه‌ای نشان نمی‌داد.

مرگ زودرس و نابهنگام کاشی واگی اطرافیان را به شدت غمگین کرد. اوناسانومیا نیز به‌رغم نفرتش از مرگ او ناراحت شد.

اوناسانومیا فرزندش، کائورو<sup>۱</sup>، را به دنیا آورد و پس از پنجاه روز برای او مراسمی برگزار کرد. گنجی بچه را، که فرزند خودش نبود و در ظاهر فرزند او محسوب می‌شد، در آغوش گرفت. وصیت کاشی واگی و راهبه‌شدن

اوناسانومیا برای یوگی ری بسیار شک برانگیز بود؛ چون او از اصل موضوع و گناه آن دو اطلاع نداشت. به هر حال شک خود را بروز نداد ولی به وصیت دوست خود عمل کرد. سرپرستی همسر او را نیز به عهده گرفت و از او حمایت کرد.

### قسمت سی و هفتم

بهار فرارسید و گنجی چهل و نه ساله شد. سالروز مرگ کاشی واگی را گنجی بسیار مفصل برگزار کرد. به علاوه یوگی ری به همسر کاشی واگی فراوان محبت می کرد و از هیچ کمکی در حق او دریغ نداشت.

سوزاکو، پدر اوناسانومیا، که در معبد به سر می برد، بسیار نگران فرزند خود و مخصوصاً اوناسانومیا بود و به شدت بی تابی می کرد. اوضاع اوناسانومیا، که در عین جوانی یعنی در سن بیست و یک سالگی به معبد رفته و راهبه شده بود، حتی گنجی را نیز تحت تأثیر قرار داده بود.

کائورو چهار دست و پا راه می رفت و دندان هایش تازه درآمده بود. گنجی با دیدن او دلش برای آن کودک معصوم و بی گناه می سوخت. بچه روز به روز جذاب تر و زیباتر می شد و گنجی بیشتر به فکر او بود. قبلاً گنجی عمل اوناسانومیا و کاشی واگی را بخشش ناپذیر می دانست، اما با دیدن بچه معصوم عصبانیت اش فروکش کرد.

غروب روزی از روزهای پاییز یوگی ری طبق معمول نزد اوچی بانومیا رفت. آن دو به یاد کاشی واگی با هم سازی نواختند. صداقت و مهربانی یوگی ری نسبت به اوچی بانومیا باعث شد که از او تشکر و به او اعتماد کند. به مرور یوگی ری به بیوه کاشی واگی علاقه مند شد.

از ازدواج یوگی ری با کوموای نوکاری ده سال می گذشت. کوموای نوکاری مادر هفت فرزند بود و از زندگی با یوگی ری رضایت کامل داشت. زندگی آنها با فراز و نشیب هایی در مسیری ثابت و آرام می گذشت. اما برای یوگی ری زندگی یکنواخت شده بود و شاید فکر می کرد باید تحولی در زندگی خود

ایجاد کند. یوگی ری فرزندان زیاد و خانه‌ای بسیار شلوغ و پرازدحام داشت. در مقابل، خانه اوچی بانومیا بسیار آرام و ساکت بود و این خود بهانه‌ای بود که یوگی ری به آنجا کشیده شود. این رفت و آمدهای مکرر بالاخره او را در دام عشق گرفتار کرد. همسر یوگی ری با زخم‌زبان‌های فراوان به او فهماند که از عیش و نوش‌های او آگاه است و شدیداً به آن اعتراض دارد.

### قسمت سی و هشتم

گنجی پنجاه ساله شد. تابستان فرارسید. اوناسانومیا همچنان به عنوان راهبه در معبد زندگی می‌کرد. سلسله مراتبی را در معبد طی کرده و به موقعیت خاصی رسیده بود. در این موقع گنجی تصمیم گرفت برای اوناسانومیا مراسمی برگزار کند. این مراسم را با شکوه خاصی برگزار کرد. گنجی از روی علاقه و محبت وسایلی خاص معبد برای اوناسانومیا سفارش و دستور داد آنها را به معبد ببرند. اوناسانومیا راهبه‌ای جوان با روحی لطیف و چهره‌ای زیبا بود.

بیماری موراساکی نوای و راهبه‌شدن اوناسونومیا ضربه مهلکی به گنجی وارد کرد. البته گنجی از قبل پیش‌بینی چنین اوضاعی را می‌کرد. شبی روح روکوجو نومیاسودوکورو<sup>۱</sup>، که زمانی به شدت عاشق گنجی بود، به سراغ او آمده و به او هشدار داده بود که اتفاق غم‌انگیزی در انتظار اوست. شدت عشق روکوجو به گنجی به حدی بود که می‌گفت گنجی باید فقط از آن او باشد.<sup>۲</sup> او روحی ناآرام داشت و درواقع روح او دائماً گنجی را می‌آزرد. این مسئله موضوع صحبت درباریان نیز بود و باعث ناراحتی دختر روکوجو می‌شد. دختر فکر کرد برای آرامش روح مادرش بهتر است به جرگه راهبه‌های معبد بپیوندد و در آنجا به دعا و راز و نیاز پردازد تا روح مادرش آرام گیرد.

1. Rokujo no miyasudokoro

۲. این فکر برای یک زن در آن دوره بسیار عجیب بود و نوعی خودکامگی محسوب می‌شد. البته او همسر رسمی گنجی نبود و چنین ادعایی کمی عجیب بود.



وقتی گنجی از تصمیم آن دختر آگاه شد با صحبت‌های دوستانه و آرام‌بخش تلاش کرد او را از این تصمیم منصرف کند. البته در این راه موفق شد و دخترک را از رفتن به معبد بازداشت.

### قسمت سی و نهم

پاییز فرارسید. مادر اوچی بانومیا سخت بیمار بود. او فکر می‌کرد علت بیماری‌اش جن‌هایی است که به درون بدنش راه پیدا کرده، لذا با رفتن به معبد و با دعای بودا می‌تواند از بیماری رهایی یابد. با این نیت همراه دخترش به روستایی کوهستانی رهسپار شد و در آنجا به معبدی رفت.

یوگی‌ری هم برای دیدن این دو به آن روستا رفت. او به بهانه مه‌آلود بودن هوا شب را آنجا ماند. یوگی‌ری و اوچی بانومیا آن شب را تا صبح به گفت‌وگو با هم گذراندند. اوچی بانومیا از این گفت‌وگو متوجه شد مهربانی یوگی‌ری از روی دلسوزی نیست، بلکه انگیزه دیگری دارد. اوچی بانومیا از اعتمادی که به یوگی‌ری کرده بود دلسرد و ناامید شد.

مادر اوچی بانومیا از ابتدا با ازدواج کاشی‌واگی و دخترش مخالف بود. او از روی اجبار به خواسته امپراتور سوزاکواین<sup>۱</sup> گردن نهاد. اما حالا که کاشی‌واگی فوت کرده بود، مادر نگران سرنوشت دختر بیوه شده‌اش بود. آن شب مادر نیز به انگیزه یوگی‌ری پی برد. یوگی‌ری در واقع شوهر خواهر کاشی‌واگی بود.

مادر که سخت بیمار بود تصمیم گرفت نامه‌ای محرمانه به یوگی‌ری بنویسد. با دست‌های لرزان خود نامه‌ای نوشت که خیلی هم خوانا نبود. در نامه از یوگی‌ری خواست که ملاحظه آبروی خانوادگی آنها را بنماید و از رابطه با دخترش دست بردارد. نامه در خانه به دست یوگی‌ری رسید. او

۱. معمولاً وقتی امپراتوری بازنشسته می‌شد به انتهای نامش لفظ «این (in)» افزوده می‌شد. البته قابل ذکر است که بازنشسته شدن دلیل بر پیربودن امپراتور نبود. در موارد زیادی امپراتور سن بالایی نداشت، ولی بازنشسته می‌شد.

درحالی که دراز کشیده بود و به اوچی بانومیا فکر می‌کرد نامه را گشود تا بخواند. همسرش ناگهان چنگی زد و نامه را از یوگی ری گرفت. یوگی ری بسیار ناراحت شد و دعوایی لفظی بین آنها درگرفت. بالاخره هم یوگی ری از آن نامه صرف نظر کرد و در نتیجه پاسخی هم به نامه نداد.

مادر اوچی بانومیا از ماجرا بی‌خبر و منتظر پاسخ نامه یوگی ری بود. پس از مدتی که خبری از پاسخ نامه نشد به صداقت و پاکی یوگی ری شک کرد و نسبت به او بدبین شد. مادر همچنان نگران سرنوشت دختر خود بود. بالاخره نیز در نگرانی و ناامیدی فوت کرد. یوگی ری برای تشییع جنازه و مراسم تدفین او سنگ تمام گذاشت، ولی احساس اوچی بانومیا نسبت به یوگی ری همچنان منفی بود. گنجی و موراساکی نوای با شنیدن ماجرای اوچی بانومیا و مادرش بسیار غمگین و متأسف شدند.

اوچی بانومیا مجدداً به فکر ترک دنیا و رفتن به معبد و راهبه شدن افتاد. اما پدرش سوزاکواین او را سرزنش و از این فکر منصرف کرد. او سرانجام به‌رغم میل باطنی خود با یوگی ری ازدواج کرد.

اوچی بانومیا زمانی که همسر کاشی‌واگی بود نتوانسته بود او را مجذوب خود کند. این بار نیز نگران بود که نتواند یوگی ری را مجذوب و رابطه‌اش را با او حفظ کند.

### قسمت چهارم

گنجی پنجاه و یک ساله شد. موراساکی نوای همچنان بیمار بود و وضعش روزبه‌روز بدتر می‌شد. او بی‌نهایت احساس تنهایی می‌کرد. فرزندی نداشت تا با دلبستگی به او کمی از دردهایش التیام پیدا کند. علاقه‌ای به این دنیا نداشت و می‌خواست عمر خود را در معبد به سرآورد. با اینکه گنجی از رفتن او به معبد جلوگیری می‌کرد اما او پنهانی اطلاعاتی دربارهٔ مذهب بودا به دست می‌آورد. وقتی گنجی متوجه شد موراساکی نوای اطلاعات زیادی دربارهٔ بودا دارد بسیار تعجب کرد.

گنجی نیز از این دنیا خسته شده بود. و دیگر توان چندانی نداشت. دلش می‌خواست روزی به معبد برود و در آنجا به آرامش دست یابد. ولی نمی‌خواست از موراساکی نوای جدا شود.

در روزهای گرم تابستان بیماری موراساکی نوای شدیدتر می‌شد. اما با فرارسیدن پاییز وضعیت موراساکی نوای تا حدی بهتر می‌شد.<sup>۱</sup> ولی این دوره بسیار کوتاه بود و بالاخره هم در روز چهاردهم ماه هشتم، صبح زود، درحالی‌که گنجی در کنار بسترش بود، فوت کرد. هنگام فوت چهل و سه سال داشت. گنجی بهت زده به چهره همسرش خیره شده بود. به نظرش چهره همسرش بسیار زیبا بود. گنجی در اندوه و غم همسرش می‌گریست.

همان روز تشییع جنازه برگزار و صبح روز پانزدهم جسد او سوزانده و به خاکستر تبدیل شد و روحش به آسمان رفت.

ناراحتی گنجی تسکین‌ناپذیر بود. او نمی‌دانست چگونه می‌تواند از این غم جانکاه رهایی یابد. دائماً در این اندیشه بود که چگونه می‌تواند بدون همسرش به زندگی ادامه دهد.<sup>۲</sup>

### قسمت چهل و یکم

سال نو فرارسید و گنجی پنجاه و دو ساله شد. آفتاب در بهار درخشش خاصی پیدا می‌کند. گنجی غمگین بود. دل او بهاری نبود. او هنوز به یاد همسر عزیزش بود. مقامات مختلف طبق آداب و رسوم همیشگی برای عرض تبریک سال نو نزد گنجی می‌آمدند اما او تمایل به چنین تشریفاتی نداشت.

۱. قابل ذکر است خانم‌های دربار در آن دوره در سنین پایین فوت می‌کردند. مثلاً یوگانو در ۱۹ سالگی، آئوئی نوای در ۲۶ سالگی، فوجیتوبو در ۳۷ سالگی و مادر گنجی در حدود ۲۲ سالگی فوت کردند.

۲. موراساکی نوای پیش گنجی جایگاه خاصی داشت. او در سن ۱۰ سالگی نزد گنجی آمده و بیش از ۳۰ سال با او زندگی کرده بود. آنها همیشه در کنار هم بودند؛ به جز سه سالی که گنجی در تبعید به سر برد.

گنجی بیشتر تمایل داشت با خدمتکاران موراساکی نوای به گفت‌وگو پردازد تا خاطرات موراساکی نوای را از زبان آنها بشنود. از سوئی از شنیدن خاطرات مربوط به همسرش لذت می‌برد و از سوی دیگر شدیداً احساس ندامت می‌کرد که بارها باعث ناراحتی موراساکی نوای شده بود.

ماه دوم از فصل بهار فرارسید. گل‌های مختلف و رنگارنگ و بوی مطبوع و دلنشین همه جا را پر کرده بود. شکوفه‌های گیلاس نیز سر باز کرده و فضای زیبایی را به وجود آورده بودند. در این ایام گنجی نزد اونا سانومیا می‌رفت. انتظار داشت صحبت کردن با او به گونه‌ای دلش را خالی کند. گنجی انتظار داشت اونا سانومیا او را درک کند اما این انتظار برآورده نمی‌شد. اونا سانومیا می‌گفت: «از وقتی به معبد آمده و راهبه شده‌ام دیگر غم و شادی دنیای مادی برای من مفهومی ندارد.» گنجی سخت تحت تأثیر گفته‌های او قرار گرفت.

گنجی گاهی نیز نزد آکاشی نوکیمی می‌رفت و خود را سرگرم می‌کرد تا شاید از غمش کاسته شود. اما روزه‌روز غمگین‌تر شد.

ماه پنجم، که فصل باران بود، فرارسید. گنجی از یوگی‌ری خواست که برای اولین سالگرد موراساکی نوای اقدام کند و مراسم آبرومندان‌های برگزار نماید. او خواسته پدر را برآورده کرد.

اوج گرمای تابستان بود. گنجی گل‌ها را تماشا می‌کرد، یا در آسمان به پرندگان نظر می‌افکند و دائماً یاد موراساکی نوای بود. شعرهای غم‌انگیزی به یاد همسرش می‌خواند. به هر حال برای او غم و اندوه پایانی نداشت.

پاییز فرارسید. گل‌های داودی همه جا را فراگرفته بود. گنجی به گل‌ها می‌نگریست و می‌گریست. زمستان فرارسید. باران‌های سیل‌آسا شروع شد. پرندگان در آسمان در حال پرواز بودند. گنجی پرندگان را مورد خطاب قرار می‌داد و می‌گفت: «آیا خبری از موراساکی نوای دارید؟ او کجاست؟»

او گاه‌گاهی از روی اجبار در مراسمی شرکت می‌کرد. چهره اطرافیان شاد بود، اما گنجی در میان آنها ساکت و بهت‌زده می‌ماند. همه چیز برای او بی‌ارزش و پوچ بود. او تنها به پایان عمر خود فکر می‌کرد.

وقتی گنجی می‌دید اونا سانومیا خود را وقف معبد کرده و کاملاً مصمم است بر او رشک می‌ورزید و آرزو می‌کرد کاشکی او هم می‌توانست چنین کند. به هر حال در سال نو او نیز تصمیم گرفت به معبد برود و به راهبان بیوندد. وسایل زندگی خود را بررسی کرد و خود را آماده رفتن به معبد نمود. نامه‌هایی که موراساکی نوای سال‌های قبل به گنجی نوشته بود همه را آتش زد و از بین برد. او کاملاً مصمم بود. با خود فکر می‌کرد این آخرین سالی است که در دنیای مادی زندگی می‌کند، به زودی به دنیای دیگر خواهد رفت، و در آنجا زندگی جدیدی را شروع خواهد کرد.

فصل جدید در راه بود. گنجی همچنان غرق در اندیشه‌های گذشته خود و موراساکی نوای بود.

### قسمت چهل و دوم

گنجی وارد معبد شده و هشت سال از آن زمان گذشته است. گنجی دیگر در این دنیای خاکی نیست.<sup>۱</sup> یوگی‌ری پسر گنجی در محافل سیاسی قدرت فراوانی پیدا کرده است.<sup>۲</sup> وقتی مردم پسر آکاشی نومیا، نیئونومیا<sup>۳</sup>، و نیز پسر اونا سانومیا، کائورو، را می‌دیدند کاملاً به یاد گنجی می‌افتادند. در واقع آن دو بسیار شبیه گنجی بودند.<sup>۴</sup> این دو کاملاً مورد اعتماد و اطمینان مقامات و نیز مردم قرار داشتند.

این دو پسر وقتی به سن بلوغ رسیدند، مقامات دربار برای هر دو ارزش و اعتماد زیادی قائل شدند. کائورو مورد توجه و محبت خاص امپراتور

۱. در این داستان درباره فوت گنجی مطلبی گفته نمی‌شود و مشخص نیست دقیقاً او چه زمانی فوت می‌کند. می‌توان حدس زد چهار یا پنج سال پس از فوت موراساکی نوای درگذشته است.  
 ۲. دوران گنجی دیگر کاملاً به سر آمده و به عبارت دیگر قهرمان اصلی داستان، گنجی، جای خود را به شخص دیگر داده است.

3. Niou no miya

۴. کائورو فرزند اسمی گنجی و اونا سانومیا اما در واقع فرزند کاشی‌واگی و اونا سانومیا بود.

ری‌زی این<sup>۱</sup> قرار گرفت. خود پسرها شرایط موجود را به هیچ وجه نمی‌پسندیدند. مورد توجه همگان بودن آنها را بسیار محدود می‌کرد. کائورو به اوضاع خود مشکوک بود و همیشه از خود می‌پرسید: «پدر و مادر واقعی من چه کسانی هستند؟» او از نظر شخصیتی نیز فردی انزواطلب بود، به مقام و قدرت اهمیت نمی‌داد، هر چند روزبه‌روز در زمینه سیاسی پیشرفت می‌کرد.

از آنجا که این دو پسر شدیداً مورد علاقه مردم و دربار بودند بسیاری علاقه داشتند دختر خود را به آنها بدهند. ولی آنها هیچ تمایلی به ازدواج از خود نشان نمی‌دادند. در واقع از این نظر هیچ شباهتی به گنجی نداشتند. مخصوصاً کائورو درست نقطه مقابل گنجی بود.

#### قسمت چهل و سوم

(این قسمت چون صرفاً در وصف طبیعت بود حذف گردید.)

#### قسمت چهل و چهارم

شوهر تاماکازورا فوت کرد و تاماکازورا با سه پسر و دو دختر بیوه شد. تاماکازورا پیش از ازدواج خواستگاران فراوانی داشت و مورد توجه اشراف و درباریان بود. شوهر او اهل معاشرت نبود. فرزندان نیز این ویژگی پدر را به ارث برده بودند و کمتر با کسی رفت و آمد می‌کردند.

یوگی ری در ایام عید نزد تاماکازورا رفت و یکی از دخترانش را برای پسر خود، کوروادو، خواستگاری کرد. اما تاماکازورا با درخواست یوگی ری مخالفت کرد. دیگران نیز برای دیدار و تبریک عید نزد تاماکازورا می‌آمدند. از جمله این افراد کوروادو و کائورو بودند. توجه خانم‌ها و دختران بیشتر به کائورو بود. این مسئله حسادت کوروادو را برانگیخت و از کائورو به سختی رنجید.

ماه سوم شد. شکوفه‌های گیلاس زیبایی خاصی به همه جا داده بود. روزی کوروادو دختران تاماکازورا را زیر درخت گیلاس در حال بازی تخته‌نرد دید و سخت عاشق یکی از آنها شد. اما تاماکازورا بدون توجه به علاقه کوروادو به دخترش، او را به امپراتور قبلی ری‌زی داد. ری‌زی این هم علاقه زیادی به آن دختر داشت. امپراتور قبلی از این وصلت بسیار شادمان بود. یوگی‌ری که درخواستش نادیده گرفته شده بود از دست تاماکازورا بسیار عصبانی بود.

البته در گذشته، امپراتور قبلی، ری‌زی، خواهان خود تاماکازورا بود، چون در آن موقع تاماکازورا به درخواست امپراتور جواب منفی داده بود اکنون سعی داشت با دادن دخترش به او به نوعی گذشته را جبران کند. امپراتور هنوز هم به تاماکازورا علاقه‌مند بود. ولی تاماکازورا از این بابت خوشحال نبود. به همین دلیل برای دیدن دخترش، که اکنون همسر امپراتور قبلی بود، به دربار نمی‌رفت. البته دختر تاماکازورا علت رفتار مادرش را نمی‌دانست. خیلی زود دختر تاماکازورا از امپراتور قبلی حامله شد و پس از چندی پسری به دنیا آورد. این مسئله باعث شد جایگاه دختر تاماکازورا محکم‌تر شود. این موضوع برای اطرافیان و خانم‌های دیگر امپراتور به راحتی پذیرفتنی نبود. لذا حسادت‌ها شروع شد. بدین ترتیب زندگی دختر تاماکازورا چندان شاد نبود. زندگی کائورو بر وفق مراد بود و مقامش ارتقا می‌یافت.

### قسمت چهل و پنجم

هاچی‌نومیا برادر کوچک‌تر گنجی بود که از مادر جدا بودند. در دنیای سیاست علیه او توطئه شده بود و به همین دلیل از پیشرفت بازمانده بود، در حالی که واقعاً بی‌گناه بود. این جنگ قدرت سرنوشتش را دگرگون کرده بود. او همچون گنجی از طرف پدر دارای مقام بالایی بود و از طرف مادر نیز از خانواده‌ای معتبر بود.

همسر هاچی‌نومیا ابتدا دختری به دنیا آورد. در زایمان دوم انتظار پسری

را داشت که باز دختری به دنیا آورد و در پی آن فوت کرد. هاچی نومیا سعی می‌کرد در نبود مادر فرزندانش را خوب تربیت کند. در ویلایی کوهستانی دور از مرکز زندگی می‌کرد و در دنیای سیاست کاملاً فراموش شده بود. زندگی‌اش شبیه راهبان بودایی و از آن راضی بود. وقتی کائورو زندگی هاچی نومیا را شنید بارها نزد او رفت. آنها پس از مدتی، دوستان خوبی برای هم شدند. در این زمان کائورو بیست و دو ساله بود.

اواخر پاییز طبق معمول شبی کائورو نزد هاچی نومیا رفت. اما او در منزل نبود. دو دختر هاچی نومیا زیر نور ماه در حال نواختن موسیقی بودند. کائورو برای اولین بار بود که دختران هاچی نومیا را می‌دید. در نبود هاچی نومیا با پیرزن خدمتکار مشغول صحبت شد. خدمتکار قبلاً دایه کاشی واگی بود و اسرار بسیاری از کاشی واگی را به کائورو گفت. او نامه‌هایی را که سال‌های قبل بین کاشی واگی و اوناسانومیا رد و بدل شده بود به کائورو داد. با دیدن آن نامه‌ها شوک عجیبی بر کائورو وارد شد و با خواندن آنها و شنیدن صحبت‌های خدمتکار به حقیقت پی برد. کائورو متوجه شد که برخلاف تصورش فرزند گنجی نیست بلکه فرزند کاشی واگی است. در واقع پدر واقعی او کاشی واگی و مادرش اوناسانومیا بود.<sup>۱</sup> کائورو حالا می‌فهمید که چرا مادرش در سن جوانی به معبد رفته است. در واقع مادرش از شدت ناراحتی به معبد پناه برده بود.

### قسمت چهل و ششم

کائورو بیست و سه ساله شد. ماه دوم بود. روزی نیئونومیا در بازگشت از جایی به ویلای کوهستانی و دور افتاده یوگی ری رفت. در واقع او به دختران هاچی نومیا علاقه مند شده بود. خانه هاچی نومیا نزدیک ویلای یوگی ری بود.

---

۱. از این قسمت به بعد به نظر می‌رسد که داستان تازه‌ای در حال شکل گرفتن است. بعضی از نویسندگان و منتقدان اعتقاد دارند که از این قسمت به بعد را نویسنده دیگری نگاشته است. البته هنوز کسی سندی دال بر تأیید این موضوع ارائه نداده است.



او قصد داشت به بهانه‌ای آنها را از نزدیک ببیند.

هاچی‌نومیا از خوشگذرانی یوگی‌ری و نیئونومیا مطلع و از دور نظاره‌گر خوشگذرانی‌های آنها بود. از طرفی چون او به سن شرا<sup>۱</sup> رسیده بود احساس می‌کرد مرگش نزدیک است. به همین دلیل دخترانش را به کائورو سپرد و به آنها وصیت کرد فریب چرب‌زبانی دیگران را نخورند، با شخصیت و با هویت باشند، سعی کنند آبرومندانه زندگی کنند و موقع ازدواج کاملاً مراقب باشند تا آبروی خود و خانواده‌شان را حفظ کنند. مدتی بعد از این توصیه‌ها هاچی‌نومیا فوت کرد. بعد از فوت هاچی‌نومیا، کائورو با صداقت و درستی به دختران او کمک کرد.

مدتی از این جریان گذشت. سال نو فرارسید. یوگی‌ری قصد داشت دخترش را به نیئونومیا بدهد اما نیئونومیا علاقه‌ای به دختر یوگی‌ری نداشت. او به دختر هاچی‌نومیا علاقه‌مند بود. به همین دلیل نیئونومیا از کائورو خواهش کرد میانجی شود تا بتواند با آن دختر ازدواج کند.

### قسمت چهل و هفتم

کائورو بیست و چهار ساله شد. در این زمان یک سال از مرگ هاچی‌نومیا می‌گذشت. کائورو علاقه زیادی به دختر بزرگ هاچی‌نومیا داشت و این علاقه را ابراز می‌کرد. دختر بزرگ نمی‌خواست با کائورو ازدواج کند چون بسیار مایل بود خواهر کوچکش با کائورو ازدواج کند. این موضوع را خدمتکار پیر به اطلاع کائورو رساند. دختر بزرگ هاچی‌نومیا تصمیم داشت تا آخر در همان خانه پدری خود در کوهستان زندگی کند و به مکان دیگری نرود.

روزی کائورو به نزد دختر بزرگ هاچی‌نومیا رفت. او قصد داشت خود را

---

۱. عوام در آن زمان اعتقاد داشتند سن‌های خاصی سن شراست. باید در آن ایام افراد مواظب خود باشند، به معبد بروند و به دعا پردازند تا خدا شر را از آنها دور کند و اتفاقی برای آنها نیفتد. البته این عقاید هنوز نیز بین بعضی افراد وجود دارد.

به آن دختر نزدیک کند. اما دختر از قصد او مطلع شد و نقشه او را خنثی کرد. روزی کائورو و نیئونومیا نزد دختران هاچی‌نومیا رفتند. کائورو که موفق به تصاحب دختر بزرگ نشده بود، نیئونومیا را بهانه قرار داد و دختر کوچک را برای نیئونومیا خواستگاری کرد. نیئونومیا موفق شد موافقت دختر کوچک را جلب کند. اما کائورو به نتیجه‌ای نرسید.

مشکلی که بر سر راه بود این بود که دختر هاچی‌نومیا موقعیت مناسبی نداشت و نیئونومیا مقامش بالا بود بنابراین نمی‌توانست به راحتی دختر را ملاقات کند. لذا مجبور بود پنهانی به ملاقات دختر برود.

وقتی دختر بزرگ‌تر این شایعه را شنید که قرار است نیئونومیا با دختر یوگی‌ری ازدواج کند بسیار مأیوس و به شدت نگران خواهر خود شد و از فکر و خیال سخت بیمار شد. بیماری او مدتی ادامه یافت و روز به روز بدتر شد. کائورو وقتی وخامت اوضاع را شنید به سرعت خود را به بالین دختر بزرگ هاچی‌نومیا رساند. دختر بیچاره به کائورو متذکر شد که علت رد درخواست ازدواج او نه بی‌علاقگی به او بلکه این بود که او در درجه اول نگران خواهر و سپس دنبال خوشبختی خود بوده است و نیز اینکه همیشه به یاد وصیت پدرش بوده است. بعد از درد دل‌های زیاد بالاخره درحالی که کائورو کنار بستر او نشسته بود، دختر بیچاره جان داد. او فقط بیست و پنج سال داشت. کائورو از این حادثه سخت متأثر شد.

بعدها دختر کوچک‌تر و نیئونومیا زندگی مشترک خود را آغاز کردند.

### قسمت چهارم و هشتم

کائورو بیست و پنج ساله شد. خدمتکاران خانواده هاچی‌نومیا همیشه در این آرزو بودند که کاش کائورو با دختر دوم هاچی‌نومیا ازدواج کرده بود. در واقع آنها از نیئونومیا راضی نبودند.

کائورو همچنان در فکر دختر بزرگ‌تر بود و آرزو می‌کرد کاش او زنده بود و می‌توانست با او ازدواج کند. از طرفی چون دو دختر خیلی شبیه هم بودند با

دیدن دختر کوچک‌تر به یاد خاطرات و چهره‌ی خواهر بزرگ‌تر می‌افتاد. کائورو قلباً از اینکه دختر کوچک‌تر همسر نیئونومیا شده بود ناراحت بود و نوعی حسادت نسبت به او داشت.

دختر کوچک‌تر زندگی مشترک خود را در کیوتو، جایی که نیئونومیا می‌زیست، آغاز کرد. او سخت نگران آینده‌ی خود بود. چون پدر و مادر و نیز خواهر بزرگ‌ترش، که تنها حامی و غمخوار او بود، فوت کرده بودند. از طرفی دائماً به وصیت پدرش فکر می‌کرد. نیئونومیا به همسرش بسیار علاقه داشت و همیشه به او مهربانی می‌کرد. اما از اینکه همسرش از نظر موقعیت و جایگاه نسبت به او سطحی پایین‌تر قرار داشت رنج می‌برد.

همسر نیئونومیا گاه‌گاهی کائورو را می‌دید و برای کائورو دلسوزی می‌کرد که موفق نشده بود با خواهرش ازدواج کند. گاهی نیز به فکر خانه‌ی کوهستانی پدر و نیز خاطرات گذشته می‌افتاد. او دوست داشت به آن محل برگردد و آن دوران خوب را بار دیگر احساس کند. اما اکنون چاره‌ای نداشت و باید به‌عنوان همسر نیئونومیا در کنار او باشد. نیئونومیا فکر باطنی کائورو را می‌خواند و می‌دانست که به همسرش نظر دارد.

### قسمت چهل و نهم

یوگی‌ری خیلی تمایل داشت دختر خود را به خاطر مقام و موقعیت به نیئونومیا بدهد. نیئونومیا هم سرانجام ناگزیر شد درخواست یوگی‌ری را بپذیرد و با دختر او ازدواج کند. در واقع دختر یوگی‌ری همسر دوم نیئونومیا شد.

ماه هشتم، مراسم ازدواج این دو برگزار و نگرانی‌های همسر اول شروع شد. دختر خود را سرزنش می‌کرد که چرا وصیت پدرش را آویزه‌گوش قرار نداده و به نصایح او توجه نکرده است؛ چرا خانه‌ی خوب و زیبای کوهستانی را ترک و خود را گرفتار نمود. کائورو هم احساس مسئولیت می‌کرد چون خود عامل وصلت نیئونومیا و دخترهاچی‌نومیا شده بود. و به همین دلیل برای او

اظهار تأسف و دلسوزی می‌کرد و در عین حال علاقه‌اش به او روزبه‌روز بیشتر می‌شد. ازدواج نیئونومیا نیز عاملی بود که علاقه کائورو را شدت می‌بخشید. البته نیئونومیا ابتدا مایل به ازدواج با دختر یوگی‌ری نبود و در واقع او مجبور به این کار شد. اما پس از ازدواج دو عامل باعث علاقه‌مند شدن او به همسر دومش شد. یکی اینکه یوگی‌ری پس از ازدواج نسبت به نیئونومیا مهربان‌تر شده بود و به او علاقه بیشتری نشان می‌داد. دوم اینکه دختر یوگی‌ری دختری جذاب و زیبا بود. این دو عامل باعث شد علاقه نیئونومیا به همسر دوم روزبه‌روز زیادتر و به همسر اول روزبه‌روز کمتر شود. با این اوضاع همسر اول نیئونومیا کاملاً مأیوس شد.

روزی کائورو نزد همسر اول نیئونومیا رفت و دریافت که او از نیئونومیا حامله است. او آن روز قصد نزدیک شدن به او را در سر می‌پروراند، اما چون او را حامله یافت از آن فکر منصرف شد. نیئونومیا به روابط همسرش با کائورو مشکوک بود. این عامل و حاملگی باعث شد مجدداً علاقه او به همسر اولش زیاد شود.

همسر اول نیئونومیا پسری به دنیا آورد و جایگاهش تا حدودی تثبیت شد او از نظر مردم نیز خانم سعادت‌مندی به حساب می‌آمد؛ چرا که با وجود نداشتن موقعیت مناسب با فردی همچون نیئونومیا ازدواج کرده بود.<sup>۱</sup>

### قسمت پنجاهم

هاچی‌نومیا پس از فوت همسر خود پنهانی با زنی خدمتکار روابطی داشته که ثمره‌اش دختری به نام اوکی‌هونی<sup>۲</sup> بود. آن زن بعد از به دنیا آوردن بچه مورد بی‌مهری هاچی‌نومیا واقع شد؛ بنابراین با دختر کوچکش از آنجا رفت و پس

۱. این داستان هم مثل دیگر داستان‌های آن دوره است: شاهزاده یا مردی صاحب مقام با خانمی که خانواده‌اش دچار مشکل شده و موقعیت قبلی خود را از دست داده است ازدواج می‌کند و خانم مجدداً موقعیت قبلی خود را به دست می‌آورد.

از مدتی با استاندار استان دورافتاده‌ای ازدواج کرد.

شوهر جدید این خانم با اینکه از نظر موقعیت اجتماعی در رده بالایی قرار نداشت، اما ثروت قابل توجهی از طریق مقام خود اندوخته بود.<sup>۱</sup> مادر اوکی هونی چند فرزند دیگر نیز داشت، اما فضای خانواده شوهرش را دوست نداشت. از طرفی همیشه آرزو داشت برای اوکی هونی شوهری مناسب و از طبقه بالا بیابد.

روزی مردی برای خواستگاری اوکی هونی آمد ولی قصد آن مرد تصاحب ثروت پدر دختر بود. رفت و آمد او همچنان ادامه داشت و در آخرین لحظه به راز دختر پی برد. او دریافت که اوکی هونی دختر واقعی پدرش نیست. خواستگار برای رسیدن به هدف خود از دختر واقعی آن مرد خواستگاری کرد. پدرخوانده هم پس از منتفی شدن ازدواج اوکی هونی با آن مرد وسایل ازدواجی را که قبلاً برای او آماده کرده بود پس گرفت و به دختر واقعی خود داد.

مادر اوکی هونی از این ماجرا بسیار ناراحت شد. او اوکی هونی را از دیگر فرزندانش برتر می‌دانست، چرا که پدر او مقام و موقعیت بالایی در دربار امپراتور داشت. بنابراین او نیز از طبقه اشراف محسوب می‌شد. در واقع مادر علاقه خاصی به اوکی هونی داشت و آرزو می‌کرد دخترش با فردی در حد و اندازه خانواده پدری‌اش ازدواج کند.<sup>۲</sup>

اوکی هونی وقتی حدود بیست سال داشت همراه با مادرش نزد خواهر ناتنی خود، که همسر نیئونومیا بود، رفت تا شاید آنها به او و مادرش کمک کنند. البته وقتی زندگی پرزرق و برق و پر از تجملات آنها را دیدند سخت تحت تأثیر قرار

۱. در این داستان قهرمانان یا امپراتورند یا از اشراف، به همین دلیل در این داستان استاندار مقام بالایی محسوب نمی‌شود.

۲. پدر اوکی هونی مقام و موقعیت بالایی داشت و نسبت به مادرش از طبقه برتری محسوب می‌شد. بنابراین مادر مانند خدمتکاری در خدمت اوکی هونی بود. این رابطه هر چند غیرطبیعی به نظر می‌رسد ولی در اینجا به علتی که گفته شد حاکم بود.

گرفتند. همسر نیثونومیا اعتقاد داشت اگر دختر و پسری از نظر طبقه اجتماعی فاصله زیادی از هم داشته باشند در ادامه زندگی با مشکلات زیادی مواجه می‌شوند. البته او قبلاً درباره‌ی خواهر ناتنی‌اش حرف‌هایی شنیده بود. نیثونومیا وقتی از دور اوکی هونی را دید به او علاقه‌مند شد. او تلاش می‌کرد به نوعی به اوکی هونی نزدیک شود. اما آن دختر از او فاصله می‌گرفت. اوکی هونی جریان را به همسر نیثونومیا گفت و او بسیار ناراحت شد. لذا از کائورو تقاضا کرد تا از اوکی هونی حمایت کند و سرپرستی او را به عهده گیرد؛ چون کائورو قبلاً به خواهر ناتنی اوکی هونی علاقه زیادی داشت و آن خواهر پس از مدتی فوت کرده بود. به هر حال آن دختر بیچاره چاره‌ای نداشت و برای اینکه از دید نیثونومیا دور باشد نزد کائورو بیست و شش ساله خود را مخفی کرد.<sup>۱</sup>

#### قسمت پنجاه و یکم

کائورو بیست و هفت ساله است. مدتی است سرپرستی اوکی هونی را به عهده گرفته و در دل علاقه و مهری شدید نسبت به او پیدا کرده است. دلش می‌خواهد با اوکی هونی ازدواج کند ولی از شایعات وحشت دارد. گفتیم که نیثونومیا نیز آن دختر زیبا و جذاب را دیده بود اما نمی‌دانست او کیست. او نمی‌توانست آن دختر را فراموش کند. در سال نو نامه‌ای از طرف اوکی هونی به همسر نیثونومیا رسید. برحسب تصادف نیثونومیا آن نامه را دید. برای نیثونومیا بهترین فرصت بود تا اطلاعاتی از همسرش درباره‌ی اوکی هونی به دست آورد. اما همسرش هیچ‌گونه اطلاعی از خواهر ناتنی به نیثونومیا نداد.

سرانجام نیثونومیا متوجه شد که آن دختر کجاست و چه می‌کند. وقتی

---

۱. بعضی از نویسندگان و منتقدان اعتقاد دارند که این بخش یعنی قصه‌ی اوکی هونی و مسائل حول و هوش آن یکی از جالب‌ترین قسمت‌های داستان گنجی است.

جای او را کشف کرد روزی به دیدنش رفت و به خدمتکاران خود را به دروغ کائورو معرفی کرد. لذا خدمتکاران او را به نزد اوکی هونی بردند. بالاخره نیئونومیا به آرزوی خود، که دستیابی به آن دختر بود، رسید.

کائورو قصد داشت اوکی هونی را نزد خود ببرد. اما نیئونومیا از این قصد مطلع شد و به گونه‌ای برنامه‌ریزی کرد که بتواند اوکی هونی را نزد خود ببرد. در این بین به تدریج اوکی هونی به نیئونومیا علاقه‌مند شد. ضمناً فکر می‌کرد با این عمل لطف و مهربانی کائورو را نادیده گرفته است و این کار نوعی ناسپاسی محسوب می‌شود. با این افکار اوکی هونی بسیار متزلزل و سردرگم شد.

اوکی هونی نامه‌ای از مادرش دریافت کرد. مادر در آن نامه گفته بود که خواب بدی دیده و نگران سلامتی و اوضاع اوست. او نوشته بود: «ای کاش می‌توانستم نزد تو باشم. اما اوضاع مناسب نیست، بنابراین به معبد رفتم و در حق تو دعا کردم.»

اوکی هونی اتفاقاً از اطرافیان چگونگی فوت خواهر ناتنی بزرگ‌ترش را شنید و متوجه شد که مردی در حق او خیانت و بی‌مهری کرده است. اینک احساس می‌کرد عکس آن ماجرا رخ داده یعنی او مرتکب خیانت و بی‌مهری درباره‌ی مردی شده است. این افکار او را دائماً آزار می‌داد. از شدت ناراحتی تصمیم گرفت خود را در رودخانه غرق کند. همه چیز را مرتب کرد، وسایل شخصی خود را، که دیگر لازم نداشت، دور ریخت و به سوی رودخانه حرکت کرد.

#### قسمت پنجاه و دوم

کائورو بیست و هفت ساله بود. با ناپدید شدن اوکی هونی اطرافیان بسیار نگران شدند. آنها نمی‌دانستند که باید چه کنند. به ناچار بدون یافتن جسد برای اوکی هونی مراسم تشییع جنازه و نیز ختم برگزار کردند. چون جنازه‌ای در بین نبود اطرافیان به گونه‌ای صحنه‌سازی نمودند که گویا جنازه سوزانده شده، درحالی‌که فقط لباس‌های اوکی هونی سوزانده شد. مردمی که نظاره‌گر ماجرا

بودند حقیقت را فهمیدند. چرا که سوزاندن جسد زمان بیشتری طول می‌کشد. خبر ناپدید شدن اوکی هونی ابتدا به گوش نیئونومیا رسید. پس از چند روز کائورو نیز این خبر را شنید. با شنیدن این خبر کائورو نزد مادر اوکی هونی رفت. کائورو بسیار متأثر بود. او به طرق مختلف به مادر و خواهرهای ناتنی اوکی هونی کمک کرده بود. این بار نیز مراسم تشییع جنازه و تدفین را بسیار خوب برگزار کرد. کائورو چهل و نهمین روز وفات اوکی هونی را بسیار باشکوه برگزار کرد.<sup>۱</sup>

نیئونومیا از شدت ناراحتی بیمار شد و در بستر بیماری افتاد. کائورو در دل، خود را سرزنش می‌کرد که چرا زودتر اوکی هونی را نزد خود نبرده است. وقتی به گذشته خود نگاه می‌کرد می‌دید همیشه حوادث برخلاف میل او رخ داده و در پایان نیز به پشیمانی او ختم شده بود.

روزی کائورو به عیادت نیئونومیا رفت و درباره اوکی هونی با او صحبت کرد. کائورو از نیئونومیا گله داشت و با سخنان نیشدار خود از اعمال او انتقاد کرد.

به مرور زمان و خیلی زود کائورو و نیئونومیا هر دو اوکی هونی را کاملاً فراموش کردند.

#### قسمت پنجاه و سوم و پنجاه و چهارم

اوکی هونی خود را به رودخانه رساند. در آن لحظه از نظر روحی در شرایط متعادلی نبود. در ساحل رودخانه از هوش رفت. در حالت خواب و بیداری بود و افکار گوناگونی به ذهنش خطور می‌کرد.

پس از سه روز یک روحانی بودایی اوکی هونی را یافت و او را به معبد برد. خواهر آن روحانی که مدتی قبل دخترش فوت کرده بود، با دیدن اوکی هونی

---

۱. در ژاپن برای متوفی طبق آیین بودا مراسم متعددی برگزار می‌شود. از جمله چهل و نهمین روز نیز مراسمی برگزار می‌شود.



به یاد دختر خود افتاد و از این بابت خیلی خوشحال شد. او در ذهن خود اوکی هونی را جایگزین دختر خود کرد و تصمیم گرفت از او مراقبت و نگهداری کند. پس از سه ماه، حال اوکی هونی خوب شد. او سعی می‌کرد و انمود کند گذشته خود را کاملاً فراموش کرده است و در واقع هم دچار فراموشی شده بود، چون دوست نداشت به گذشته خود فکر کند. اوکی هونی از خانواده آن روحانی بسیار خجالت می‌کشید. چون او قصد خودکشی داشت و آنها با مهربانی او را نجات داده بودند. بنابراین درباره خود و زندگی اش چیزی به آنها نگفت. او قصد داشت با نام جدیدی زندگی جدیدی را شروع کند.

روزی داماد دختر خواهر آن روحانی، که همسرش قبلاً فوت کرده بود، به آنجا آمد. وقتی اوکی هونی را دید بسیار به او علاقه‌مند شد و از او درخواست ازدواج کرد. اما اوکی هونی با مشاهده رفتار آن مرد از این دنیا بیشتر متنفر شد و قاطعانه درخواست او را رد کرد. اوکی هونی قصد داشت به معبد پناه ببرد و به جمع راهبه‌ها بپیوندد. اما خواهر آن روحانی او را سرزنش می‌کرد و می‌گفت که او جوان است و چنین تصمیمی برای او خوب نیست.

یک روز، وقتی خواهر آن روحانی از خانه خارج شده بود، اوکی هونی از فرصت استفاده کرد و از آن روحانی خواست به او اجازه دهد به جمع راهبه‌ها بپیوندد. روحانی به او اجازه داد. اوکی هونی موهایش را طبق قانون معبد کاملاً کوتاه کرد و رسماً راهبه شد.<sup>۱</sup> سپس به خطاطی پرداخت.<sup>۲</sup> اوکی هونی قبلاً بسیار ناراحت و سرگردان بود اما با انجام اعمال

۱. در آن دوره خانم‌های اشرافی موهای بسیار بلند داشتند. موی سر خانم‌ها بسیار ارزشمند بود و خانم‌ها به آن اهمیت می‌دادند. لذا وقتی خانمی به جمع راهبه‌ها می‌پیوست، برای اینکه نشان دهد هیچ‌گونه دلبستگی به دنیا ندارد موی سر خود را کاملاً کوتاه می‌کرد.

۲. در آیین بودا برای اینکه فرد تمرکز حواس پیدا کند و از دنیا جدا شود خود را به اعمال خاصی مشغول می‌کند. یکی از آن کارها خطاطی است که از روی سرمشق‌های مخصوص انجام می‌گیرد.

مخصوص در معبد آرامش خاصی پیدا کرد.

بهار فرارسید. در این ایام اوکی هونی متوجه شد که آشنایان و بستگان او با این تصور که او فوت کرده برای او مراسم یادبود و سالگرد برگزار کرده‌اند. روزی آن روحانی جهت دعا کردن برای یک بیمار به مقر کائورو رفت. در آنجا شایعاتی دربارهٔ اوکی هونی شنید. بنابراین تصمیم گرفت حقیقت را به کائورو بگوید. او مطمئن بود اسرار اوکی هونی تا آخر پنهان نخواهد ماند و بالاخره افشا خواهد شد. بنابراین، با خیال راحت تمام حقایق را برای کائورو تعریف کرد.

همین طور که آن روحانی ماجرا را تعریف می‌کرد، از چشمان کائورو اشک غم جاری می‌شد. وقتی هم به معبد بازگشت تمام ماجرا را برای اوکی هونی تعریف کرد. روحانی غم و اندوه مادر اوکی هونی را مشاهده کرده بود، بنابراین از اوکی هونی خواست از معبد به زندگی عادی و روزمره بازگردد. او به اوکی هونی اطمینان داد که از نظر او بازگشت اوکی هونی به جامعه بلامانع است. او بسیار پشیمان بود و خود را سرزنش می‌کرد که چرا به آن دختر اجازه داده است به معبد بیاید و راهبه شود.

از طرفی کائورو از طریق برادر ناتنی اوکی هونی پیامی برای او فرستاد و از او تقاضا کرد از معبد دست بردارد و نزد او بیاید. اما اوکی هونی شدیداً مخالفت کرد و به آنها گفت که او اوکی هونی نیست و آنها او را با فرد مورد نظرشان اشتباه گرفته‌اند.

اوکی هونی همچنان در مقابل فشارهای دیگران مقاومت کرد و به زندگی خود در معبد ادامه داد. سرانجام دفتر داستان گنجی، که روزی با گنجی گشوده شده بود، با اوکی هونی بسته شد!



## فصل سوم

### فردوسی و شاهنامه

#### زندگی فردوسی

پسر مولانا احمد بن مولانا فرج الفردوسی، نامش منصور و کنیه‌اش ابوالقاسم و از طبقه دهقانان است. در آن زمان دهقانان طبقه‌ای در حد فاصل دولت و کشاورزان بودند. دکتر فاطمه سیاح می‌گوید: در آن عصر دهقانان از منورترین طبقات بودند و کانون فضل و دانش قدیم ایران به شمار می‌آمدند. از این جهت است که لفظ دهقان در آن دوره به معنای دانشمند و مورخ نیز بوده است (محمودخان شیرانی، ۱۳۶۹: ۲۴ و ۲۵).

فردوسی در قریه باژ از نواحی طایران یا طبران توس به دنیا آمد. پدر فردوسی در حوالی توس ملک و آبی داشته و بنا به روایتی در املاک حاکم محل سرباغیان بوده است و چون نام آن باغ فردوسی بوده به فردوسی تخلص یافته است. نیز گفته‌اند که تخلص فردوسی از دربار سلطان محمود غزنوی گرفته شده است.

فردوسی از آغاز نوجوانی به تحصیل و خواندن و نوشتن داستان مشغول شد. او اوقات خود را به مطالعه کتب گوناگون و کسب علوم مختلف صرف کرد.

آورده‌اند پدر فردوسی شبی در خواب دید منصور بالای بامی رفته و رو به سوی قبله کرده و نعره می‌زد و کسی جواب او را می‌داد، بعد رو به سمت راست و سپس به چپ می‌ایستاد و مجدداً نعره می‌کشید. باز از هر سو آوازی می‌شنید. صبح نزد نجیب‌الدین معبر، از مشاهیر زمان، رفت و از او دربارهٔ خوابی که دیده بود پرسید. نجیب‌الدین به او گفت: «تعبیر آواز، همان آوازه است. پسر تو چنان سخنگویی می‌شود که آوازه او به چهار گوشهٔ جهان می‌رسد. آن جواب که از هر طرف شنیدی نشانهٔ آن است که در همهٔ جهان سخنان او مورد قبول همگان قرار خواهد گرفت (همان: ۲۶).

از زمان تولد فردوسی هیچ روایتی در دست نیست. می‌توان از روی سن او در موقع ختم شاهنامه سال تولد او را به دست آورد. اما سن او در هنگام ختم شاهنامه مسئله‌ای است که حلش چندان آسان نیست (همایونفرخ، ۱۳۷۷: ۳۴ و ۳۵).

عده‌ای اعتقاد دارند که فردوسی در فاصلهٔ ۳۲۳ تا ۳۲۹ هجری قمری متولد شده است (همان: ۳۰).

فردوسی در سال ۳۷۰ هجری حدود چهل و چند سالگی سرودن شاهنامه را آغاز و سی سال بعد آن را تمام کرده است، یعنی در سن هفتاد و چند سالگی. بنابراین به همان سال‌های ۳۲۳ تا ۳۲۹ می‌رسیم.

البته حتی در مدت زمان سرودن شاهنامه نیز اختلاف نظرهایی وجود دارد. عده‌ای می‌گویند بیست و پنج سال طول کشیده و عده‌ای دیگر ۳۰ سال، بعضی دیگر سرودن شاهنامه طی ۳۵ سال تخمین می‌زنند.

#### اوصاف شخصی فردوسی

از شکل و شمایل فردوسی وصفی در دست نیست، مگر در اشعاری که در مدح احمدخان لنجانی گفته است: در اواخر عمر قدش خمیده، چشمش ضعیف، گوشش کر و موهایش کاملاً سفید شده بود (محمودخان شیرانی، ۱۳۶۹: ۷۸).

در جاهای مختلف شاهنامه فردوسی از پیری نالیده و بر جوانی حسرت خورده است. مخصوصاً از سختی زندگی و تنگدستی و رنج خود بسیار می‌نالند. طبق کلام خودش تا پنجاه و هشت سالگی سرحال و آسوده بوده و پس از آن پریشان و پیر و عاجز و ناتوان شده است.

اوایل جوانی ازدواج کرده و در بیست و هفت سالگی صاحب پسری شده است. گفته می‌شود همسری لایق و شایسته و فرهیخته داشته که در همه حال او را همراهی می‌کرده است.

فردوسی فردی بسیار اخلاقی بوده است. بسیاری اعتقاد دارند که بین شعرای ایران کسی به پاکی اخلاق او نبوده است. از مدح‌گویی در ازای پول و تملق به دور بوده و در نصایح خود دائماً مردم‌آزاری و دروغ‌گویی را بد شمرده است. حریص و دنیاپرست نبوده، حرف قبیح و طعن و هجو نامناسب و ناشایست در کلامش نبوده، هر چند از شراب خوردن هم مضایقه نداشته است.<sup>۱</sup>

وطن‌پرست بود و عشق پرشوری به قوم و نژاد خود و ستایش ایران قدیم و مفاخر آن داشت. متدین بوده لیکن تعصب و حتی شوق و ذوق چندانی به دین نداشته است. ظاهراً به علم نجوم و تعبیر خواب و علوم خارق‌العاده معتقد بود. در همه جا، از اول تا آخر شاهنامه و مخصوصاً در یوسف و زلیخا، از خواب دیدن و صحت آن مکرر حرف زده است.

### نسخه‌ها و ترجمه‌های شاهنامه

معروف است شاهنامه شصت هزار بیت دارد. اما نولدکه<sup>۲</sup> با بررسی چهل

۱. البته از اوصاف و ویژگی‌هایی که درباره فردوسی گفته می‌شود، بسیاری خلاف آن را ذکر می‌کنند. در اینجا با توجه به اشعارش در شاهنامه و نیز دیگر کتب می‌توان چنین صفتی را به او نسبت داد.

۲. در انتساب یوسف و زلیخا به فردوسی تردید است.

نسخه شاهنامه به این نتیجه رسید که اغلب آنها بین ۴۸,۰۰۰ تا ۵۲,۰۰۰ بیت دارند. تعدادی حدود ۵۵,۰۰۰ بیت، دو نسخه حدود شصت هزار بیت و یک نسخه هم ۶۱۲۶۶ بیت دارد (ریاحی، ۱۳۷۵: ۱۶۰).

شاهنامه فردوسی به زبان‌های مختلف و از جمله به زبان ترکی ترجمه شده و به نظم درآمده است. قسمت‌های مختلف آن بارها به زبان انگلیسی ترجمه شده است. از ترجمه‌های کامل شاهنامه به فرانسه ترجمه ژول مول<sup>۱</sup> است. به زبان ایتالیایی نیز بارها ترجمه شده که ترجمه پیزی<sup>۲</sup> مهم‌ترین ترجمه به شمار می‌رود.

در کتابخانه‌های اروپا و هندوستان تعداد زیادی نسخه‌های خطی شاهنامه موجود است. قدیمی‌ترین نسخه در دسترس نسخه قدیم لندن در موزه بریتانیاست. ظاهراً این نسخه در تاریخ ۳۷۵ نوشته شده است. نسخه دیگر نسخه قدیم مسکو است که گفته می‌شود از روی نسخه اصلی خود فردوسی نوشته شده است. نسخه دیگر، که ظاهراً قدیمی‌ترین و کامل‌ترین نسخه است، در پاریس در دست عتیقه‌فروشی به نام دموت<sup>۳</sup> است که متأسفانه کسی به آن دسترسی ندارد. در حال نسخه‌های شاهنامه اختلاف چندانی با هم ندارند (همان: ۱۶۱).

#### انگیزه فردوسی در تألیف شاهنامه

در این باره نیز نظریات متناقض و گوناگونی وجود دارد. عده‌ای را اعتقاد بر این است که فردوسی دختری داشت و امیدوار بود که از عایدی آن کتاب جهیزیه دخترش را تأمین کند. پس از اتمام شاهنامه آن را نزد سلطان محمود برد. سلطان محمود ابتدا تحت تأثیر بدگویی‌های درباریان قرار گرفت و استقبالی از آن نکرد. فردوسی سخت غمگین شد. اما پس از مدتی سلطان محمود به

1. Jul Mohl

2. Jtala Pizzi

3. Demotte

حقیقت پی برد و دستور داد شصت هزار درهم بار شتران کرده و نزد فردوسی بفرستند. البته ورود کاروان شتران از دروازه همزمان با خروج جنازه فردوسی از آن بوده است. فردوسی در عین ناامیدی فوت کرد<sup>۱</sup> (همان: ۱۱۸).

عده‌ای دیگر اعتقاد دارند که شاهنامه را دقیقی شروع کرده و پس از کشته شدن دقیقی فردوسی آن را ادامه داده است. این عده می‌گویند آنچه دقیقی از گشتاسب‌نامه سروده بود حدود هزار بیت بوده و فردوسی شاهنامه را برای سلطان محمود نسروده؛ چون زمانی که به سروردن شاهنامه دست زد سلطان محمود کودکی بیش نبوده است (همایونفرخ، پیشین: ۵).

عده‌ای اعتقاد دارند (محمودخان شیرانی، پیشین: ۶۰) عامل و آمر سروردن شاهنامه همسر فردوسی بوده است. آنها می‌گویند بعضی اوقات کارهای بزرگ از سخنان کوچک آغاز می‌شود. حدود سال ۳۶۵ هجری در یکی از شب‌ها فردوسی در باغ خود خوابیده بوده و به علت نامعلومی خوابش نمی‌برده است. وقتی اضطراب و پریشانی او بیشتر می‌شود همسر خود را صدا می‌کند. او چراغی روشن می‌کند و برای شوهر خود میوه می‌آورد و با موسیقی و آواز، آرامش خاطر فردوسی را برای مدتی فراهم می‌آورد. سپس به شوهر خود پیشنهاد می‌کند که برای آرامش خیال و تسکین او می‌خواهد داستانی از «دفتر باستان» برای او بخواند. فردوسی بسیار خوشحال می‌شود و به همسرش اصرار می‌کند این کار را انجام بدهد. اما همسرش می‌گوید به شرطی این داستان را می‌خوانم که تو آن را پس از شنیدن به نظم درآوری. فردوسی می‌پذیرد و قول می‌دهد این کار را انجام دهد. این داستان، داستان بیژن و منیژه بوده که خلاصه آن چنین است:

بیژن جوان برای کشتن گرازها از دربار کیخسرو به سوی کشور ارمنستان حرکت می‌کند، پهلوانی به نام گرگین را برای راهنمایی همراه

۱. این نظریه، در کتاب مجمع‌النوادر، از کهن‌ترین شرح احوال‌های فردوسی، آمده است. البته بسیاری اظهارات این کتاب را مردود می‌دانند.



خود می برد و پس از انجام دادن مأموریت قصد برگشتن می کند. گرگین نسبت به بیژن حسودی می کرده است، بنابراین برای او دام می گذارد و او را فریب می دهد. گرگین به بیژن می گوید: «در نزدیکی این محل در مرز توران تفریحگاه بسیار زیبایی است که دختران تورانی در فصل بهار در آن به جشن و پایکوبی می پردازند. دختر افراسیاب پادشاه توران نیز، که در زیبایی بی نظیر است، در آن جشن شرکت می کند. اکنون فصل بهار است اگر پذیری به آنجا برویم و از میان دختران چندتایی را انتخاب کنیم و با خود به ایران ببریم. بیژن ساده لوح فریب می خورد و به منطقه ترکستان می رود. منیژه، دختر افراسیاب، با دیدن بیژن عاشق او می شود و با کمک دایه اش بیژن را به نزد خود می برد. پس از چند روز منیژه از شدت علاقه به بیژن داروی بیهوشی به او می خوراند و او را بیهوش می کند و به کاخ پادشاه می برد.

نگهبان کاخ این خبر را به پادشاه می رساند و به دنبال آن شاه دستور بازداشت بیژن را می دهد و او را در چاه تاریکی زندانی می کند. کاخ منیژه غارت می شود و منیژه با لباسی فقیرانه از کاخ اخراج می شود. از طرفی کیخسرو از زندانی شدن بیژن مطلع می شود. رستم همراه با هفت پهلوان دیگر برای رهایی بیژن به توران می روند و بیژن را نجات می دهند و سپس به کاخ افراسیاب حمله می کنند. افراسیاب فرار می کند و رستم و همراهانش کاخ او را تاراج می کنند. روز دوم افراسیاب به رستم حمله می کند اما سرانجام شکست می خورد. رستم همراه بیژن و منیژه به ایران برمی گردد (همان: ۶۱).

این داستان را که همسر فردوسی در آن شب تعریف کرد فردوسی به نظم درآورد. اطرافیان و دوستان از این اشعار بسیار خوش شان آمد و به تعریف و ستایش پرداختند. سپس به فردوسی توصیه کردند که چون خوش گفتار است

و در سرودن اشعار حماسی تجربه دارد به سرودن شاهنامه اقدام کند. فردوسی برای انجام دادن این کار مهم ابتدا به بخارا سفر می‌کند به این امید که در آنجا بتواند نسخه‌ی کاملی از شاهنامه (خداینامه) به دست آورد. بعد به مرو، بلخ و هرات می‌رود. در هرات با پیر خراسان ماخ دیدار می‌کند. فردوسی، داستان هرمز را از همین شخص به دست می‌آورد. در مرو نیز داستان شغاد را به دست می‌آورد.

فردوسی به یک حامی قدرتمند و قدردان نیاز داشت تا او را از فکر معاش و هزینه‌ی زندگی آسوده کند. فردوسی چنین فردی را پیدا کرد اما در شاهنامه اسمی از او نیاورده است. فقط به عبارت وصفی مهتر گردن‌فراز از او یاد می‌کند. انگیزه‌ی فردوسی از خلق این شاهکار ادبی هر چه بوده باشد در هر حال می‌توان به یقین گفت که او خالق این اثر به یادماندنی بوده است و با این کار نام خود را برای همیشه جاودانه ساخته است (همان: ۹۸).

### واپسین سال‌های زندگی فردوسی

از واپسین سال‌های زندگی شاعر نیز اطلاع چندانی در دست نیست. روایتی می‌گوید او از غزنین به هرات گریخت و در خانه‌ی کتابفروشی، که پدر ازرقی شاعر نامی بود، مخفی شد (برتلس، ۱۳۶۹: ۴۶ و ۴۷).

مسئله این است که هرات به غزنین بسیار نزدیک بوده و محمود می‌توانسته به آسانی به او دست یابد. از سویی گفته می‌شود فردوسی به طبرستان رفت و در آنجا هجویه‌ای را که نوشته بود، از میان برد و بعد به بغداد رفت و در آنجا دومین اثر بزرگ خود منظومه‌ی یوسف و زلیخا را سرود. در این مورد نیز می‌دانیم در آن ایام بغداد در دست آل‌بویه دشمن سرسخت سلطان محمود بود اما دشوار می‌توان پذیرفت که فردوسی در کهنسالی توانسته باشد این راه دور و دراز را در پیش گیرد، آن‌هم در آن روزگار که سفرکردن چندان آسان نبود. اکثر شاهنامه‌شناسان و محققان ماجرای سفر فردوسی به بغداد را کاملاً مجعول و خلاف حقیقت می‌دانند.

تاریخ دقیق مرگ فردوسی روشن نیست. می‌گویند او حدود سال ۱۰۲۰ میلادی در نهمین دههٔ زندگی پیررنج خود از جهان رفته است (ریاحی، پیشین، ۱۷۵).

### خلق و آفرینش شاهنامه

در بسیاری از آثار نویسندگان، چه در خاور زمین و چه در باختر، داستانی شایع است که معلوم نیست تا چه اندازه راست باشد. فردوسی دختری داشته و برای تدارک جهیزیهٔ او به سرودن شاهنامه پرداخته، و به دنبال بزرگی بوده است تا بتواند آن را به او هدیه کند. نزد سلطان محمود رفت که از ثروتمندترین و گشاده‌دست‌ترین فرمانروایان روزگار خویش بود. سلطان فرمان نگارش شاهنامه را صادر کرد و قول داد برای هر بیت آن یک دینار زر به شاعر پردازد. فردوسی به سرزمین و باغ خود برگشت و کار خود را آغاز کرد. سی سال تمام رنج برد و سرانجام منظومه‌ای بزرگ با شصت هزار بیت را به دربار سلطان محمود فرستاد. سلطان پس از دریافت منظومه در نتیجهٔ بدگویی شاعران دربار از قول خود برگشت و آن منظومه را شایستهٔ چنین دستمزد گزافی ندانست.<sup>۱</sup> به جای آن فرمان داد برای هر بیت یک درهم سیمین، یعنی بیست بار کمتر از آنچه قول داده بود، پردازند. مأموران شاه کیسه‌های پر از سیم را به طوس بردند. در لحظهٔ ورود به آن شهر فردوسی در حمام بود و دستور شربت‌ی خنک داده بود. وقتی سریکی از کیسه‌ها را گشود و به جای زر، سیم دید شدیداً خشمگین شد و هدیهٔ سلطان را به سه قسمت تقسیم کرد. یک قسمت را به سواران و مأموران، یک قسمت را به حمامی و قسمت دیگر را به شربت‌فروش داد. از شدت خشم هجویاتی دربارهٔ سلطان

۱. بعضی از خاورشناسان بر این عقیده‌اند که محمود بدان علت که ترکی خشن بود و نمی‌توانست عظمت شاهنامه را دریابد، به فردوسی اهمیت نداد. عده‌ای اعتقاد دارند این نظریه درست نیست، چون محمود نه تنها پارسی دری بلکه تازی را هم می‌دانست و گویا گاهی به پارسی دری شعر هم می‌گفت.

نوشت و از ترس انتقام به منطقه‌ای دورافتاده گریخت. سال‌ها بعد روزی که شاه از هند برمی‌گشته در سر راه به دژی برخورد و در آنجا فردوسی را دیده و دریافته است که به فردوسی بیچاره ظلم کرده. بنابراین پس از بازگشت به سرعت شصت هزار دینار نیل<sup>۱</sup> به طوس فرستاد.

در جاهایی نیز آمده است که فردوسی از شدت عصبانیت هجویاتی در مورد سلطان محمود نوشت. وقتی سلطان موضوع را شنید به فردوسی پیشنهاد کرد که هر بیت هجویات را به هزار دینار به او بفروشد. شاعر که به پول نیازمند بود، پذیرفت و هجونامه را نابود کرد.<sup>۲</sup>

به هر حال وقتی کاروان سلطان از دروازه شهر وارد می‌شده جنازه فردوسی را از دروازه بیرون می‌برده‌اند. خواستند هدیه سلطان را به یگانه دختر او بپارند اما او قبول نکرد، چرا که در آن موقع سن او بسیار بالا بود و هزینه برای او معنایی نداشت. سلطان هم دستور داد با آن پول کاروانسرای را در میان راه نیشابور و مرو بازسازی کنند. در جایی دیگر آمده است که فردوسی زنده بود و خود آن هدیه را برای بازسازی قناتی در نزدیکی طوس به کار گرفت. اکثر علما و محققان این داستان و نیز مطالبی از این دست را رد می‌کنند. اما چرا چنین داستان‌هایی ساخته شده است؟ از آنجا که زندگی شاعر و شکل‌گیری شاهنامه در تاریخ بسیار مهم است بدین جهت افراد به خود جرئت داده‌اند تا چنین مطالبی را بیان کنند. اگر زندگینامه فردوسی و سیر تکامل شاهنامه کاملاً روشن و شفاف بود امروزه شاهد چنین مطالب ضد و نقیضی نبودیم (سیدی، ۱۳۷۱: ۱۴۵).

### تاریخ نگارش شاهنامه

گمان نمی‌رود هنوز بتوان تصویری واقعی از چگونگی آفرینش شاهنامه ارائه

۱. نیل ماده‌ای است برای رنگ‌کردن پارچه. ظاهراً فردوسی می‌بایست آنها را می‌فروخت و به پول تبدیل می‌کرد.

۲. گفته می‌شود صدوپنجاه سال بعد فردی با تلاش فراوان فقط شش بیت از آن را پیدا کرد.

داد. اسناد تاریخی در این باره بسیار اندک است و دریغاکه از متن شاهنامه هم نمی‌توان به نتایج دقیق و مطمئنی دست یافت (ریاحی، پیشین: ۱۰۲). با مقایسه نسخه‌های گوناگون به تناقضاتی بسیار شگفت‌آور برمی‌خوریم. عده‌ای از محققان می‌گویند فقط حدود دوسوم منظومه از سروده‌های فردوسی است، اما امروزه تشخیص آن دوسوم دشوار است. اینکه آیا بیت‌های مربوط به زندگانی شاعر به‌راستی از خود فردوسی است یا نه، مشخص نیست و به همین دلیل تاریخ نگارش و اتمام شاهنامه هنوز بر حدس و گمان استوار است.

طبق نوشته‌های خود شاهنامه تاریخ تولد فردوسی سال ۳۲۳ ه.ق. (۹۳۵ میلادی) و تاریخ شروع شاهنامه سال ۳۶۵ ه.ق. (۹۶۷ میلادی)، یعنی در ۴۲ سالگی شاعر بوده است. از سویی ۳۵ سال نگارش و نظم شاهنامه به طول انجامید. پس سال ۴۰۰ ه.ق. (۱۰۱۰ میلادی) نظم شاهنامه پایان یافته است. اگر این تاریخ‌ها را صحیح بدانیم در این صورت می‌بینیم در آن زمان اصلاً محمود، سلطان و شاه نبوده است که بتواند شاهنامه را سفارش دهد. بنابراین داستان پیدایش شاهنامه کلاً نادرست است.

### اوضاع ایران در زمان فردوسی

#### الف) اوضاع سیاسی

قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم هجری مهم‌ترین دوره تمدن ایران و اسلام و از جهات گوناگون قابل توجه و مطالعه است. این عصر دوره شکوفایی نثر و نظم فارسی است. این دوره به مدت یک قرن دوره پادشاهی پادشاهان ایرانی نژاد و در نتیجه دوره درخشان علم و ادب و آزادی افکار بود. در اواخر این دوره، که هنوز درخشندگی تمدن ایرانی خیره‌کننده بود، مقدمات استیلای حکومت‌های غیرایرانی فراهم آمد و دوران جدیدی در تاریخ ایران آغاز شد که به دوره غلبه سیاست دینی معروف است (صفا، تاریخ ادبیات ایران، ۶۳ و ۶۴). در قسمت بزرگی از این دوره دولت سامانی با احیای رسوم قدیم بر

ماوراءالنهر، خراسان، سیستان و گرگان فرمانروایی داشت. در همان احوال آل زیار و آل بویه با اندیشه تجدید شاهنشاهی با خلفا در کشاکش بودند و آنان را زیر سیطره خود داشتند. این سلسله‌ها و نیز سلسله‌های کوچک محلی دیگر سراسر ایران را از تسلط خلفا خارج کردند. حکومت بغداد در پایان این دوره، یعنی در اواسط قرن پنجم، بر اثر تسلط آل بویه چنان گرفتار ضعف شده بود که دیگر جز نامی از آن باقی نبود. در پایان این دوره در ماوراءالنهر به جای دولت سامانی ترکان قراخانی آل افراسیاب بر تخت نشسته و پادشاهان ترک‌زاد غزنوی تازی و اصفهان را گرفته بودند. البته غزنویان سنت سامانیان را تعقیب می‌کردند و آل افراسیاب نیز در تشکیلات عهد سامانی تغییرات عمده‌ای ندادند. بنابراین تسلط آنها تغییری در تمدن ایرانی به وجود نیاورد. به همین دلیل دولت غزنوی را، غیر از پاره‌ای جهات، نمی‌توان در ردیف دولت‌های ترک قرار داد. خاندان سامان مهم‌ترین و بزرگ‌ترین و پرافتخارترین خاندان‌های حکومتی این دوره است. جد بزرگ این خاندان، سامان‌خدا، از فرزندان بهرام چوبین بود و در عهد بنی امیه بر بلخ حکومت می‌کرد. وی در آغاز دین زرتشتی داشت و سپس اسلام را پذیرفت.

اهمیت امرای سامانی از آن جهت است که چون از خاندان اصیل و قدیم ایرانی بودند و به ملت خود بسیار علاقه داشتند آداب و رسوم قدیم ایرانی را، که در خراسان و ماوراءالنهر باقی مانده بود، احیا کردند. آنها طبقات اجتماعی قدیم ایران مانند دهقانان را همواره مورد احترام قرار می‌دادند. این امر باعث تثبیت بسیاری از رسوم قدم گردید. غزنویان هم، که تربیت یافته آنان بودند، اغلب آن آداب و رسوم را حفظ کردند (همان: ۱۶۴).

توجه به زبان و ادب پارسی هم از خدمات مهم شاهان سامانی است. همه افراد این خاندان علاقه‌ای شدید به زبان فارسی داشتند. از این‌رو شاعران پارسی‌گوی را مورد تشویق و احترام قرار می‌دادند. آنان مترجمان را به ترجمه کتاب‌های معتبری مانند کلیله و دمنه، تاریخ طبری و... تشویق می‌کردند و از این راه‌ها بنیان ادب فارسی را از هر حیث مستحکم می‌ساختند. بعضی از

امرای تابع دولت سامانی هم در این راه از آنان پیروی می‌کردند. در عهد آنان در خراسان به همت یکی از والیان شاهنامه ابومنصوری تدوین و تألیف شد (همان: ۱۶۵).

با شکست سامانیان از ترکان آل افراسیاب در سال ۳۸۹ هجری (۹۹۹ میلادی) ماوراءالنهر به دست آن قوم افتاد. در همان حال خاندان عراق در خوارزم به ضعف گرایید و جای خود را به خاندان دیگری به نام مأمونیان داد که عمر قدرتش طولانی نبود و در سال ۴۰۸ هجری به دست محمود غزنوی منقرض شد.

خراسان نیز، که در پایان عهد سامانی بر اثر ضعف آن سلسله و مبارزات روزافزون سرداران دولت سامانی در آن منطقه به قول فردوسی «سرایی پر از جنگ» شده بود، به دست غزنویان افتاد. غزنویان از غلامان ترک بودند که در سال ۳۵۱ هجری در شهر غزنه تشکیل حکومت دادند (همان: ۶۷).

ایرانیان در آغاز حکومت غزنویان به امید بهبود نسبی وضعیت کشور به حمایت از محمود غزنوی پرداختند. محمود غزنوی در آغاز حکومت خود چنین وانمود می‌کرد که حکومت او ادامه حکومت و سیاست‌های دولت سامانی است، حتی از وزرای برجسته و فرهنگ‌دوست ایرانی نیز استفاده می‌کرد، از حمایت اهل دانش و ادب دم می‌زد تا بدانجا که آوازه شعر دوستی و شاعرنوازی او به گوش همگان رسید. ظاهراً در همین دوران، که مصادف با تدوین دوم و تکمیل شاهنامه بود، فردوسی تصمیم گرفت شاهنامه را به محمود غزنوی هدیه کند.<sup>۱</sup> اما این هدیه مورد قبول سلطان محمود قرار نگرفت، زیرا شاعران زیادی در دربار بودند که رونق شعر فردوسی را موجب رکود وضعیت خود می‌دانستند. در نهایت سلطان از رفتار خود پشیمان شد، اما بسیار دیر و زمانی که فردوسی چشم از جهان بسته بود.

۱. البته این نظر را بعضی از بزرگان و ادبا قبول ندارند و می‌گویند فردوسی در آن زمان نمی‌زیسته. اما در کتاب چهار مقاله نظامی عروضی آمده است که شاهنامه در هفت جلد تقدیم محمود غزنوی شد.

## ب) اوضاع اجتماعی

ملت ایران در قرن چهارم توانست استقلال از دست رفته را مجدداً به دست آورد و زبان پارسی را چون زبانی مستقل مطرح سازد. این دوره دوره افتخار به نژاد و ملیت ایرانی، آزادی افکار و عقاید فرق مختلف، بی تعصبی امرا و حفظ سیاست ملی و نژادی ایرانی شمرده می شود. به همین سبب پایه حماسه های ملی فارسی در این دوره گذاشته شده است. این دوره دوره کمال تمدن ایرانی و عصر ظهور افکار و آرای گوناگون علمی و فلسفی است؛ دوره تداوم تمدن سامانی همراه با عناصر تمدن اسلامی؛ دوره ای با تمام رنگ و نگارهای جدید؛ دورانی که با متفکرانی همچون زکریای رازی و رودکی آغاز شد و با شاعر بلند آوازه و بی نظیری چون فردوسی پایان یافت (همان: ۶۵ و ۶۶).

تا پایان قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هنوز بسیاری از خاندان های اصیل ایرانی با همه سنت های قدیم خود باقی بودند. این خاندان ها در امور سیاسی و علمی دخالت داشتند و از میان آنها رجال بزرگی برخاستند. برخی از خاندان ها می کوشیدند نسبت خود را، همچنان که بود یا ادعا می کردند، حفظ کنند. مخصوصاً رعایت نسب برای پادشاهان ضروری بود، چنانکه هیچ پادشاهی در قرن سوم و چهارم نبود که نسب خود را به نوعی به شاهان و پهلوانان قدیم یا به سامانیان نرساند.

در مجموع در ایران این عهد، غیر از آن قسمت که زیر سلطه محمود غزنوی بود، تعصب در ادیان شدید نبود. البته در این دوره نیز گاه به درگیری های مردم بر سر عقاید مذهبی برمی خوریم که اهمیت چندانی ندارد.

این دوره از نظر تکامل و رواج علوم و ظهور علمای بزرگ و تنوع افکار و کثرت تألیفات مهم ترین دوره از تمدن ایران است. تعداد مراکز تحقیق و کتابخانه ها و مدارس در سراسر ایران بسیار زیاد و حمایت پادشاهان و امرا و وزرا و خاندان های ثروتمند از اهل علم و تشویق آنها به آموختن علم و تألیف



قابل توجه و قابل تحسین است.

خدمات ایرانیان به پیشرفت علوم در این دوره دنباله خدمات آنان در دوره پیشین است که خاورشناسان قرن نوزدهم و بیستم میلادی همه آنها را به حساب اعراب گذاشته‌اند. کسانی از فارس، خوزستان، ری، اصفهان، خراسان و دیگر نواحی ایران، که از نژاد خالص آریایی و برخوردار از پیشرفت‌های علمی عهد ساسانی بوده‌اند، فقط به این علت که آثارشان را به زبان عربی نوشته‌اند، عرب شمرده‌اند.<sup>۱</sup>

### ج) اوضاع ادبی

این دوره از مهم‌ترین دوره‌های ادبی ایران نیز محسوب می‌شود. در ابتدای این دوره رودکی و در اواخر آن فردوسی زندگی می‌کرده است. کمتر دوره‌ای از دوره‌های ادبی است که تعداد شاعران و نویسندگان بزرگ آن به اندازه قرن چهارم و پنجم بوده باشد (همان: ۹۴ و ۹۵).

یکی از علل مهم توسعه و رواج روزافزون شعر، حمایت بی‌سابقه شاهان از شاعران و نویسندگان بود. درحقیقت امیران و شاهان این دوره به گویندگان پارسی سرای و نویسندگان و شاعران تازی‌گوی ایرانی کمال احترام را می‌گذاشتند. حتی این مطلب درباره محمود غزنوی، که شاعران را در حکم عوامل تبلیغات خود می‌دانست، نیز صادق است. رفتار ناجوانمردانه او نسبت به فردوسی داستان دیگری در قلمرو مسائل نژادی و مذهبی است.

به اعتقاد برخی از مورخان و ادیبان، شاعران و نویسندگان این دوره، از آنجا که مورد توجه شاهان و بزرگان بودند، به آنچنان دارایی و ثروتی دست یافتند که جزو طبقات ثروتمند جامعه قرار گرفتند (همان: ۹۶).

سامانیان، مخصوصاً، به نظم و نثر پارسی علاقه داشتند. به شاعران پارسی‌گوی احترام می‌گذاشتند و حتی در خلق آثار به جای ماندنی مشوق

۱. آنچنان که گفته می‌شود در آن عهد زبان عربی زبان علمی زمانه محسوب می‌شد.

اصلی بودند. عده‌ای اعتقاد دارند یکی از علل بزرگ ترویج نظم و نثر پارسی به وسیله سامانیان، تعصب آنان برای استقلال ادبی ایرانیان بوده است.

زبان پارسی دری در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم بر اثر آمیزش با زبان عربی و اخذ تعدادی از اصطلاحات علمی، ادبی، دینی و سیاسی آن نسبت به قرن سوم تکامل و توسعه بیشتری یافت. با این حال اگر زبان شاعران و نویسندگان این دوره با دوره‌های بعد سنجیده شود، تعداد لغات عربی به نسبت محسوسی کمتر و غلبه لغات اصیل پارسی و حتی نفوذ زبان پهلوی در آن محسوس‌تر است (همان: ۹۷ و ۹۸).

نتیجه اینکه، عظمت فردوسی در این است که با وجود آن همه بزرگان، شاعران و نویسندگان توانست قد علم کند و سرآمد بزرگان چنین دوره‌ای شود. آوازه او و شاهکارش تا بدانجاست که پس از هزار سال همچنان یکی از افتخارات ایران و حتی مشرق زمین است.

فردوسی از شاعران عصر سامانی محسوب می‌شود. او سرودن شاهنامه را در دوران اقتدار سامانیان، که سال‌های اوج ایران دوستی بود، آغاز کرد. گفته می‌شود نخستین تدوین شاهنامه به بیست و پنجم اسفندماه ۳۸۴ هجری قمری (دهم مارس ۹۹۵ میلادی) یعنی به پنج سالگی فردوسی بازمی‌گردد.

### محتوای شاهنامه

شاهنامه چه از حیث حفظ روایات کهن ملی و چه از لحاظ تأثیر آن بر حفظ زبان فارسی دری بزرگ‌ترین سرمایه ملی ایرانیان است و بیهوده نیست که آن را قرآن عجم نام نهاده‌اند.

شاهنامه شاهکار ملت و کشور ایران و دایرة‌المعارف خرد و اندیشه و فرهنگ ایرانیان است. همان‌گونه که مردم مغرب زمین تمدن جهان را ادامه تمدن یونان و روم شناخته‌اند، در حماسه ملی ایران، تمدن ایران منشأ تمدن جهانی معرفی شده است. نولدکه آلمانی می‌گوید: شکل خاصی از وحدت

در تمام منظومه موجود است و آن عبارت است از تاریخ شاهنشاهی ایران از ابتدا تا اضمحلال آن، آن‌گونه که ملت ایران تصور کرده است: «اندیشه‌ها و اندرزها و حکمت‌های نیاکان و راه و رسم آنان در دفاع از آب و خاک خود و جانفشانی آنها در راه حفظ مرزهای ایران از گزند دشمنان و مهاجمان همه در این اثر درج شده و اجتماع این صفات آن را به درجه‌ای رسانده است که محققان جهان آن را در ردیف بزرگ‌ترین حماسه‌های ملی جهان به‌شمار آورده‌اند.» (شایان، ۱۳۵۸: ۱۶۹).

درباره این اثر جاودانه تحقیقات و مطالعات متعددی به زبان فارسی و بسیاری از زبان‌های زنده دنیا به عمل آمده و چندین ترجمه از آن به زبان‌های عربی، ترکی و نیز زبان‌های اروپایی انجام گرفته است. زبان فردوسی زبانی ساده و روان است (سرکاراتی، ۱۳۵۷: ۷۳).

شاهنامه ابومنصوری و خداینامک دو منبع مهم فردوسی برای سرودن شاهنامه است. فردوسی داستان‌ها را با نهایت امانت در کتاب شاهنامه به نظم درآورده و سعی کرده است چیزی از اصل آن کاسته نشود. به اعتقاد بسیاری از پژوهندگان و نیز به اعتراف خود فردوسی، او علاوه بر استفاده از شاهنامه ابومنصوری<sup>۱</sup>، که اساس کار بوده، برای تکمیل کار خود از کتاب‌هایی مانند اخبار رستم و اسکندرنامه‌های مختلف نیز سود برده است. به علاوه، از آگاهان و دانایان زنده زمان خود نیز استفاده کرده است.

همه اندیشمندان - از جمله تئودور نولدکه، استاریکف<sup>۲</sup>، ذبیح‌الله صفا، محمد معین، صادق هدایت، محیط طباطبایی و... - در درستکاری فردوسی و بازگویی بی‌کم‌وکاست آنچه خواننده و شنیده است، همدستانند.

موضوع اصلی شاهنامه فردوسی سرگذشت ایران و فراز و نشیب‌های حیات ایرانیان است. شاهان و پهلوانان و مردم در جای‌جای آن با بیانات خود

۱. البته اکنون از شاهنامه ابومنصوری چیزی برجای نمانده است.

نشان می دهند که همچون افراد یک خانواده گذشته‌ها را به یاد دارند و هر یک خود را وارث گذشته‌ها می دانند. محققان شاهنامه را به سه بخش اساطیری، پهلوانی و تاریخی تقسیم کرده‌اند.

۱. دوره اساطیری از کیومرث، نخستین پادشاه، شروع می شود و با ظهور فریدون پایان می یابد.

۲. بخش پهلوانی از قیام کاوه آهنگر شروع می شود و با مرگ رستم، پهلوان نامی ایران، به پایان می رسد.

۳. بخش تاریخی شامل غلبه اسکندر بر بخشی از ایران و حکومت ساسانی است.

داستان‌های شاهنامه اساساً شامل چهار دوره پیشدادیان، کیانیان، اشکانیان و ساسانیان است. دوره اساطیری از آغاز پیشدادی تا شروع کیانی را دربرمی گیرد. دوره حماسی و پهلوانی شامل داستان‌های رستم و نیاکان وی و شروع پادشاهی کیانیان تا حمله اسکندر و دوره سوم و چهارم بخش تاریخی است که شامل پادشاهی اردشیر تا استقرار ساسان است.

عده‌ای شاهنامه را به دو دوره داستانی و تاریخی تقسیم کرده‌اند. دوران داستانی نزدیک به دوسوم منظومه را دربرمی گیرد. دوران تاریخی عمدتاً سرگذشت ساسانیان تا حمله اعراب است. بنابراین می توان گفت بخش اساسی شاهنامه شامل داستان‌هایی است از قهرمانان و شخصیت‌هایی آرمانی و اسطوره‌ای و بخشی از آن نیز شامل سرگذشت شخصیت‌های تاریخی است.

بسیاری از محققان اعتقاد دارند که می توان شاهنامه را خزانه لغات و گنجینه زبان فارسی دانست. یکی از ویژگی‌های بسیار مشخص شاهنامه این است که فردوسی سخن را به کوتاهی گفته و از پیرایه‌سازی و سخن‌پردازی اجتناب کرده است.<sup>۱</sup> فردوسی از آوردن لغات و ترکیبات عربی تا حد امکان

---

۱. عده‌ای اعتقاد دارند چون فردوسی در حدود پنجاه سالگی نوشتن شاهنامه را آغاز کرد، بنابراین بسیار نگران بود که عمرش کفایت نکند و کار به پایان نرسد لذا از سخن‌پردازی دوری کرده است.

خودداری کرده و حتی مفاهیم و عبارات تازی را نیز به پارسی آورده و رنگ ایرانی به آنها داده است (مهدب، ۱۳۷۴: ۱۰).

### قهرمانان شاهنامه

شاهنامه فردوسی گنجینه چند هزارساله ملت و کشور ایران و دایرةالمعارف خرد و اندیشه و فرهنگ ایرانیان است. این کتاب مجموعه‌ای از کهن‌ترین خاطرات قومی و اعتقادات و وضع اجتماعی و زندگی طبقات گوناگون، آداب و رسوم و ژرف‌ترین اندیشه‌های قلبی و احساسات حماسی ایران تا عصر ساسانی است. موضوع اصلی این مجموعه سرگذشت ایران و فراز و نشیب‌های حیات ایران است. سه قشر عمده - شاهان و پهلوانان و زنان - مهم‌ترین نقش‌آفرینان تمام دوران‌های شاهنامه فردوسی‌اند که هر یک خصوصیات خاص خود را دارند. بر رفتار، اعتقادات و اخلاق و شخصیت آنان ویژگی‌هایی کلی حاکم است که از لابه‌لای اشعار شاهنامه می‌توان این ویژگی‌های کلی را استخراج کرد.

### نقش شاهان و پهلوانان در شاهنامه

با کمی توجه می‌توان دریافت که در شاهنامه پهلوانان نقشی محوری و شخصیتی برجسته دارند. فرمانروایان مظهر وحدت و یکپارچگی کشور و پهلوانان رابط مردم و شاهان هستند. در بسیاری از مقاطع برای روی کار آمدن پادشاه نیاز به نظر پهلوانان بود. خصوصیات پهلوانان برجسته شاهنامه ظلم‌ستیزی، عدالت‌جویی و دادگری است. البته پهلوانان دوران اساطیری و حماسی شاهنامه نسبت به دوران تاریخی بی‌ریاتر و هوشمندترند.

شاهان در شاهنامه اکثراً تابع پهلوانان‌اند. با مطالعه هر یک از شاهان شاهنامه انسان ناخودآگاه در این فکر فرو می‌رود که اگر پهلوانان نبودند چه می‌شد و چگونه شاهان به حکومت خود ادامه می‌دادند. البته در بعضی مقاطع شاهان تا حدودی از خود استقلال داشتند.

در شاهنامه اهریمن همیشه دشمن شهریار است. هر جا شهریاری به

خطر می افتد و اختلالی در شاهی ایجاد می شود دست اهریمن و ابلیس در کار است. داستان سیامک در عهد کیومرث و داستان ضحاک از نمونه های بارز این مورد است. شهریاری در شاهنامه مبنای ایزدی دارد. فردوسی گاهی «فره شهریاری» را مساوی با «فره ایزدی» می داند. شاید فردوسی نیز شهریاری را هم ارز خدا قرار داده است.

پهلوانان شاهنامه مدافعان کشور در برابر تجاوز بیگانگان اند و شاه در این گونه موقعیت ها تکیه گاهی جز پهلوانان ندارند. پهلوانان مدافع پایگاه شاهی به عنوان رمز وحدت هستند و نه مدافع شخص پادشاه. آنها ممکن است حتی جان خود را برای نجات شاه به خطر اندازند؛ چنان که رستم در قضیه گرفتار شدن کاووس جان خود را به خطر می اندازد. پهلوانان در برابر شاه خودکامه نوکر چشم و گوش بسته نیستند و گاهی زبان به تندی نیز می گشایند.

از برجسته ترین قهرمانان شاهنامه می توان به رستم، زال، سیاوش و اسفندیار اشاره کرد که چهره های منحصر به فردند. افرادی همچون افراسیاب، گرسیوز، ضحاک و بسیاری دیگر از چهره های منفی شاهنامه هستند. البته در شاهنامه هر چه از دوران اساطیری و حماسی به دوران تاریخی می رسیم ویژگی های مثبت پهلوانان رنگ می بازد و حيله و فریب جای صداقت و مردانگی را می گیرد. در واقع اکثر پهلوانان برجسته در دوران اساطیری و حماسی شاهنامه حضور دارند.

### نقش زنان در شاهنامه

سومین قشر مهم شاهنامه زنان هستند. در شاهنامه قدرت و محبوبیت در بازوی پهلوانان نهفته است و توان و زیبایی در زنان. فردوسی آگاهانه، حکیمانه و قاطعانه زنان را برتر و شایسته تحسین می نمایاند. زنان شاهنامه دوستدار فرهنگ کشور خود، شجاع در اندیشه و رفتار، ایثارگر در عشق، وفادار به همسر و فرزند و آگاه و متفکرند.

در شاهنامه، به ویژه در بخش اساطیری، قهرمانان و شخصیت های زن

نماینده گروهی از زنان جامعه‌اند که آرمان‌های اجتماعی و فرهنگی در نقش و شخصیت آنان متجلی می‌گردد. اساساً به مقام و منزلت زنانی ارج‌گذاری می‌شود که هماهنگ با هنجارهای اجتماعی و پایبند به دین و آیین زمانه باشند. زنانی که اندیشه و کردارشان برخلاف روند عادی جامعه و هنجارشکن و مخالف اصول اخلاقی و مذهبی جامعه‌اند نکوهش می‌شوند (همان: ۶ و ۷).

درواقع فردوسی، با مطرح ساختن نقش‌های متفاوت زنان، مرزی بین عناصر پاک و ناپاک می‌کشد و بدین‌گونه، با توجه به نهاد و اندیشه و کردار، هر کدام از زنان در یکی از دو قطب پیوستار قرار می‌گیرند و داستان آموزنده زندگی‌شان سروده می‌شود. در جای‌جای شاهنامه رزم است و بزم، عشق است و انتقام، پیوند است و جدایی و سرانجام پند و عبرت اخلاقی. فضای شاهنامه فضایی است حماسی و شورانگیز. قهرمانان اسطوره‌ای نمادین و تاریخی‌اند. عشق‌ها پرشور و افسانه‌ای و نبردها خونین و طولانی است. به مصداق‌هایی اشاره می‌شود (همان: ۱۹ و ۲۰).

سودابه: نمونه پلیدی و تباهی که با نیروی پاک و عنصر خیر، سیاوش، به مقابله برمی‌خیزد. سرانجام سودابه مجازات و نابودی است و درس عبرت برای جامعه.

ارنواز و شهرناز: نشانه‌هایی از خوبی و پاکی که زمانی در چنگال اهریمنی مانند ضحاک گرفتار می‌شوند اما سرانجام پس از این دوره رستگار می‌شوند و به اصل نیک خود باز می‌گردند. هر خواننده‌ای به این نتیجه می‌رسد که در نهایت نیروی پاک از ناپاک جدا می‌گردد.

فرانک: نمونه ایثار و فداکاری مادران که در همه حال پاکی و خوی و منش مادرانه زنان روشن‌بین و آزاده را دارد.

رودابه: با همه جسارت و بی‌پروایی در عشق، پاکدامن و مطیع پدر و مادر است و پایبند به رسم و آیین زمانه. عشق پرشور او به زال، با همه بی‌مانندی‌اش، عشقی بی‌هویت نیست.

تهمینه: هر چند بی‌پروا به خوابگاه رستم می‌رود اما نکوهش نمی‌شود.

چون او رستم را از سر هوا و هوس نمی خواهد. نیاز او نیازی غریزی و میل طبیعی زن است به مادر شدن. او نیاز به مادر شدن را در خود احساس می کند. رستم نیز قدرتمندی بی خرد نیست بلکه دیندار و خردمند است. از این رو هیچ کدام گامی آن سوی مرز اخلاقی و فرهنگی نمی گذارند (پیمان: ۴۷ و ۵۷).  
 میثه: از بی پروایی در عشق به تحمل سختی و بدبختی کشیده می شود. با همه تب و تاب خود در عشق به بیژن وفادار و پایبند اوست. در مهر و محبتی که نثار او می کند ذره ای اندیشه ناپاک راه ندارد. او از ثروت و مقام خویش برای رسیدن به محبوب خود صرف نظر می کند. هر چند دختر فردی همچون افراسیاب است، اما مطیع و فرمانبر بیژن، پهلوان ایرانی، و دوستدار واقعی اوست. سرانجام برای همین پاکی عشق و ایثار است که مورد پذیرش جامعه ایرانی قرار می گیرد.

کتایون: نمونه ای است از گذشت و ایثار و عشق که به دنبال انتخاب گشتاسب به همسری از شکوه قصر پدر در روم چشم می پوشد و به زندگی ساده ای با همسر راضی می گردد. در واقع چشم پوشی کتایون از مقام و ثروت پدر و دل بستگی او به زندگی ساده، حکایت شخصیت زنانی است که پایبند همسرند نه در بند زر و زور (همان: ۱۱۷).

داستان زنان دیگر شاهنامه نیز هر یک به گونه ای بیانگر توجه خاص فردوسی به مقام و منزلت ارزشمند زنان است. شاهنامه تنها داستان رزم رستم و اسفندیار، سوگ سیاوش و مرگ سهراب نیست؛ شاهنامه تنها یادآور نبردهای خونین ایران و توران و زندگی شاهان نیست؛ شاهنامه نامه ای است هر چند پرسوز و غم انگیز، اما پرشور و حیرت انگیز از قصه زن: از پایگاه اجتماعی زن در جامعه ایران، و از دیدگاه فردوسی نسبت به نیمی از پیکر جامعه. زن در شاهنامه یا برگزیده ای است از ویژگی های نیک و آرمانی - زن محبوب - یا چکیده ای است از همه ناپاکی ها و پلیدی ها - زن منفور - فاصله این دو نمونه - زن محبوب و زن منفور - نیز با حضور زنان در نقش های فرعی مثبت یا منفی پر می شود. در نهایت با تنش ها و برخوردها و نمایش



شخصیت‌های متفاوت زنان است که نیک و بد شناخته می‌شوند (همان: ۱۶). زن محبوب شاهنامه همپای مرد، با نیروی عشق و با تلاش فراوان به پیش می‌رود و نه با زیبایی بلکه با خردمندی و دلاوری اندیشه‌ها و دل‌ها را به خود جذب می‌کند (همان: ۶). زن منفور شاهنامه بنده هوا و هوس خویش، خودکامه و آشوبگر، جادوپرست و مکار و فتنه‌جو و بی‌اعتنا به رسم و آیین زمانه و اخلاق اجتماعی است.

زنان شاهنامه در دوران اساطیری عموماً در دو طبقه اجتماعی قرار داشتند: زنانی از طبقه مرفه و حاکم و برتر اجتماعی که حقوقی تقریباً مشابه مردان در جامعه دارند و در اندیشه و رفتار مستقل و پایدار و خود انتخاب‌کننده‌اند؛ و زنانی از طبقه پایین اجتماعی که نه تنها از چنان حقوقی بهره‌مند نیستند بلکه وابسته به پدر و همسر و نیز انتخاب‌شونده‌اند (همان: ۷). در پاره‌ای از موارد زنانی در جرگه شاهزادگان نیز هستند که هیچ‌گونه استقلال رأی و گفتار ندارند که وجه‌المصالحه قرار می‌گیرند و در نهایت هنگام ازدواج صرفاً پاسخ مثبت از ایشان خواسته می‌شود. در هر حال زنان شاهنامه، در هر طبقه اجتماعی که قرار داشته باشند، امکان تحرک و جهش به مرتبه‌ای بالاتر و یا تنزل به مقامی پایین‌تر را دارند.

درباره زنان در دوران تاریخی باید گفت: در نظام ساسانی شاهان و اشراف، کاست بالایی را تشکیل می‌دادند و از حقوق کامل برخوردار بودند؛ در حالی که طبقات دیگر اجتماعی بی‌بهره از امکانات بودند. به‌ویژه زنان متن جامعه حقوق چندانی نداشتند. در این دوره زنان همچون شیء تلقی می‌شدند و می‌شود گفت جزو بردگان به‌شمار می‌آمدند. نظام چندزنی نیز در جامعه، و به‌ویژه در بین اشراف، حاکم بود. بنابه نظری اساساً ساسانیان نسبت به روابط جنسی زنان تعصب چندانی نشان نمی‌دادند. سنت حرمسراداری مردان و آیین روپوشی زنان اشراف، که از زمان هخامنشیان پدید آمده بود، به مرور زمان در عصر ساسانی به تعدد زوجات تا تعداد نامحدود رسید (همان: ۱۷).

## فصل چهارم

### موراساکی و داستان گنجی

#### زندگی موراساکی شیکیبو

موراساکی شیکیبو<sup>۱</sup> در سال ۹۷۰ میلادی به دنیا آمد. البته در موزد تاریخ تولد او اختلاف نظرهایی بین محققان و مورخان وجود دارد.<sup>۲</sup> نام حقیقی او نیز مشخص نیست و موراساکی نام ادبی اوست. وقتی موراساکی شیکیبو به دنیا آمد پدرش بیست و چهار ساله و مادرش بیست و دو ساله بود. البته این عددها دقیق نیست. موراساکی شیکیبو از نظر مالی در وضع نسبتاً مناسب و خوبی قرار داشت.

- 
۱. Murasaki Shikibu، «شیکیبو» در واقع مقام یا مرتبه ادبی پدر نویسنده در دربار محسوب می‌شود. (در آن روزگار با ذکر این نام شنونده یا خواننده درمی‌یافت که فرد مذکور در دربار مقام و جایگاه ادبی بالایی دارد.) چون قسمت «موراساکی نوای» داستان گنجی مورد پسند مردم واقع شد نویسنده به موراساکی شیکیبو معروف شد. نام واقعی او چیز دیگری بود.
  ۲. محاسبه سن در سابق روش خاصی داشت. وقتی نوزادی به دنیا می‌آمد یک ساله محسوب می‌شد و با فرارسیدن هر سال نو یک سال به سنش اضافه می‌شد. یعنی اگر نوزادی ۲ ماه به سال نو مانده به دنیا می‌آمد با فرارسیدن سال نو دو ساله محسوب می‌شد. لذا گاهی در محاسبه سن افراد در کتاب‌ها اختلافاتی مشاهده می‌شود. این نوع محاسبه شاید تا دو نسل گذشته همچنان ادامه داشت، یعنی تا جنگ جهانی دوم شیوه محاسبه سن همین بود.

موراساکی شیکیبو بسیار با استعداد بود. پدرش همیشه افسوس می خورد و می گفت کاش او پسر بود. در آن دوران اشراف فرزندان خود را از شش هفت سالگی به خواندن و نوشتن ترغیب می کردند. موراساکی شیکیبو نیز از زمان طفولیت تحت تربیت پدر قرار گرفت و خواندن و نوشتن آموخت.

خانواده موراساکی شیکیبو از خانواده های اشرافی میانه در آن دوره بود. پدر بزرگ موراساکی شیکیبو شاعر بود و همیشه در جلسات ادبی شرکت می کرد. پدر بزرگش از ادبای دوره خود بود که در جلسات ادبی دربار که در حضور امپراتور برپا می شد - شرکت می کرد. عموی موراساکی شیکیبو نیز در زمینه ادبیات فعالیت داشت و شعر نیز می گفت. در واقع موراساکی شیکیبو در خانواده ای فرهنگی و ادبی به دنیا آمد و رشد کرد. تعدادی از اشعار پدر، عمو و بستگان دیگر موراساکی شیکیبو تا به امروز به جای مانده و در دسترس مردم است.

مادر موراساکی شیکیبو بعد از ازدواج پشت سر هم سه فرزند به دنیا آورد. موراساکی شیکیبو دومین فرزند خانواده بود و یک خواهر و یک برادر داشت. وقتی موراساکی شیکیبو دو ساله شد مادرش فوت کرد. پس از فوت مادر، پدرش با خانم دیگری ازدواج کرد. موراساکی شیکیبو و خواهر و برادرش در آن خانه ماندند و خدمتکار منزل از آنها نگهداری کرد. بدون شک زندگی موراساکی در دوران کودکی زندگی چندان مناسبی نبوده و مشکلات فراوانی به همراه داشته است.<sup>۱</sup>

وقتی امپراتور وقت بازنشسته شد<sup>۲</sup>، پدر موراساکی هم مقام خود را از دست داد. این بیکاری حدود ده سال به درازا کشید. سپس مجدداً پست هایی

۱. در آن دوره رسم بود که مرد پس از ازدواج به منزل همسرش می رفت. بنابراین به ناچار بچه های قبلی تنها می ماندند.

۲. امپراتور در آن دوره کمی بیمار بود و خصوصیات عجیب و غریبی داشت، اما استعداد ادبی اش خوب بود. جلسات ادبی تشکیل می داد و پدر موراساکی نیز در آن جلسات شرکت می کرد.

را اشغال کرد. یکی از پست‌ها استانداری منطقه‌ای دورافتاده بود. پس از مدتی باز مقامش را از دست داد. پدر موراساکی از نظر موقعیت اجتماعی خیلی بالا نبود اما در زمینه ادبیات و شعر دارای استعداد و مورد توجه بود. هم‌اکنون چند کتاب از اشعار پدر موراساکی در دسترس است. او با شاعران مشهور زمان خود رفت و آمد داشت. از آنجا که بیشتر وقت خود را صرف ادبیات می‌کرد و در موسیقی هم دستی داشت در حوزه سیاسی موقعیت خوبی نداشت. به‌طورکلی او زیاد اهل معاشرت نبود.

از مادر موراساکی شیکیبو اطلاع چندانی در دست نیست. آنچه مسلم است اینکه از نظر موقعیت اجتماعی در حد پدر موراساکی شیکیبو بوده و از نظر ادبی هم استعداد داشته است.

#### جوانی موراساکی شیکیبو

تا بیست سالگی اطلاع چندانی از زندگی موراساکی شیکیبو در دست نیست. در بیست و چهار سالگی خواهرش را از دست داد. در داستان گنجی در جایی از داستان یکی از دو خواهر فوت می‌کند و ماجراهایی رخ می‌دهد. بسیاری اعتقاد دارند که این قسمت در واقع سرگذشت خود موراساکی شیکیبوست. در آن دوره به‌طور رسمی و قانونی پسر در پانزده سالگی و دختر در سیزده سالگی می‌توانست ازدواج کند. اما موراساکی در بیست و هفت یا بیست و هشت سالگی ازدواج کرد. البته گفته می‌شود او با مردانی ارتباط داشته و تجربه این دوره را در قسمتی از داستان گنجی با نام اوتسوسمی آورده است.

#### ازدواج موراساکی شیکیبو

موراساکی بیست و هفت ساله بود که مجدداً پدرش مقامی به‌دست آورد و استاندار استانی دورافتاده شد. موراساکی هم به آن منطقه رفت. در این زمان مردی در مرکز از او خواستگاری کرد که از خویشاوندان دور موراساکی بود. این مرد قبلاً هم از موراساکی خواستگاری کرده بود، ولی او قبول نکرده بود

چون سنش زیاد بود و با زنان دیگری ازدواج کرده بود. حالا که موراساکی از مرکز دور شده بود بسیار مایل بود به مرکز بازگردد. لذا به خواستگاری مجدد آن مرد جواب مثبت داد و سرانجام در حدود بیست و هفت یا بیست و هشت سالگی ازدواج کرد.

موقعیت اجتماعی همسر موراساکی کمی بالاتر از آنها بود. همسر موراساکی هم در زمینه شعر و ادبیات فعال بود. او در زمان ازدواج چهل و پنج شش ساله بود و از همسران دیگرش فرزندان داشت. بزرگ‌ترین فرزندش بیست و شش ساله بود. در واقع موراساکی همسن فرزند همسرش بود. چنین ازدواج‌هایی در آن زمان چندان غیرطبیعی نبود. هر چند برای دختری که اولین ازدواجش بوده ازدواج با مردی که قبلاً چند همسر داشته، چندان جذاب نبوده است. با شرایط ذکر شده زندگی موراساکی احتمالاً چندان زندگی شادی نبوده است.

یک سال بعد از ازدواج آنها در پایتخت آبله مرغان شیوع یافت. از اطرافیان امپراتور نیز عده‌ای گرفتار این بیماری شدند و فوت کردند. عموی موراساکی هم، که مورد احترام او بود، بر اثر آبله مرغان درگذشت. این حادثه اثر نامطلوبی بر موراساکی به جای گذاشت.

موراساکی در سی سالگی دختری به دنیا آورد. بعد از آن شوهرش کم‌کم از او فاصله گرفت. شوهرش پیش او زیاد احساس راحتی نمی‌کرد. چون موراساکی ذاتاً مطیع و آرام نبود و اخلاقی سرکش داشت.

البته پیش از ازدواج، استعداد موراساکی و ناآرام و سرکش بودنش برای این مرد بسیار جذابیت داشت و هر چه زمان می‌گذشت او حریص‌تر می‌شد و بر خواستگاری خود بیشتر اصرار می‌ورزید و دائماً از طریق نامه و پیغام خواسته خود را بیان می‌کرد.

در این ایام شوهر موراساکی چهل و هشت ساله بود و پس از مدتی فوت کرد. زندگی زناشویی آنها کمتر از سه سال طول کشید.

به‌طور کلی خانم‌های اشرافی این دوره خیلی احساساتی و به دور از منطق

بودند، اما موراساکی چنین نبود. وقتی موراساکی شوهرش را از دست داد، بی‌نهایت رنجیده خاطر شد و احساس تنهایی کرد. او احساس می‌کرد دنیا به هیچ‌کس وفا نمی‌کند و دائماً در حال دگرگونی است.

موراساکی بعد از فوت شوهر خواستگاران داشت. حتی یکی از پسران شوهرش به او علاقه و تمایل نشان می‌داد که در داستان گنجی این مورد را تحت عنوان اوتسوسمی بیان شده است.

وقتی موراساکی شوهر خود را از دست داد مجبور شد نزد پدر برگردد. موراساکی می‌خواست خود را به طریقی سرگرم کند. لذا به نوشتن پرداخت. او داستان‌هایی می‌نوشت و به دوستانش می‌داد و به اظهارنظرهای آنها گوش می‌کرد. مدتی این چنین زندگی خود را گذراند.

### نوشتن داستان گنجی

دقیقاً معلوم نیست در چه تاریخی موراساکی داستان گنجی را شروع می‌کند. اما مورخان و نویسندگان حدس می‌زنند که در سال ۹۹۶ میلادی نویسنده شروع به نگارش داستان نموده است. عده‌ای نیز اعتقاد دارند که موراساکی پس از فوت شوهر دست به نگارش داستان زده است. به هر حال نمی‌توان گفت که نویسنده یکباره این داستان را نوشته است. این کار کم‌کم و به مرور زمان انجام گرفته است. بیشتر تصور می‌شود موراساکی از حدود سی‌وسه سالگی به نوشتن داستان گنجی مشغول شده است. در این ایام از نظر روحی بسیار صدمه دیده بود و نگران آینده بود. اما از نظر مالی مشکلی نداشت.

داستان‌نویسی در ژاپن از اواخر قرن دهم میلادی شروع شد. داستان‌های این دوره اکثراً مطالبی بود که در ذهن پرورده می‌شد و در خارج وجود نداشت. داستان‌نویسی نوعی سرگرمی بود. در این دوره انتخاب موضوع برای داستان کاملاً آزاد بود و نویسنده طبق علاقه خود آن را انتخاب می‌کرد. در این دوره داستان‌هایی با موضوعات عشقی و نیز داستان‌هایی با قهرمانانی

در قالب حیوانات مرسوم بود، داستان‌هایی همچون کلپله و دمنه که داستان‌ها از قول حیوانات گفته شده است.

در داستان گنجی نویسنده نظریات خود را از زبان گنجی بیان کرده است. اما ترتیب داستان پنجاه و چهار قسمتی گنجی مشخص نیست. معلوم نیست کدام قسمت اول و کدام قسمت آخر بوده است، در واقع این موضوع هنوز مورد بحث محققان ادبی است.

موراساکی شیکیو وقتی دختر بود، آرزو داشت دنیای اشرافیت و امپراتور را با چشمان خود ببیند. او همچون دختران همسن و سال خود دنیای دیگری را در ذهن خود می‌پروراند. این آرزوی او در قالب شخصیت آکاشی نوکیمی متجلی شده است. (ایمائی، ۱۹۹۷: ۱۳۷) البته در آن دوره دختر یک استاندار احتمالاً می‌توانست گاهی به دربار برود و صحنه‌هایی را مشاهده کند. موراساکی در داستان گنجی آورده است که استاندار آرزو داشت دخترش را به دربار بفرستد تا نام خانوادگی خود را بلند و والا کند.

موراساکی داستان گنجی را قسمت به قسمت می‌نوشت و به دوستان خود می‌داد تا بخوانند. بدین ترتیب این داستان بر سر زبان‌ها افتاد و مردم در بسیاری مواقع درباره آن با هم گفت‌وگو می‌کردند. سرانجام روزی این داستان به گوش می‌چی ناگا<sup>۱</sup> مرد قدرتمند آن دوران رسید و او موراساکی را برای اداره و نگهداری دخترش به دربار فراخواند تا دخترش تحت نظارت موراساکی قرار گیرد.

#### علل نوشتن داستان گنجی (همان: ۱۲۶)

همان‌طور که قبلاً گفته شد پدر موراساکی در ادبیات و شعر بسیار سرآمد و مشهور بود. در واقع موراساکی در خانواده‌ای ادب‌دوست بزرگ شد. دلایل دیگری که می‌توان در این باره ذکر کرد عبارت است از:

- موراساکی خانمی باهوش و بااستعداد بود و این مسئله را همگان پذیرفته‌اند.
- اطلاعات موراساکی بسیار فراوان بود. او کتاب‌های فراوان، مخصوصاً کتاب‌های چینی زیادی، خوانده بود. در آن زمان کتاب‌های شعر و داستان عاشقانه به زبان چینی در ژاپن فراوان بود.<sup>۱</sup>
- تجربه زندگی دربار خود عاملی شد تا او بتواند اثری خلق کند که در آینده شاهکار ادبی محسوب شود و مورد استقبال فراوان عام و خاص قرار گیرد. او در داستان خود از بسیاری از آداب و سنن دربار صحبت کرده است.
- دوره موراساکی دوره اوج فرهنگ و ادب ژاپنی بود.
- موراساکی به علت مقام و موقعیت پدرش زیاد سفر می‌کرد و تجربیات این سفرها در داستانش به کار آمد.
- موراساکی خود از طبقه اشراف و تا حدود زیادی به اوضاع و احوال این طبقه واقف بود. بدین ترتیب می‌توانست از حداکثر اطلاعات استفاده کند و آنها را در داستانش به کار گیرد.

### نحوه ادامه داستان گنجی

گفته می‌شود تا سال ۱۰۰۵ میلادی موراساکی شیکیبو تا قسمت سیزدهم داستان گنجی را نوشت و حدود چهار سال بعد داستان گنجی به اتمام رسید. در داستان گنجی ابتدا زندگی دربار توضیح داده می‌شود اما در ادامه زشتی‌های زندگی درباریان به نگارش درمی‌آید. این دگرگونی شاید به این دلیل باشد که او بعدها به دربار راه یافت و به حقایق پی برد. در حدود ۱۰۰۸ میلادی با کمک می‌چی ناگا و دخترش آکیکو داستان

---

۱. خط چینی از صدها علامت تشکیل شده که هر یک معنای خاصی دارد. لذا ژاپنی‌ها با توجه به معنای خط با روش خاصی کتاب‌های چینی را می‌خواندند. درحقیقت می‌توان گفت آنها خط چینی را می‌دانستند اما زبان چینی را نمی‌دانستند.



گنجی به صورت خوب و قابل قبولی بازنویسی شد. البته در این زمان چهل و یک قسمت از داستان نوشته شده بود.

داستان گنجی را می‌توان به سه قسمت عمده تقسیم کرد:

۱. جشن‌های درباریان، سنت‌ها و آیین‌های خاص آن دوره؛
۲. ناراحتی‌ها و سختی‌های فراوانی که گریبانگیر گنجی و همسرش شد؛
۳. آخرین قسمت داستان، که دور از مرکز سیاسی است، ساختار بسیار دقیقی دارد و بسیار روان است.

نویسنده، قسمت سوم داستان را طی پنج ماه نوشته است. نویسنده در قسمت اول، زیبایی زندگی را به‌خوبی به تصویر کشیده و در قسمت دوم، انحطاط و سرانجام گنجی را نیز به‌خوبی در قالب کلمات و داستان بیان داشته است. در واقع در قسمت اول موراساکی به ظاهر و بیرون گنجی و در قسمت دوم به باطن و درون گنجی می‌پردازد و به‌خوبی از عهده آن برمی‌آید. گفته می‌شود موراساکی داستان را یک‌بار تمام کرده اما با به‌دست آوردن سوژه مجدداً آن را ادامه داده است.

موراساکی پس از اتمام داستان خاطرات خود را نوشت. در خاطرات در جاهایی از کسانی بدگویی و نارضایتی خود را ابراز کرد. متأسفانه تمام این خاطرات در دسترس نیست و مقداری از آن از بین رفته است. خاطرات او منظم و مرتب نیست و به‌صورت پراکنده مقداری از آن باقی است. او در خاطرات خود از نویسندگان و شاعران آن دوره و نیز از همکاران خود در دربار انتقاد فراوانی نموده است. موراساکی نسبت به کار خود بسیار مطمئن بود و اعتماد به نفس بالایی داشت. به همین دلیل در خاطرات خود به‌راحتی از نویسندگان و داستان‌نویسان هم‌عصر خود انتقاد می‌کند. (همان: ۱۳۰)

روزی حادثه‌ای رخ داد که باعث شد نظر موراساکی تغییر کند. برادرزاده می‌چی ناگا تبعید شد و معلوم شد می‌چی ناگا باعث این تبعید شده است. وقتی موراساکی این موضوع را فهمید نظرش نسبت به می‌چی ناگا کاملاً برگشت.

البته موراساکی در نوشتن داستان کاملاً تحت حمایت می‌چی ناگا قرار داشت و از جانب او دائماً تشویق می‌شد.

### اواخر عمر موراساکی شیکیبو

موراساکی تمایل داشت به معبد برود اما به اصرار اطرافیان به زندگی در دربار ادامه داد. چون او به آکیکو دختر می‌چی ناگا علاقه زیادی داشت و آکیکو نیز متقابلاً به موراساکی خیلی احترام می‌گذاشت. در سال ۱۰۱۱ میلادی شوهر آکیکو یعنی امپراتور فوت کرد. در این هنگام موراساکی همدم آکیکو بود و او را دلداری می‌داد.

روابط آکیکو و پدرش در اواخر خیلی حسنه نبود. آکیکو دریافته بود پدر او را وسیله اغراض سیاسی خود قرار داده است. از سویی وقتی شوهرش در بستر بیماری بود، رابطه پدر و شوهرش بسیار سرد شد، درحالی‌که دختر انتظار داشت پدرش همچنان یاور او و امپراتور باشد. (همان: ۱۳۸)

### زندگی موراساکی شیکیبو در دربار (همان: ۱۳۴)

وقتی موراساکی در سال ۱۰۰۵ میلادی به دربار رفت، سی‌وشش ساله بود. در آن دوره اشراف سعی داشتند پایگاه خود را در جامعه و دربار مستحکم کنند. یکی از راه‌ها این بود که دختر خود را به امپراتور بدهند تا نفوذشان در دربار بیشتر شود. برای رسیدن به چنین هدفی باید دختر خود را طوری تربیت می‌کردند که درخور شأن امپراتور باشد.

لذا اشراف برای تربیت دخترانشان از خانم‌های با استعداد و نامی استفاده می‌کردند. به همین دلیل چنین خانم‌هایی نفوذ و مقام بالایی داشتند. موراساکی نزد آکیکو، دختر می‌چی ناگا، رفت.<sup>۱</sup> آکیکو زندگی بسیار

---

۱. در آن زمان آکیکو در سن پایین همسر امپراتور شده بود. با وجود این باز هم موراساکی برای تربیت و کمک آکیکو به دربار دعوت شد تا همسر امپراتور را از نظر ادبیات و فرهنگ آموزش دهد و به‌نوعی مشاور او باشد.

اشرافی و متفاوتی داشت. علاوه بر موراساکی، خانم‌های مستعد و مشهور دیگری نیز در اطراف آکیکو بودند. البته برای موراساکی که خود از طبقه متوسط اشراف بود چندان افتخاری نبود که نزد آکیکو کار کند. درحالی‌که دیگران ممکن بود به کار خود بسیار افتخار کنند.

زندگی چنین خانم‌هایی در دربار خدمتکاری صرف نبود. آکیکو از موراساکی واقعاً خوشش می‌آمد و موراساکی نیز نسبت به او مهربان بود. از سویی موراساکی از آنجا که آدمی دورنگرا و از نظر سنی نسبتاً بالا بود، از کار در دربار راضی نبود. پدر آکیکو، می‌چی ناگا، به پدر موراساکی بارها مهربانی کرده بود، لذا موراساکی برای جبران آن محبت‌ها بود که کار در دربار را پذیرفت. می‌چی ناگا کاملاً می‌دانست موراساکی زنی با استعداد است. قدر او را می‌شناخت و خوشحال بود که دخترش را به او سپرده است. بالاخره هم وقتی به دربار رفت پس از چند روز از ادامه کار سرباز زد و به خانه خود برگشت. اما پدر آکیکو مجدداً او را به کار دعوت کرد. او دوباره به دربار رفت و سعی کرد به مرور خود را با زندگی آنجا وفق دهد.

موراساکی شیکیبو در قسمتی از یادداشت‌های شخصی خود از قول فردی می‌گوید: «اولین بار که شما را دیدم، به نظرم فردی کم‌معاشرت و متکبر آمدید، وقتی شعر می‌خواندید به دیگران بی‌احترامی می‌کردید و دیگران را کوچک می‌شمردید. من هم از شما نفرت داشتم. اما با گذشت زمان دریافتم نظرم درست نیست و حقیقت به گونه‌ای دیگر است.» از این اظهار نظر می‌توان نتیجه گرفت موراساکی به مرور توانسته است خود را با محیط وفق دهد و افراد نظرشان درباره‌ی او تغییر کرده است. (همان: ۲۱۰)

موراساکی در دربار سعی می‌کرد استعداد خود را پنهان کند و خود را فردی عادی نشان دهد، تا اطرافیان به او حسادت نکنند و بتواند مقبول اطرافیان واقع شود. درعین حال در درون بسیار ناراضی بود چون هر روز افراد جوان‌تری استخدام می‌شدند و این او را آزار می‌داد و احساس ضعف می‌کرد. (همان: ۲۱۲)

البته موراساکی نسبت به می چی ناگا نظر مساعدی داشت و او را نسبت به خانواده اش بسیار مهربان و در چشم آنها بسیار محترم می دید. او را انسانی ادیب و در عین حال خوش سلیقه و نسبت به زیردستان مهربان می دانست. در مجموع در اوایل نظر موراساکی نسبت به می چی ناگا، پدر آکیکو، مثبت بود. (همان: ۲۱۶)

بعدها رابطه می چی ناگا و موراساکی چندان خوب نبود. بعضی محققان اعتقاد دارند که موراساکی با می چی ناگا رابطه داشته، بعضی نیز این موضوع را رد می کنند و اعتقاد دارند می چی ناگا از تندرستی و سلامتی کامل برخوردار نبود و در آن سن دنبال مسائل جنسی و زن نبود و بعید به نظر می رسد با موراساکی رابطه ای داشته باشد. البته احتمالاً به او خیلی علاقه داشته است. به هر حال هیچ چیز دقیقاً معلوم نیست. گفته می شود موراساکی در سال ۱۰۱۳ میلادی دربار را ترک کرده و به خانه پدری و زندگی عادی خود برگشته است. از این به بعد موراساکی چگونه زندگی می کند باز بر کسی معلوم نیست. البته آکیکو خواهان موراساکی بود، اما او دیگر به دربار بازنگشت. (همان: ۲۱۳)

موراساکی در اواخر عمر شدیداً به بودا گرایش پیدا کرد. درجایی می گوید: «من بسیار گناهکارم و کسی مرا نخواهد بخشید. پیر شده ام و روز به روز ضعیف تر می شوم. باید کتاب مقدس بخوانم. باید هر چه زودتر به معبد بیوندم.» گفته می شود از آن به بعد دیگر فعالیتی از خود نشان نداد و خود را وقف معبد کرد و به تنهایی خود پناه برد. (همان: ۲۱۴)

داستان گنجی، چه در زمان حیات نویسنده و چه پس از مرگش، روی هم رفته مورد پسند مردم بود. زمان فوت موراساکی شیکیبو هم به درستی معلوم نیست. عده ای گفته اند او در بهار سال ۱۰۱۴ میلادی از دنیا رفته است. اگر سال تولد او را ۹۷۰ یا ۹۷۳ بگیریم بنابراین موقع مرگ ۴۱ یا ۴۴ ساله بوده است. (همان: ۲۱۷)

ویژگی های اخلاقی موراساکی شیکیبو (همان: ۲۱۴-۲۴۳)

موراساکی خیلی راحت به نقد دیگران می پرداخت. گفتیم که در کتاب

خاطرات خود بارها از دیگران، خصوصاً از همکاران خود، انتقاد کرده است. موراساکی طبق احساس خود عمل می‌کرد. بودا رحم‌کردن و تحمل‌کردن را دو ویژگی بسیار خوب می‌داند و به پیروان خود توصیه می‌کند خود را به این دو ویژگی مزین کنند. اما موراساکی چندان تمایل به این توصیه نداشت و بیشتر طبق خواسته‌های خود عمل می‌کرد. موراساکی همچون هر انسان دیگری دلش می‌خواست کسی او را دوست داشته باشد. اما چنین نشد چون فردی انزواطلب و گوشه‌گیر بود. او در طول زندگی اش کمتر مورد محبت قرار گرفت. موراساکی در دربار بسیار مشهور بود اما روابط افراد در آنجا مصنوعی و ساختگی بود. در آنجا حسادت بسیار بود. بسیاری اعتقاد دارند شخصیت موراساکی شیکیبو همچون شکسپیر بسیار پیچیده بوده است.<sup>۱</sup>

### شرایط دوران زندگی موراساکی

#### الف) اوضاع اجتماعی

در تاریخ ژاپن دوره اشرافیت حدود ۲۰۰ سال به طول انجامید.<sup>۲</sup> ثروت و دارایی کشور و حتی مالیات‌های سنگین بر محصولات کشاورزی در دست اشراف بود. در واقع جامعه و افراد آن در اختیار قشر اندکی در رأس هرم بودند و برای آنها کار می‌کردند تا آنها در خوشی و لذت به سر برند. دوره موراساکی دوره صلح و آرامش بود. اما بین اشراف و مقامات بالا رقابت‌های شدیدی وجود داشت. درحقیقت جنگی نامرئی بین آنها حاکم بود. (ناکامورا، ۱۹۹۳: ۲۱)

مقام و ثروت فقط در راه حفظ مقام و ثروت صرف می‌شد و کسی توجهی

۱. می‌گویند: شکسپیر احساسات صد نفر را داشته، یعنی احساساتش بسیار زیاد و پیچیده بوده است.

۲. این دوره از قرن هشتم شروع می‌شود. البته اوج اشرافیت از قرن نهم شروع می‌شود و به مدت دو بیست سال ادامه دارد. در واقع موراساکی در دوره اوج اشرافیت می‌زیسته است.

به کشور و مصالح آن نداشت. اشراف آنچنان غرق خوشگذرانی بودند که گاهی شب و روز را از هم تشخیص نمی دادند. منبع ثروت اشراف از زمین‌هایی بود که به آنها تعلق می گرفت. از حاصل زمین روزبه‌روز بر ثروت آنها افزوده می شد. آنها در سمت مقام بالای دربار از خزانه دولت نیز پول‌های هنگفتی به جیب می زدند. ظاهراً اوضاع کشور آرام بود اما درحقیقت مردم بسیار ناراحت بودند و از رفتارهای مقامات بالا به ستوه آمده و هر آن در صدد رهایی از وضع موجود بودند. (همان: ۳۴)

هر چند سال یک‌بار مرضی مسری شهر یا شهرهایی را فرامی گرفت. به‌طور مثال در تابستان سال ۹۹۴ میلادی بیماری مسری شهر کیوتو را فراگرفت و نیمی از جمعیت آن را از بین برد و شهر پر از اجساد شد. اشراف آن دوره تا حدودی به خرافات عقیده داشتند و برای تحمیق مردم از خرافات استفاده می کردند.

زندگی اشراف در سکون می گذشت و حرکت چندانی نداشت. بنابراین آنها همیشه در معرض بیماری‌های ناشناخته بودند. اشراف احساس می کردند دنیا خیلی زود برای آنها به پایان می رسد. (همان: ۳۷) اشراف سطح بالا خود را در قبال کشاورزان و مردم مسئول نمی دانستند. درواقع کارها را کارمندان سطح پایین انجام می دادند و اشراف خود به خوشگذرانی و تفریح مشغول بودند. آنها فاصله زیادی با مردم داشتند و هیچ چیزی از مردم نمی دانستند. اشراف سطح بالا مأموریت‌های خارج از مرکز را نمی پذیرفتند و در مرکز حکومت به خوشگذرانی و مهمانی‌های پرزرق و برق مشغول و از دنیای خارج از دربار و مردم کاملاً بی اطلاع بودند.

اشراف هیچ سودی برای جامعه و مردم نداشتند، بلکه بر جامعه و مردم تحمیل شده بودند و هزینه‌های سنگینی باید صرف آنها می شد. آنها حصار بر دور خود کشیده بودند و هیچ قشری را در آن راه نمی دادند. تنها خودی‌ها را در داخل حصار خود می پذیرفتند. دنیای اشراف بسیار بسته بود. آنها دنیای دیگران را درک نمی کردند.

اشراف چون کار تولیدی نداشتند و همیشه وابسته به خزانه دولت بودند جایگاهشان همیشه متزلزل و ضعیف بود؛ چرا که با هر تغییر حکومت ممکن بود موقعیت عده‌ای دگرگون شود. از سویی به‌طور مستقیم هم اداره‌کننده جامعه نبودند. این نقش به عهده کارمندان طبقه پایین آنها بود. خانم‌های خدمتکار در آن زمان اکثراً به‌منزله دست و پای اشراف و گاهی حتی مغز آنها محسوب می‌شدند. این خانم خدمتکار بود که درباره بسیاری از موضوعات تصمیم می‌گرفت. (همان: ۳۸)

اشراف این دوره بسیار مغرور، بسیار بی‌غیرت و بی‌حال و شدیداً وابسته به خرافات بودند. درحقیقت درون آنها پر از نگرانی بود. درحالی‌که به‌ظاهر در ناز و نعمت بودند و از نظر مالی هیچ‌گونه مشکلی نداشتند. مردم عادی فکر می‌کردند چقدر اشراف راضی و خوشحال هستند؛ اما مردم اندیشمند و متفکر می‌دانستند این ظاهر قضیه است و حقیقت چیز دیگری است.

اشراف در آن دوره برای بچه‌های‌شان دایه می‌گرفتند. چون داشتن فرزندان متعدد بسیار مهم بود. اگر قرار بود زائو به نوزاد شیر بدهد تا زمانی که شیر می‌داد حامله نمی‌شد. بنابراین بچه‌ها را به دایه می‌سپردند. اگر زنی بچه‌دار نمی‌شد فاجعه محسوب می‌شود و خود را به معبد می‌سپرد. از طرفی وضعیت و موقعیت زن با بچه‌دار شدن تثبیت می‌شد و او می‌توانست مرد و شوهرش را نزد خود نگاه دارد.

برای دایه هم فرصت خوبی بود چون می‌توانست به پدر بچه، که معمولاً از مقامات کشور بود، تا حدودی نزدیک شود و از موقعیت او نفعی ببرد. به همین دلیل افراد زیادی داوطلب این شغل می‌شدند. خانواده‌ها به‌راحتی از بین آنها فرد مورد نظر خود را انتخاب می‌کردند.

در آن دوره اگر بچه زیر هفت سال فوت می‌کرد او را نمی‌سوزاندند و تشییع جنازه هم برایش برگزار نمی‌کردند. او را داخل پارچه‌ای می‌پیچیدند و در دشت و صحرا یا رودخانه می‌انداختند تا حیوانات درنده او را بخورند. این رسم بین همه مردم و از جمله اشراف وجود داشت. (همان: ۴۰)

مردم شناسان دربارهٔ این سنت تحقیق فراوان کرده و به این نتیجه رسیده‌اند که مردم بچه کوچک‌تر از هفت سال را به خدا نزدیک و پاک می‌دانستند. بنابراین مقدس و مورد احترام بود و نباید سوزانده می‌شد.

در ژاپن از قدیم‌الایام مادرسالاری حاکم بود. در این دوره زن و شوهر هر یک خانه‌ای مستقل داشتند. آنها با هم زندگی نمی‌کردند و در مواقع لزوم مرد به دیدار زن می‌رفت. این وضعیت زن را نگران می‌کرد، چون هیچ‌گونه نظارتی بر رفتار و کردار مرد نداشت. اگر مردی زنی را ترک می‌کرد زن حامی خود را از دست می‌داد. از سویی مرد کاملاً آزاد بود و به دور از چشم همسرش به هر نوع بی‌بندوباری و عیاشی دست می‌زد. به‌طور کلی موقعیت زن در این دوره بسیار متزلزل بود. درحالی‌که قبل از دورهٔ اشرافیت هیچ‌گونه تبعیض بین دختر و پسر نبود و حتی ثروت هم به‌طور مساوی بین مرد و زن تقسیم می‌شد و زن روی هم‌رفته موقعیت نسبتاً خوبی داشت. اگر بخواهیم موقعیت زن را با دورهٔ باستان مقایسه کنیم به این نتیجه می‌رسیم که در دورهٔ باستان موقعیت زن بسیار خوب و در جامعه بسیار مهم بود چون همراه و همدوش مرد کار می‌کرد. (همان: ۴۲)

در دورهٔ موراساکی شیکیبو، زن کشاورز هنوز موقعیت اجتماعی مختصری داشت اما موقعیت اجتماعی زن در بین اشراف چندان خوب نبود و وجود او فقط برای خوشگذرانی مرد به حساب می‌آمد. مردان حتی زن را به‌عنوان مادر هم قبول نداشتند چون اکثراً بچه را به دایه می‌سپردند.

در این دوره امپراتور معمولاً همسران متعددی داشت که هر یک از خانواده‌ای بود. وقتی زنی به همسری امپراتور درمی‌آمد نام خاصی بر روی او گذارده می‌شد. این نام بستگی به این داشت که آن زن از کدام خانواده باشد. خانم امپراتور باید پسر می‌زایید. با تحقق یافتن این مسئله آن زن جایگاه، مقام و احترام خاصی به‌دست می‌آورد و احیاناً پسرش در آینده جانشین امپراتور می‌شد.

اشراف اطراف امپراتور همیشه در حال رقابت با یکدیگر بودند و سعی



داشتند دخترشان را به امپراتور بدهند. در واقع برای اشراف داشتن دختر صرفاً از این نظر مهم بود. وقتی کسی دختر خود را به امپراتور می داد و آن دختر پسر به دنیا می آورد رابطه آن فرد با امپراتور محکم تر و قدرت او زیادتر می شد. در واقع اشراف آرزو داشتند فرزندشان دختر باشد و امپراتور آرزو داشت فرزندانش پسر باشند. این موضوع در داستان گنجی نیز به نوعی نشان داده می شود. (همان: ۴۳)

در این دوره پسر در ۱۲ سالگی به سن بلوغ می رسید و از این به بعد دیگر نمی توانست چهره زنی حتی چهره مادر و خواهر خود را ببیند؛ طبیعی است که افراد غریبه اصلاً نمی توانستند چهره زنی را ببینند. در آن زمان دوست داشتن و عاشق بودن معنی خاصی داشت. مثلاً با دیدن خط دختر، شنیدن صدای او، آوای ساز و یا شنیدن شایعاتی درباره او ممکن بود پسر عاشق و دوستدار دختر شود. پس از آن پسر نامه هایی به صورت شعر می نوشت و دختر هم به صورت شعر پاسخ مثبت یا منفی به او می داد. (همان: ۴۴)

در این دوره چند همسری رواج داشت و ازدواج خویشاوندی امری عادی تلقی می شد. دختر خواهر با پسر برادر و بالعکس، دایی با خواهرزاده خود، فرد با عمه خود و... می توانستند ازدواج کنند. این نوع ازدواج ها در طبقه اشراف فراوان بود. حتی به خاطر مسائل سیاسی گاهی ازدواج های خاصی انجام می گرفت که امروزه شاید ممکن نباشد. در دنیای اشراف فقط مقام مهم بود و لاغیر. هر نوع ازدواجی که منجر به افزایش قدرت می شد احتمال داشت که صورت گیرد. سن ازدواج مهم نبود. ازدواج یک دختر با یک پسر در واقع وصلت خانواده ای با خانواده ای دیگر و امتیازاتی بود که رد و بدل می شد.

ازدواج در آن دوره برای اشراف مسئله ای سیاسی بود و نظر دختران چندان مهم نبود. اگر تعداد فرزندان دختر زیاد بود خانواده بسیار خوشحال و خوشبخت می شد، چرا که چنین خانواده ای با دادن دختر به افراد و خانواده های مهم قدرت بیشتری به دست می آورد.

قبل از این دوران ازدواج ربایشی متداول بود. این موضوع در داستان گنجی نیز وجود دارد. (شیمیزو، ۱۹۹۸: ۳۸)

در این دوره مذهب بودایی و کنفوسیوس دو مذهب غالب در جامعه ژاپنی بود. عده‌ای اعتقاد دارند - مخصوصاً در کره جنوبی - که کنفوسیوس جلو بسیاری از پیشرفت‌ها را گرفته است. گفته می‌شود در کره جنوبی اگر دختر دانشجو در حین درس خواندن ازدواج کند از دانشگاه اخراج می‌شود و این از دین کنفوسیوس نشئت گرفته است.<sup>۱</sup>

در آن دوره روابط زن و مرد آزاد بود. بنابراین ازدواج و طلاق شاید مفهوم امروزی را نداشت. زنان صورت خود را از مردان می‌پوشاندند، چرا که نشان دادن صورت و دیگر اعضای بدن به مردی به معنی داشتن رابطه با آن مرد تلقی می‌شد. (همان: ۴۰)

در آن دوره شانس رسیدن به مقام بالا برای افراد بسیار محدود بود. در واقع چنین امکانی برای همگان فراهم نبود، حتی اگر کسی استعداد زیادی داشت. درحالی که جزو اشراف بودن یکی از ملاک‌های مهم ارتقای مقام بود. رسیدن به مقامات بالا از سه طریق امکان‌پذیر بود: (۱) از طریق خانوادگی و نسبی، (۲) از طریق ازدواج؛ با داشتن رابطه با یک خانم ممکن بود خانواده آن خانم به مقام بالا نزدیک شود یا برعکس، (۳) از طریق سلسله مراتب اداری-سیاسی.

در آن دوره خانم زیبا خانمی را می‌دانستند که موهای بلند داشته باشد و جزو طبقه اشراف باشد. زیبابودن با شایعه زیبابودن فرد رابطه تنگاتنگی داشت. با شایعات فراوان بین مردم، خانمی زیبا و خانمی زشت می‌شد؛ چون در آن دوره حتی نزدیک‌ترین فرد به زن هم نمی‌توانست او را ببیند.

مردم فکر می‌کردند دربار مکان مقدسی است. به همین جهت وقتی

---

۱. قابل ذکر است چندی پیش دختران در کره جنوبی اعتصابی برپا کردند تا با این قانون مقابله کنند. البته موفق نشدند و این قانون همچنان حاکم است.

فردی سخت بیمار می شد او را از دربار خارج می کردند. نیز اگر زمان زایمان خانمی فرامی رسید او را از دربار خارج می کردند. کلاً زایمان امری نامقدس و کثیف محسوب می شد. به همین دلیل زن در دربار زایمان نمی کرد بلکه به خانه پدر خود یا جایی دور از دربار می رفت و می زایید. در آن دوره عمل زایمان به کمک راهبه و همراه با دعا انجام می گرفت. (همان: ۵۲)

بیماری را در آن دوره کار جن می دانستند. به همین دلیل برای دوری از جن و مداوای فرد به راهبان متوسل می شدند و آنها دعا می کردند. راهبی که دعایش اثر بیشتری داشت معروف تر و اطرافش همیشه شلوغ بود. گاهی بیمار برای نجات از بیماری اش خود راهب یا راهبه می شد.

#### ب) اوضاع ادبی و فرهنگی

تا قرن پنجم زبان ژاپنی خط نداشت. در این زمان خط چینی وارد ژاپن شد و تا قرن هفتم میلادی از خط چینی برای نوشتن استفاده می شد. بعد از آن دو خط ژاپنی اختراع شد که از خط چینی منشأ گرفته بود. خط چینی به صورت شکل و تصویر بود، درحالی که خط ژاپنی از این حالت خارج شد و به صورت صدا و تلفظ درآمد. به همین دلیل نگارش آن بسیار ساده تر شد. از این زمان به بعد بود که داستان نویسی و اصولاً نویسندگی رواج پیدا کرد. در آن دوره خط چینی متعلق به مردان و به همین دلیل دارای اهمیت بیشتری بود و خط ژاپنی بیشتر متعلق به زنان بود و اهمیت کمتری داشت. اختراع خط ژاپنی فرهنگ این کشور را بسیار رواج و گسترش داد. (ایناتاگا، ۱۹۹۷: ۱۸)

در دوره موراساکی شیکیبو داستان نویسی پدیده ای جدید بود، اما شعر قدمت طولانی تری داشت. داستان فقط برای سرگرمی نویسنده و دیگران نوشته می شد، درحالی که شعر را هر فرد مهمی باید می دانست.

در آن دوره فرهنگ چین بر ادبیات ژاپن سایه افکنده بود، هر چند روابط سیاسی ژاپن و چین قطع بود. (همان: ۲۰)

در قدیم داستان ها شفاهی و سینه به سینه به نسل بعد می رسید. وقتی

خط اختراع شد آن داستان‌ها به صورت مکتوب درآمد. اولین داستان ژاپنی که نوشته شد هیزمن‌شکن و درخت خیزران نام داشت.<sup>۱</sup> از داستان‌های دیگری که به نگارش درآمد داستان گنجی بود.

داستان گنجی داستانی است ساخته ذهن نویسنده که بسیاری از حوادث آن در واقعیت نیز وجود داشته است. محتوای این داستان زندگی اشراف است که نویسنده اغلب خود آن را تجربه کرده است. البته داستان گنجی داستانی است استثنایی با تازگی‌های منحصر به فرد و همین باعث شد که این اثر اثری بدیع و بی نظیر گردد. (همان: ۵۱)

به طور کلی در آن دوره کسی ادیب، با فرهنگ و با استعداد تلقی می‌شد که ویژگی‌هایی خاص داشته باشد:

- به موسیقی و مخصوصاً نواختن سازهای متداول آن روزگار آشنایی داشته باشد.
  - در زمینه شعر و ادب تبحر و تجربه کافی داشته باشد تا آنجا که فی البداهه بتواند مطالبش را در قالب شعر بگوید.
  - با ادبیات چین مخصوصاً شعر چینی آشنایی داشته باشد و از آن در اشعار خود استفاده کند.
  - بر دین بودا تا حدودی تسلط داشته باشد و به آن عمل نماید.
  - از همه مهم‌تر اینکه باید از طبقه اشراف باشد.
- درحقیقت فرد می‌باید واجد تمام موارد فوق می‌بود، یعنی حتی اگر در یک زمینه ضعیف بود یا یکی از شرایط فوق را نداشت فردی ادیب و بااستعداد نامیده نمی‌شد.

در این دوره طبقه اشراف و مقامات بالا افراد اندیشمند را تحقیر

---

۱. این داستان کودکان تحت عنوان جمع‌آوری درخت خیزران به زبان فارسی نیز ترجمه شده است. این داستان بسیار کوتاه و همراه با تصاویر است. قهرمانان اصلی این داستان دختر زیبا، یک پیرزن و یک پیرمرد و کتاب حدود ده صفحه است. این اثر در تاریخ ادبیات ژاپن اهمیت ویژه‌ای دارد.

می کردند. موراساکی شیکیبو، که خود از طبقه اشراف بود، نیز تحت تأثیر فرهنگ دربار قرار داشت. او نیز اندیشمندان و متفکران را افرادی می دانست که همه چیز را بزرگ می کنند و به سادگی حقایق را نمی پذیرند. او گاهی آنها را به باد انتقاد و تمسخر می گرفت. در این دوره کسی نمی توانست به کمک علم و دانش جایگاه شایسته ای بیابد و مورد احترام دیگران قرار گیرد. لذا این قشر دائماً در حال شکوه و شکایت بودند و نارضایتی خود را بیان می کردند. (همان: ۶۲)

دین عمده آن عصر بودایی بود. این دین برای هر فرد سه دنیا قائل است: دنیای قبل از تولد، دنیای بعد از تولد و دنیای بعد از مرگ. اگر دنیای قبل از تولد نامناسب و خراب باشد، دنیای بعد از تولد را تحت تأثیر قرار می دهد. بودا اعتقاد دارد این دنیا فانی است و دنیای دیگری نیز وجود دارد که جاودانه است. در این دوره، دین بودا بسیار رایج بود. اشرافی که قدرتی را به دست می آوردند، در درون خود این قدرت را فانی می دانستند چون بودا به آنها چنین تعلیمی داده بود.<sup>۱</sup>

در این دوره خانم ها بیشتر به دین بودا گرایش داشتند چون خانم ها در این دوره سختی های فراوانی را تحمل می کردند. لذا وقتی به ستوه می آمدند به معبد پناه می بردند. این تنها جایی بود که پذیرای آنها بود. در چنین مواقعی هیچ کس به آنها کمک نمی کرد. این مسئله در داستان گنجی به خوبی دیده می شود. خانم ها پس از یأس و ناامیدی به سرعت تصمیم می گرفتند و به معبد می رفتند. (همان: ۶۰)

در این دوره، مردم اعتقاد داشتند دنیا به آخر رسیده است. بلایای آسمانی و شیوع بیماری های واگیردار فراوان را که موجب کشتار بسیار می شد، دلیل به آخر رسیدن دنیا می دانستند. (همان: ۶۱)

۱. البته امروزه دین ژاپنی ها شینتوست که پیروان آن امپراتور را فردی مقدس و سمبل جامعه می دانند. قبل از جنگ جهانی دوم امپراتور را خدا می دانستند.

بسیاری از مردم اعتقاد داشته و دارند که انسان در سنین خاص در معرض حادثه و احتمال مرگ قرار می‌گیرد. این سنین عبارت است از: ۱۳، ۲۵، ۳۷، ۴۹، ۶۱، ۸۵، ۹۹. بنابراین در این سنین مردم به معبد می‌روند و دعا می‌کنند تا حادثه‌ای برای آنها رخ ندهد. البته این سنین بر اساس تجربه افراد، و نیز از آنجا که برای افراد مهم در این سنین اتفاقاتی رخ داده، در باور مردم چنین شهرتی پیدا کرده است. در داستان گنجی فوجیتوبو و موراساکی نوآوی در سن ۳۷ سالگی و هاچی نومیا در ۶۱ سالگی فوت کردند. علت این مرگ‌ها را مردم با باور فوق توجیه می‌کنند. (شیمیزو، ۱۹۹۸: ۱۰۰)

### محتوای داستان گنجی

#### ویژگی‌های داستان گنجی

در داستان گنجی چنین به نظر می‌رسد که داستان‌هایی کوچک در کنار هم قرار گرفته و داستان بزرگی به وجود آمده‌اند. داستان گنجی در اصل زندگی گنجی و نوه‌اش کائوروست. نویسنده در حقیقت با بیان ویژگی و تغییر و تحول درونی گنجی، اشراف سطح بالای آن دوره را نشان داده است. در داستان گنجی روابط زن و شوهر، روش زندگی، ویژگی زنان دوران اشرافیت و همچنین ویژگی‌های اشراف آن دوره آمده است، و مسئله مهم اینکه این مطالب از زبان زنی اشرافی گفته شده است.

به هر حال ممکن است بتوان به داستان گنجی انتقادهایی وارد کرد، اما عالی‌ترین داستان کشور ژاپن است. برجستگی عمده داستان ساختار آن است. در واقع شخصیت‌پردازی این داستان بسیار عالی است. بسیاری عقیده دارند داستان گنجی عالی‌ترین و معروف‌ترین داستان کلاسیک ژاپن است. داستان گنجی به زندگی حقیقی بسیار شباهت دارد. این داستان زندگی اشراف یک دوره را به خوبی به تصویر کشیده و از هر سند تاریخی گویاتر و واضح‌تر است.

با وجود اینکه گنجی از نظر استعداد و مقام در جایگاه بالایی بود اما در مسیر زندگی دچار چالش‌ها و نابسامانی‌های فراوانی شد. سرنوشت او مسیر

خاصی را طی کرده که در واقعیت نیز مشابه آن را می توان دید. در واقع نویسنده حقایق مسلم و طبیعی را در قالب داستان مطرح کرده است. نویسنده می خواسته است بگوید: گنجی صاحب قدرت و مقام هم می تواند دچار دگرگونی و سختی و نارضایتی شود. گنجی مقام دارد ولی دلیلی ندارد حتماً خوشبخت باشد.

نویسنده، داستان روزمره گنجی را نوشته اما این داستان سطحی نیست و عمق زندگی را بررسی می کند. در واقع نویسنده زندگی واقعی اشراف را بررسی و بیان کرده است. باید گفت که آن دوره اوج دوره اشراف و اشرافیت بوده است. داستان نیز به مرور به اوج می رود و بعد کم کم از اوج فاصله می گیرد؛ همچون گنجی که در اوج است اما به مرور سقوط می کند.

تصور می رود داستان گنجی تقریباً با تاریخ سال های ۸۷۹ تا ۹۳۰ میلادی منطبق باشد. در داستان گنجی نام دو امپراتور حقیقی آورده شده است. قابل ذکر است که در آن زمان افراد خیلی مهم به نام حقیقی شان شناخته نمی شدند، بلکه بر اساس محل سکونت و نیز مقام و پستی که داشتند نامی به آنها داده می شد.

وقتی داستان گنجی را با آن دوره مقایسه می کنیم می بینیم بسیاری از موضوعات و اتفاقات داستان با واقعیت آن دوره منطبق است. در واقع می توان از روی داستان گنجی به تاریخ واقعی آن دوره پی برد. در داستان گنجی از پست و مقام گنجی صحبتی به میان نیامده است.

در داستان گنجی از حدود بیست خانواده صحبت به میان می آید که پیرامون آنها اتفاقاتی می افتد. قهرمانان و نقش آفرینان مهم داستان حدود پنجاه تا هشتاد نفرند. داستان ها غالباً در مرکز حکومت و به ندرت در شهرهای اطراف اتفاق می افتد.

داستان گنجی به طور کلی از نظر موضوعی به سه قسمت تقسیم می شود: الف) تا فصل ۳۳، ب) از فصل ۳۴ تا فصل ۴۲، ج) از فصل ۴۳ تا آخر. در واقع مرحله اول ۳۳ فصل، مرحله دوم ۸ فصل و مرحله سوم ۱۳ فصل است.

در سی و سه قسمت اول دوره و زمانه‌ای ترسیم می‌شود و درباره گنجی - تا سی و نه سالگی او - صحبت به میان می‌آید. این سی و سه قسمت به خوبی و خوشی به پایان می‌رسد. هشت قسمت مرحله دوم، زندگی گنجی از چهل سالگی به بعد است که با ناراحتی و نابسامانی زیادی توأم است. دوران شکوه و عظمت گنجی در این مرحله به پایان می‌رسد. در سیزده قسمت آخر فرزند و نوه گنجی به صحنه می‌آیند. صحنه و محل وقوع این قسمت کمی دور از مرکز است. قهرمان داستان در این مرحله دیگر شاهزاده و فرزند امپراتور نیست، بلکه دختر یکی از استاندارهاست.

به طور کلی این داستان سه نسل را به تصویر می‌کشد: نسل گنجی و تونوچوجو، نسل یوگی‌ری و کاشی‌واگی، و بالاخره نسل کائورو و نیئونومیا. داستان گنجی از اول تا آخر زندگی خانواده گنجی - اعم از خودش و فرزند و نوه‌اش - را طی حدود ۷۵ سال بیان می‌کند که در کنار آنها افراد و شخصیت‌های دیگر نیز مطرح می‌شوند.

در داستان گنجی چهل سالگی آستانه پیری محسوب می‌شود. در این سن برای عمر طولانی جشن می‌گرفتند. دختر از ۱۵ تا ۲۰ سالگی ارزشمند محسوب می‌شود. ۳۰ سالگی برای زن مترادف پیری است و ارزش چندانی ندارد.

داستان گنجی اشعار زیادی دارد که موراساکی شیکیبو سروده است.<sup>۱</sup> به هر حال داستان گنجی از نظر شعری نیز ارزش بالایی دارد. در آن دوره شعرخوانی اهمیت فوق‌العاده‌ای داشته است. شعرخوانی یکی از مهم‌ترین دروس تعلیم و تربیت آن دوره بود که به فرزندان دختر و پسر آموزش داده می‌شد.

۱. در داستان گنجی اشعار بسیاری آمده است. اما چون ساختار شعر ژاپنی با ساختار اشعار دیگر کشورها، مخصوصاً ایران، تفاوت بسیاری دارد لذا از ترجمه آن اشعار خودداری شده است. شعر ژاپنی بسیار کوتاه است. با قراردادن چند کلمه در کنار هم ساخته می‌شود و خواننده خود باید به مفهوم شعر پی برد و این کار بسیار مشکل است.



داستان گنجی به ظاهر عاشقانه است. در آن هیچ‌یک از قهرمانان به عشق خود نمی‌رسند. در واقع در داستان گنجی هیچ‌یک از نقش‌آفرینان به آرزوی خود نمی‌رسند و خوشبخت نمی‌شوند. حتی موراساکی نوآوی، که ظاهراً خوشبخت‌ترین فرد است، بالاخره در پایان یکی از ناکامان داستان می‌شود. نویسندگان از نوشتن این داستان در واقع قصد طرح سیاست را نداشته بلکه سیاست وسیله‌ای برای بیان داستان‌های جذاب و مسائل درونی نویسنده بوده است.

در ژاپن عده‌ای باور داشتند که زن موجودی فوق‌العاده حساس و باارزش است و وسیله‌ای است برای تحقق اراده‌ی خداوندی، و این زن است که مرد را به بالاترین مقام نائل می‌کند. عوام اعتقاد داشتند برای تصاحب هر کشوری می‌توان از زن به‌عنوان وسیله‌ای افسانه‌ای استفاده کرد؛ و در غیر این صورت باید به جنگ روی آورد. آنها شدیداً اعتقاد داشتند که کارکرد زن فقط در همین حد است و زن کارکرد دیگری ندارد. (این‌گا، ۱۹۹۷: ۴۰)

داستان گنجی ظاهراً داستان عشق‌بازی‌ها و زن‌بارگی‌هاست. اما حقیقت این است که در آن دوره مرسوم بود مرد برای رقابت در صحنه‌ی سیاست و تصاحب مقام و پست از زن استفاده کند. پیش از جنگ جهانی دوم بعضی قسمت‌های داستان گنجی، که روابط نامشروع در آن مطرح می‌شود، از سوی متولیان امور حذف شده بود که بعدها مجدداً آن قسمت‌ها به داستان افزوده شد.

در داستان اصلی گنجی کلمه‌ی ربط وجود ندارد. بنابراین تشخیص و فهم داستان خیلی مشکل است. منتقدان می‌گویند داستان بسیار طولانی است اما ساختار آن محکم است و کمتر مورد ضدونقیض در آن مشاهده می‌شود.

در داستان گنجی نویسنده هر چه جلوتر می‌رود مهارت او بیشتر می‌شود و داستان از انسجام و استحکام بیشتری برخوردار می‌شود. البته باید توجه داشت این داستان هزار سال پیش نوشته شده و به همین دلیل همگان اعتقاد دارند این داستان واقعاً فوق‌العاده است و شاهکار بی‌چون و چرای ژاپن است.

ویژگی مهم داستان گنجی این است که در دنیای اشراف و در دنیای سیاست برای به دست آوردن قدرت و رقابت یقیناً کارهای بی‌رحمانه زیادی صورت می‌گیرد که نویسنده هیچ‌گاه در داستانش از آنها استفاده نکرده است. او فقط از وسیله‌ای به نام زن برای رسیدن به قدرت نام می‌برد که البته این واقعیت آن دوره بوده است. شاید امروزه نیز این موضوع در بسیاری از کشورها صادق باشد. (همان: ۴۲)

### زنان در داستان گنجی (ای کی دا، ۱۹۶۴)

در داستان گنجی زنان زیادی نقش آفرینی کرده‌اند. در اینجا سعی می‌شود به خصوصیات عده‌ای از آنها به طور خلاصه اشاره شود:

فوجیتوبو: از اولین زنانی است که نامش در داستان می‌آید. اما نویسنده درباره او به طور مستقل توضیحی نمی‌دهد.

آئوئی نوای: از خانواده‌ای سطح بالا و همسر گنجی بود. زن عاطفی مهربانی نبود و روابطش با گنجی هم چندان خوب نبود. ازدواج او با گنجی بیشتر سیاسی بود و طلاق گرفتن هم به همین علت آسان نبود. با اینکه روابط او با گنجی خوب نبود اما بعد از ده سال از او باردار شد. آئوئی نوای بدون علاقه به گنجی فقط به دستور والدین خود تن به این ازدواج داده بود. نقش او در این داستان منفی است. چنین زنانی امروز در جامعه به وفور یافت می‌شوند. مردمی که از دور نظاره‌گر بودند فکر می‌کردند او و امثال او در راحتی و بدون هیچ سختی زندگی می‌کنند. اما او احساس پوچی می‌کرد. با اینکه خوشبخت نبود اما زنان دربار به او حسادت می‌کردند.

اوتسوسمی: گنجی برای اولین بار به زنی برخورد که خواسته او را رد می‌کرد. او کسی نبود جز اوتسوسمی و این گنجی را حریص‌تر می‌کرد. او همیشه از گنجی فرار می‌کرد، هر چند از موقعیت خود راضی نبود. گنجی به علت مقام بالایی که داشت آدم متکبری بود. اوتسوسمی این موضوع را می‌دانست و با اینکه زیبا نبود و از طبقه‌ای متوسط یا پایین بود، غرورش

اجازه نمی داد به خواسته گنجی پاسخ مثبت دهد. شاید واقعاً گنجی را دوست داشت اما به علت اختلاف طبقاتی و غرور دست رد به سینه گنجی می زد. وقتی در ژاپن از عده ای از خوانندگان داستان گنجی سؤال شد کدام قهرمان زن داستان را بیشتر می پسندند؛ بسیاری از آنها از اوتسوسمی نام بردند.

یوگائو: او بسیار مهربان و عاطفی بود و به گنجی نوعی آرامش می داد. او فقط به گنجی توجه داشت. امروزه ممکن است چنین زنی را احمق بدانند؛ زنی که از خود فکری ندارد و به مسائل اطراف توجهی نمی کند. به هر حال در هر دوره ای و در هر زمانی الگویی مورد پسند است. زمانی یوگائو مورد پسند است و زمانی اوتسوسمی.

سویتسوموهانا: لباس پوشیدن و حرکات او بسیار ساده بود و چندان جذابیتی نداشت. حتی خدمتکاران او نیز شادابی زیادی نداشتند و همه پیر و بی تحرک بودند. سویتسوموهانا چهره ای زشت داشت. از نظر خانوادگی در سطح نسبتاً خوبی بود. خیلی خجالتی بود و اهل خودنمایی نبود. وقتی گنجی به نزد موراساکی نوای می رفت سویتسوموهانا را مسخره می کرد و می گفت صورتش دراز و بینی اش مانند فیل است، آنقدر لاغر است که انگار استخوان ها لباس هایش را نگاه داشته اند. درحقیقت نویسنده داستان با الفاظ نیش دار سویتسوموهانا را به تصویر کشیده و تمسخرش کرده است. (همان: ۶۰)

موراساکی نوای: این زن در داستان گنجی نقش بسیار مهمی دارد، تا آنجا که گاهی انسان تصور می کند داستان کلاً درباره اوست. او خانمی است ایدئال، مدرن، شاداب، متفکر، اشرافی، در نقش زن بسیار جذاب و گیرا و در نقش مادر سرشار از محبت و مهربانی. تنها نقصی که دارد این است که بچه ندارد. اکثر خوانندگان فکر می کنند موراساکی نوای خوشبخت ترین زن داستان گنجی است. عده ای نیز از خود می پرسند آیا او خوشبخت ترین زن است؟

آکاشی نوکیمی: از نظر خانوادگی مقام چندان بالایی نداشت اما جایگاه خود را خوب می شناخت و عاقلانه عمل می کرد. دخترش همسر امپراتور

شد و نوه‌اش به مقام بالایی رسید. اینها همه به خاطر برخوردها و عملکردهای صحیح او بود. در این داستان خانم‌ها اکثراً پایان خوب و شادی نداشتند اما آکاشی نوکیمی کمی وضعش با خانم‌های دیگر تفاوت داشت.<sup>۱</sup> آکاشی نوکیمی غروری منطقی داشت. چون موقعیت بالایی نداشت و چون فکر می‌کرد اگر همسر گنجی شود و نزد او برود با خانم‌های دیگر گنجی روبه‌رو می‌شود و ممکن است گنجی تحت‌تأثیر دیگران او را کوچک کند، خواسته‌های گنجی را رد می‌کرد. اما وقتی به آینده‌ی فرزندش فکر کرد دوربودن از مرکز و گنجی را صلاح ندانست. لذا به شهری نزدیک مرکز و گنجی رفت و در آنجا اقامت گزید. گنجی همیشه سعی داشت عدالت را بین همسرانش رعایت کند. او دوست داشت دختر آکاشی نوکیمی را نزد موراساکی نوای بی‌آورد تا خلأ نداشتن فرزند او به‌نوعی پر شود و روابط موراساکی نوای و آکاشی نوکیمی نیز بهبود یابد. این کار برای گنجی، موراساکی نوکیمی و آکاشی نوکیمی واقعاً ثمربخش بود. (همان: ۷۲)

اوناسانومیا: برادرزاده‌ی فوجیتوبو بود. موراساکی نوای از جانب آکاشی نوکیمی چندان خطری احساس نمی‌کرد چون مقام و موقعیتش از آکاشی نوکیمی بالاتر بود. اما وقتی گنجی با اوناسانومیا ازدواج کرد موراساکی نوای احساس خطر کرد، چون اوناسانومیا دختر امپراتور و از نظر موقعیت به مراتب از موراساکی نوای بالاتر بود. گنجی به علت مسائل سیاسی با اوناسانومیا مهربان بود. اما عشق واقعی او به موراساکی نوای بود. به‌هرحال موراساکی نوای، اوناسانومیا را رقیب سرسخت خود می‌دانست. به همین دلیل پس از مدتی از شدت ناراحتی بیمار شد و بالاخره فوت کرد. اوناسانومیا در یک حالت غیرمنتظره با کاشی‌واگی رابطه پیدا کرد و از او صاحب فرزند شد. اوناسانومیا این را خیانت به گنجی محسوب می‌دانست،

---

۱. آئوتو نوای، آکاشی نوکیمی، موراساکی نوای و اوناسانومیا چهار همسر گنجی بودند و بقیه زن‌های زندگی گنجی رابطه‌شان با او رسمی نبود.

به همین دلیل از شدت ناراحتی به معبد پناه برد تا کمی تسکین یابد. هاناچیروساتو: چندان زیبا نبود و استعداد فوق‌العاده‌ای هم نداشت. خیلی عاجزانه رفتار می‌کرد چون جایگاه خود را خوب می‌شناخت. همچون خدمتکاران عمل می‌کرد و خود را خیلی افتاده نشان می‌داد. او زنی آرام بود که پسر گنجی را بزرگ کرد. نویسنده داستان درباره رفتار او هم نظر نسبتاً مثبتی دارد.

کاموئی نوکاری: در آن دوره اکثر دختران طبق خواست پدر و مادر خود رفتار و زندگی می‌کردند. اما او چنین نبود. او در دنیای سیاسی مردان، خود را وسیله قرار نداد و نسبتاً آزاد زندگی کرد. طبق تمایل و خواست خود با یوگی ری ازدواج کرد. این ازدواج یکی از نادر ازدواج‌هایی بود که در آن دوره می‌توانست انجام گیرد. چون به هیچ‌وجه سیاسی نبود. (همان: ۸۲) آنها در اوایل خیلی با هم مهربان و عاشق یکدیگر بودند. حاصل این ازدواج هشت فرزند بود. یوگی ری بعد از ازدواج از زندگی‌اش احساس تنفر کرد و به همین دلیل به سمت زن دیگری کشیده شد.

تاماکازورا: دختر تونوچوجو و یوگائو بود که با دایه‌اش در منطقه‌ای دورافتاده زندگی می‌کرد. او بسیار زیبا و جذاب بود و خواستگاران زیادی داشت، اما دایه فکر می‌کرد چون پدر تاماکازورا مقام بالایی دارد بهتر است به مرکز برود، ازدواجی خوب نصیبش شود و خواستگاری خوب انتخاب کند. تاماکازورا تا اوایل جوانی تنهایی، سختی و بلا تکلیفی فراوان کشید و از نظر اقتصادی شرایط خوبی نداشت.

اوانوکیمی: دختر تونوچوجو که در محیطی معمولی بزرگ شده بود. پدرش بسیار آرزو داشت آن دختر مانند تاماکازورا باشد. درحقیقت این آرزو از روی رقابت با گنجی بود. اما اوانوکیمی چون در روستا بزرگ شده بود، در محیط اشرافی بسیار غریب بود. بالاخره هم نتوانست خود را با محیط اشرافی و دربار تطبیق دهد، هر چند روحی سالم و پاک داشت. پدر بعدها از اینکه چنین دختری داشت احساس حقارت می‌کرد.

اوکی هونی: او دو خواهر بزرگ‌تر از خود داشت. خواهر بزرگ‌تر خیلی زود فوت کرد. خواهر دوم با نیئونومیا ازدواج کرد. اوکی هونی مورد علاقه کائورو قرار گرفت. کائورو قصد داشت با اوکی هونی ازدواج کند. اما ناگهان نیئونومیا همسر خواهر دوم، به اوکی هونی علاقه‌مند شد و پنهانی با او رابطه برقرار کرد. اوکی هونی از سوئی به کائورو علاقه داشت و از سوئی از روی اجبار با نیئونومیا رابطه برقرار کرده بود. او بر سر دوراهی قرار گرفت و یک‌بار دست به خودکشی زد اما موفق نشد. از شدت ناراحتی و عذاب وجدان تصمیم گرفت به معبد پناه برد. بدین ترتیب بقیه عمر او، که شاید بیشتر عمر او بود، در معبد سپری شد. (همان: ۹۶)

در جامعه ژاپن، دختر پیش از ازدواج تابع پدر و مادر، بعد از ازدواج تابع شوهر و بالاخره در هنگام پیری و در غیاب شوهر تابع فرزند بود. این قانون تا جنگ جهانی دوم وجود داشت و به قانون «تبعیت سه‌گانه» معروف بود. در آن دوره اعتقاد داشتند دختر نمی‌تواند به تنهایی خود را اداره کند و باید تحت حمایت پدر و مادر یا برادر قرار داشته باشد؛ دختر باید همیشه مواظب رفتار خود باشد و با احتیاط عمل کند؛ دختر مانند پسر نمی‌تواند سرنوشت خود و مسیر زندگی خود را تغییر دهد. شاید هم‌اکنون نیز رگه‌هایی از آن افکار در بین مردان وجود داشته باشد.

نویسنده داستان با دید نافذ خود به درون و عمق زن اشرافی آن دوره توجه و آنها را بیان کرده است. او توانسته است بیچارگی زن اشرافی را در داستانش به خوبی منعکس کند. نویسنده با بیان صفات گوناگون برای زنان سعی دارد حقایق زمان را در قالب داستان بیان کند. (همان: ۱۰۳)

### داستان گنجی از نظر دیگران

موراساکی شیکیبو یکی از معروف‌ترین نویسندگان ژاپن است. غربی‌ها بعضی از آثار ژاپنی را تا حدودی می‌شناسند، اما با نام موراساکی شیکیبو

کاملاً آشنایی دارند. بین آثار کلاسیک ژاپن شاید فقط داستان گنجی کاملاً مورد قبول غربی‌ها باشد.

حدود صد سال است که غربی‌ها درباره ادبیات ژاپن شروع به تحقیق کرده‌اند. اولین ترجمه از داستان گنجی در سال ۱۸۹۴ میلادی به زبان انگلیسی صورت گرفت. البته فقط هفده قسمت آن ترجمه شد که چندان هم خوب ترجمه نشده است. به همین دلیل این ترجمه چندان مورد توجه قرار نگرفت. آرتور ویلی<sup>۱</sup> اولین کسی است که حدود ۷۰ سال پیش داستان گنجی را به طور کامل به انگلیسی ترجمه کرد. ترجمه او ترجمه تحت‌اللفظی نیست، بلکه ترجمه‌ای آزاد محسوب می‌شود. به همین علت با خواندن ترجمه به نظر می‌رسد داستان کمی دستکاری شده و با اصل آن فاصله گرفته است. اما از نظر تکنیکی جذاب است. این ترجمه بسیار روان و زیباست. (سایدنستکا، ۱۹۸۴: ۸۷)

در مورد ترجمه به زبان امروز ژاپنی باید گفت پنج نفر موفق به این کار شده‌اند. افرادی این شاهکار ادبی را بررسی و به زبان امروزی بازنویسی کرده‌اند. مورا ساکی شیکیبو بسیاری از موضوعات را با زبان کنایه و اشاره گفته است. البته این از ویژگی‌های ژاپنی‌هاست. اما غریبان با صراحت مسائل را می‌گویند. بنابراین در ترجمه داستان گنجی به انگلیسی با مشکلاتی مواجه می‌شوند.

گفته می‌شود داستان گنجی اولین داستان نثر در سراسر دنیا است که شخصیت‌پردازی در آن بسیار خوب انجام شده است. با مقایسه با داستان‌های کشورهای دیگر، مانند چین، می‌توان گفت در داستان گنجی حوادث وحشتناک و افراد فوق‌العاده بد وجود ندارد. برخلاف بسیاری از داستان‌های چینی‌ها و دیگر ملیت‌ها که در آنها نقش‌ها یا بسیار بدند یا بسیار خوب.

امروزه داستان گنجی میراثی جهانی تلقی می‌شود چون زیبایی‌ها و لطافت‌هایی دارد که مورد قبول جهانیان است. بسیاری داستان گنجی را مانند

1. Arthur Waley

داستان هزارویک شب می دانند و با آن مقایسه می کنند؛ و بسیاری موراساکی شیکیبو را با دانتو و هومر همردیف و همسطح می دانند. (همان: ۹۲)

داستان هزارویک شب در قرن نوزدهم میلادی در فرانسه مشهور شد. در واقع این اثر در یک سیر ادبی شهرت جهانی پیدا کرد. داستان گنجی هم چنین حالتی داشت. در سال ۱۹۲۰ میلادی طی سلسله جریانات و تحولاتی گروهی از محققان و ادبا این شاهکار را به جهانیان معرفی کردند؛ البته قبل از آن در ژاپن به شهرت رسیده بود. شهرت جهانی این اثر تدریجی و به مرور نبود، بلکه از سال ۱۹۲۰ یکباره مشهور شد. آثار زیادی وجود دارد که مدتی مورد بی توجهی واقع شده اند. مثلاً آثار شکسپیر مدت ها نادیده گرفته می شد تا اینکه در قرن نوزدهم جریانی ادبی ظهور کرد و طی آن آثار شکسپیر نیز به عنوان آثار کلاسیک مطرح شد و شهرت جهانی پیدا کرد. (همان: ۹۴)

سایدنستکا<sup>۱</sup> دومین فردی بود که داستان گنجی را به انگلیسی ترجمه کرد. او در سال ۱۹۸۲ در کنگره «یادواره داستان گنجی» در امریکا درباره داستان گنجی سخنرانی کرد و گفت: «داستان گنجی در ژاپن امروز خواننده چندانی ندارد و شاید فقط دانشجویان رشته ادبیات ژاپنی باشند که قسمت هایی از آن را می خوانند، اما در امریکا و اروپا به عنوان یک شاهکار بزرگ از اول تا آخر خوانده می شود.» (همان: ۱۳۳)

هر سال حدود ۲۰۰ مقاله درباره داستان گنجی نوشته می شود. علاوه بر آن تعدادی از دانشجویان رشته ادبیات ژاپنی نیز آن را موضوع پایان نامه خود قرار می دهند و از زوایای مختلف بررسی می کنند.

بسیاری داستان گنجی را می خوانند، اما مهم این است که از چه زاویه ای به آن نگرسته می شود: از زاویه سیاسی، جامعه شناختی، مردم شناختی، اخلاق، و...؟ در گذشته عوام و گاهی خواص و حتی دولت نظریات گوناگونی درباره این شاهکار داشتند. در سال ۱۶۹۰ میلادی کتابی درباره آنچه یک



خانم باردار باید رعایت کند نوشته شد. در آن کتاب یکی از مواردی که برای خانم‌های باردار ممنوع شده بود خواندن داستان گنجی بود. عده‌ای اعتقاد داشتند زنان روسپی باید داستان گنجی را بخوانند. متقابلاً عده‌ای اعتقاد داشتند که دختران جوان نباید داستان گنجی را بخوانند. به‌هرحال این نظریات نشان می‌دهد که مردم از زوایای مختلف به آن نگاه می‌کنند. (همان: ۱۲۸)

بدون شک داستان گنجی مهم‌ترین داستان کلاسیک ژاپنی است که به‌مرور مورد انتقاد فراوان قرار گرفته است. به اعتقاد عده‌ای بعضی از قسمت‌های گنجی بسیار ناخوشایند است. اما عده‌ای دیگر اعتقاد دارند اگر هم قسمتی ناخوشایند باشد خود یک امتیاز محسوب می‌گردد چرا که مشاهده چیزهای ناخوشایند می‌تواند نتایج آموزنده به همراه داشته باشد. (همان: ۱۰۸)

در چین تنها داستان ژاپنی موجود در فهرست کتاب‌های خواندنی داستان گنجی بود. یونسکو نیز از ژاپن تنها داستان گنجی را انتخاب و پیشنهاد کرده است. به‌هرحال، شاهکار اثری است که هیچ چیز نمی‌تواند جای آن را بگیرد، در غیر این صورت نمی‌توان به آن شاهکار گفت. به همین دلیل است که نظریات بسیار زیادی درباره‌ی یک شاهکار ابراز می‌شود. (همان: ۱۱۱)

## فصل پنجم

### نقد و مقایسه دو اثر

نقد ادبی اقسام گوناگون دارد و از زوایای مختلف می‌توان آن را مطرح کرد. یکی از اقسام نقد، نقد تکوینی است: تحقیق درباره شرایط تکوین و به وجود آمدن یک اثر ادبی و بررسی اینکه محیط زندگی و جغرافیایی شاعر یا نویسنده، استعدادهای فردی، شخصیت و خلق و خوی او تا چه حد در پدید آمدن اثرش مؤثر بوده است (فرشیدورد، ۱۳۷۸ الف). نقد تکوینی به شاخه‌های گوناگونی تقسیم می‌شود که از جمله آنها نقد اجتماعی و جامعه‌شناسی است. در این تحقیق سعی شده است دو اثر جاودانه شاهنامه و داستان گنجی از این دیدگاه بررسی شود. این نوع نقد به صورت دقیق حتی در غرب هم تازگی دارد. در ایران نیز این شیوه چندان رایج نیست و امید است پس از این رواج یابد.

یکی از راه‌های مطالعه یک مقطع و یک دوره، رجوع به کتاب‌های تاریخی آن دوره است که مورخان نگاشته‌اند؛ راه دیگر مراجعه به ادبیات آن دوره و کمک جستن از اثر یا آثاری است که در آن دوره خلق شده است. با مقایسه دو اثر از دو منطقه در یک دوره زمانی مشابه می‌توان به کشفیات جالبی دست یافت. در واقع با مقایسه دو اثر می‌توان به تحلیل جامعه‌شناسانه فرهنگ دو ملت

پرداخت و از درون ادبیات در مورد مردم، فرهنگ، آداب و رسوم یک دوره به مطالبی دست یافت. این نوع تحقیق و نقد در جامعه ادبی ما شاید کمتر رخ داده باشد.

نگارنده این سطور اعتقاد دارد این نوع تحقیق به عهده افرادی است که در حیطه ادبیات مطالعه و کار می‌کنند. یافته‌هایی که از این طریق حاصل می‌شود دقیق است و تردید و شکی بر آن وارد نیست. یافته‌هایی که از طریق ادبیات به دست می‌آید بهتر است با متون تاریخی نیز مقایسه و نقد و بررسی شود.

### هدف از مقایسه و نقد شاهنامه و داستان گنجی

۱. در شاهنامه داستان‌هایی نسبتاً مفصل و طولانی در قالب اشعار حماسی و غنایی و غیره بیان شده است. قهرمانان داستان‌های شاهنامه پادشاهان، پهلوانان و زنان‌اند. داستان گنجی نیز داستانی طولانی و مفصل است<sup>۱</sup> که در آن بیشتر از ادبیات غنایی و ادبیات داستانی استفاده شده است. قهرمانان داستان‌های گنجی امپراتور، اشراف و زنان‌اند. ملاحظه می‌شود از نظر نوع ادبیات و نیز قهرمانان داستان در دو اثر تشابهاتی وجود دارد.

موضوع ادبیات و اشعار غنایی در ژاپن - مخصوصاً در داستان گنجی - بیشتر عشق، مرگ، سرنوشت انسان، وصف طبیعت، جشن، مذهب و غیره است. اما موضوع این نوع ادبی در زبان فارسی - مخصوصاً در شاهنامه - بیشتر مدح، شکایت، نگرانی از زندگی، شراب، زندان، اشعار سرگرم‌کننده، وصف طبیعت و غیره است. به‌طور کلی موضوع مهم اشعار غنایی غالباً عشق، شراب، وصف طبیعت و بی‌وفایی جهان است.

۲. این دو اثر تقریباً در یک دوره زمانی خلق شده‌اند. شاهنامه بین سال‌های ۹۷۵ تا ۱۰۱۰ میلادی و داستان گنجی بین سال‌های ۱۰۰۱ تا ۱۰۰۸ نگاشته شده است.

۱. آخرین ترجمه این داستان به زبان امروز ژاپن ده مجلد است.

۳. خالقان این دو اثر نیز ویژگی‌های مشابهی دارند و با بیان و مقایسه زندگی نامه فردوسی و موراساکی شیکیبو می‌توان به مطالب بسیار جالبی دست یافت. این دو شاعر و نویسنده در یک قرن و بین سال‌های ۹۷۰ تا ۱۰۱۳ میلادی، یکی در ایران و دیگری در ژاپن، می‌زیسته‌اند.

۴. شاهنامه یکی از شاهکارهای ادبی ایران است که در بین مردم ایران جایگاه خاصی دارد و مردم ترجیحاً به آن افتخار می‌کنند. داستان گنجی بزرگ‌ترین شاهکار ادبی ژاپن است و ژاپنی‌ها نسبت به آن احساس خاصی دارند.

۵. مقایسه این دو اثر بهانه‌ای است برای به تصویر کشیدن فرهنگ دو ملت ایران و ژاپن از دیدگاه و مسیر ادبیات و دست یافتن به حقایقی. البته در ابتدا، فرهنگ دو کشور به‌طور مجزا معرفی و در پایان مقایسه‌ای بین این دو انجام می‌شود.

۶. مسلماً ادبیات متعلق به مردم و جامعه است، بنابراین با استفاده از ادبیات می‌توان به جامعه‌شناسی مردم این دو کشور پرداخت و به حقایق دست یافت. نگارنده طرح این تحقیق را بهانه قرار داده تا خلاصه‌ای از داستان گنجی را، که تاکنون در ایران ترجمه نشده است، ترجمه و خوانندگان را با یکی از بزرگ‌ترین شاهکارهای ادبی ژاپن آشنا کند.

نقد اثری ادبی همچون شاهنامه اگر از دیدگاه ادبی و شعری صورت گیرد بیشتر به ذوق افراد بستگی پیدا می‌کند، درحالی‌که نقد به روش تکوینی علم محسوب می‌شود و هر فردی که آن را انجام دهد نتیجه یکسان خواهد بود. البته کسی می‌تواند اقدام به این کار کند که اطلاعات ادبی او کافی باشد. بنابراین ابزار نقد ادبی ذوق یا علوم و فنون ادبی است که به نظر می‌رسد دومی علمی‌تر باشد.

مقایسه یکی از روش‌های علمی برای نقد ادبی است. با مقایسه می‌توان به مجموعه اطلاعاتی از زوایای گوناگون دست یافت. مقایسه می‌تواند در درون خود اثر یا بین دو اثر صورت گیرد.

درباره ادبیات تطبیقی و تعریف آن اختلاف نظرهایی وجود دارد. عده‌ای اعتقاد دارند ادبیات تطبیقی آثاری را دربرمی‌گیرد که تحت تأثیر فرهنگ و ادبیات ملت دیگری به وجود آمده باشد و بین آنها مشابهت‌های ادبی وجود داشته باشد. عده‌ای دیگر اعتقاد دارند علاوه بر ویژگی گفته شده آن بخش از ادبیات ملتی که بدون ارتباط و تأثیر و تأثر شبیه ادبیات ملت دیگری باشد، در حوزه ادبیات تطبیقی قرار می‌گیرد. گروه اول تعریف دوم را مختص ادبیات مقایسه‌ای می‌دانند.

نگارنده این سطور تعریف دوم را مبنای کار خود در این تحقیق قرار داده و به مقایسه دو اثر ادبی از دو ملت و فرهنگ پرداخته است تا شباهت‌ها و تفاوت‌ها را نشان دهد و در این رهگذر آداب و رسوم و فرهنگ کشور ژاپن و نیز خلاصه‌ای از داستان گنجی را در اختیار خوانندگان فارسی زبان بگذارد.

#### مختصری درباره موقعیت فعلی شاهنامه و داستان گنجی

اکثر مردم ایران به قسمت‌های خاصی از شاهنامه، مانند داستان رستم، توجه بیشتری نشان می‌دهند و دائماً تکرارشان می‌کنند. اما قسمت‌های دیگر شاهنامه برای اکثر مردم غریب و بیگانه است. شاید دلیلش این باشد که نویسندگان قسمت‌های خاصی از شاهنامه را به زبان ساده و امروزی می‌نویسند. با بررسی کتاب‌های گوناگون می‌توان دریافت که نویسندگان هم بیشتر به داستان‌هایی مانند رستم، سهراب و... می‌پردازند و قسمت‌های دیگر همچنان ناشناخته می‌ماند.

از سوی دیگر این قسمت‌ها نیز معمولاً به صورت ناقص نوشته می‌شود، حتی برای خواننده مشخص نمی‌کنند فلان داستان در کجای شاهنامه آمده است. بسیاری از مردم رستم را صرفاً یک پهلوان می‌شناسند اما دقیقاً نمی‌دانند از چه خانواده‌ای است. در واقع زندگینامه او را نمی‌دانند. وقتی با اقشار مختلف جامعه صحبت می‌کنیم اکثراً رستم را مردی نام‌آور، پهلوان و زورمند می‌شناسند. حتی در کتاب‌های درسی هم این مشکل وجود دارد. در

کتاب‌های درسی چند بیت از شاهنامه آورده می‌شود. آیا بهتر نیست این نگارش‌ها هدفمند باشد؟ مثلاً با توجه به یک قسمت خاص از شاهنامه اطلاعات کاملی به دانش‌آموز داده شود و در لابه‌لای آن یا در انتهای آن اشعاری از شاهنامه آورده شود.

متأسفانه افراد تحصیل‌کرده ایران نیز درباره شاهکار ادبی کشورشان اطلاعات چندانی ندارند، اما همه بدون اینکه گاه حتی قسمتی از شاهنامه را به‌طور کامل خوانده باشند به آن افتخار می‌کنند.

البته شناخت یک ادیب از یک اثر با شناخت فرد غیرادیب تفاوت دارد. بدیهی است که یک ادیب باید شاهکار کشورش را به‌طور کامل خوانده و از آن اطلاع داشته باشد. اما در اینجا بحث درباره اکثریت جامعه است که با شناختن شاهکارها و افتخارات ملی و مذهبی خود از خود بیگانه نمی‌شود و فرهنگ‌های ملت‌های دیگر نمی‌تواند چشم‌وگوش‌بسته بر آنها غلبه کند.

متأسفانه به نظر می‌آید جوانان ایرانی به مرور با ادبیات و آداب و رسوم و فرهنگ کشورشان بیگانه می‌شوند. چرا که در نزد آنان روزبه‌روز از اهمیت آثاری چون شاهنامه کاسته می‌شود. نسل‌های پیشین بیشتر به ادبیات و مسائل جنبی آن اهمیت می‌دادند و اطلاعات آنان به مراتب بیشتر بود.<sup>۱</sup> این مسئله در جوامع دیگر نیز صادق است؛ در مواردی حتی شدت آن خیلی بیشتر از ایران است.

عده‌ای اعتقاد دارند این امر طبیعی است و نمی‌توان چاره‌ای برای آن جست. عده‌ای دیگر نظری کاملاً متفاوت دارند و می‌گویند با برنامه‌ریزی دقیق می‌توان مانند گذشتگان عمل کرد و حتی بهتر از آنان شد. به اعتقاد نگارنده این وضع یکی از عوارض تکنولوژی پیشرفته است و با برنامه‌ریزی و

۱. مصاحبه‌هایی که با اقشار مختلف انجام شد این نظر را تأیید کرد. بسیاری از افراد به این از خودبیگانگی اعتراض داشتند.

تلاش فقط می‌توان از شدت این بیگانگی کاست. این واقعیتی انکارناپذیر است که گزیری از آن نیست.

درباره داستان گنجی نیز وضع همین است. بسیاری از مردم قسمت‌های زیادی از آن را نمی‌دانند یا کم می‌دانند. در واقع مردم با بسیاری از قسمت‌های گنجی بیگانه‌اند.

در کتاب‌های درسی نیز بیشتر قسمت موراساکی نوای نوشته شده و دانش‌آموزان دبیرستانی فقط این قسمت را خوب می‌دانند. ژاپنی‌ها نیز داستان گنجی را به مثابه یک شاهکار می‌شناسند اما با محتوای آن آشنا نیستند.

در مطبوعات و وسایل ارتباط جمعی از داستان گنجی چندان صحبتی به میان نمی‌آید. فقط در دوره دبیرستان قسمتی از داستان گنجی، آن هم به طور ناقص، مطرح می‌شود. از این نظر در ایران باز وضع بهتر است؛ چون داستان‌های شاهنامه - هر چند به طور ناقص - در وسایل ارتباط جمعی و نیز در مراکز آموزشی مطرح می‌شود.

چند سال پیش در ژاپن خلاصه‌ای از داستان گنجی به صورت داستان‌های تصویری تهیه گردید که بیشتر برای کودکان و نوجوانان مفید است. متن اصلی داستان گنجی برای نسل کنونی غیرقابل درک است؛ به همین جهت به زبان امروز ژاپنی ترجمه شده است. شاید بتوان گفت شاهنامه از این نظر اثری استثنایی است، زیرا متن اصلی آن که مربوط به هزار سال پیش است هنوز برای نسل امروزی کاملاً قابل درک است. این یکی از ویژگی‌های منحصر به فرد شاهنامه است.

ببینیم چرا زبان شاهنامه زبانی روان و ساده است، به طوری که نسل امروز فارسی‌زبانان نیز به راحتی آن را درک می‌کنند؟<sup>۱</sup> ایران در طول تاریخ همیشه

۱. البته باید گفت زبان فارسی به شدت تحت تأثیر زبان عربی قرار گرفته است. ولی مراد ما در اینجا زبان اصیل ایرانی به استثنای واژه‌های عربی آن است.

مورد هجوم بوده و ایرانی همیشه تلاش می‌کرده است تا فرهنگ و زبان خود را بدون هیچ‌گونه تغییری حفظ کند. ایرانیان به این سادگی‌ها زبان و فرهنگ قوم دیگر را نمی‌پذیرفتند و حتی در حفظ و حراست زبان و فرهنگ خود می‌کوشیدند. ایرانیان در بسیاری موارد محتاط بوده و تعصب خاصی به زبان و ادبیات دیار خود داشته‌اند.

ژاپنی‌ها، برعکس، چنین احتیاطی را رعایت نکرده و نمی‌کنند. آنها همیشه می‌خواهند هر چیزی را تجربه کنند. آنها در مقابل فرهنگ و زبان بیگانه کمتر از خود مقاومت نشان می‌دهند. به همین دلیل زبان و ادبیات ژاپن دائماً در حال تغییر بوده و هست. متن یک صد سال پیش در ژاپن با متن امروزی بسیار متفاوت است. درحقیقت تغییر در زبان و فرهنگ ژاپن بسیار سریع و وسیع است. به همین دلیل است که متن اصلی گنجی، که هزار سال پیش نوشته شده، امروزه به‌هیچ‌وجه قابل درک نیست.

می‌توان گفت سرزمین ایران دائماً مورد تاخت و تاز دشمن قرار داشته اما زبان فارسی با تلاش فراوان از این حمله‌ها مصون مانده است. سرزمین ژاپن مورد تاخت و تاز دشمن قرار نداشته اما زبان ژاپنی شدیداً تغییر کرده است تا آنجا که زبان آن دوره قابل درک نیست. اصولاً ایرانی همیشه نگران تهاجم فرهنگی بوده است اما ژاپنی از آن استقبال می‌کند و هیچ‌گونه مقاومتی در مقابل آن از خود نشان نمی‌دهد.

بدیهی است حفظ ساختار اثر - وقتی اثر طولانی باشد - کمی مشکل است. در داستان گنجی، با وجود طولانی بودن، ساختار در سراسر داستان ثابت و محکم باقی مانده است. درواقع در داستان گنجی یکنواختی خاصی بر داستان‌ها حاکم است. درحالی‌که در شاهنامه این یکنواختی را مشاهده نمی‌کنیم.

بخشی از شاهنامه جنبهٔ تاریخی دارد و به نظر می‌رسد تاریخ ملت و سرزمینی طی آن بیان می‌شود. در ادامه حوادث و اتفاقاتی رخ می‌دهد که جذابیت زیادی دارد. علت جذابیت داستان‌های شاهنامه متفاوت است: اولاً،



از منظر خواننده فارسی زبان شعر فردوسی شیوایی و صلابت خاصی دارد که غرور خاصی به او می دهد؛ ثانیاً، مطرح شدن تاریخ ایران، به صورتی که در شاهنامه آمد، نوعی غرور ملی در خواننده ایرانی برمی انگیزد و لذت و شور خاصی به او می دهد؛ ثالثاً، برای خواننده غیرایرانی مطالعه داستان های شاهنامه لذت و جذابیت خاصی دارد، مثلاً وقتی شخصی داستان هفت خوان رستم یا داستان غم انگیز سیاوش را می خواند واقعاً تحت تأثیر قرار می گیرد. درحقیقت با مطالعه مثلاً هفت خوان رستم تصویر زیبایی از افسانه ای که فردوسی خلق کرده در ذهن خواننده به وجود می آید. یا با خواندن سرگذشت سیاوش خواننده احساس می کند با داستانی بسیار مدرن و امروزی طرف است. به همین دلیل از دید یک غیرایرانی داستان سیاوش یکی از زیباترین و جذاب ترین قسمت های شاهنامه است.

چگونه فردی مانند فردوسی که هزار سال قبل می زیسته است، با تمام ویژگی های فردی آن دوره، داستانی می سراید که امروزه داستانی بسیار مدرن ارزیابی می شود طوری که اگر ندانیم خالق آن کیست یقیناً فکر می کنیم سراینده داستان سیاوش از ادبای قرن بیستم است.

با مطالعه داستان گنجی و شاهنامه به دو مسئله بسیار مهم برمی خوریم. درحقیقت دو ویژگی در این دو اثر برجسته و ممتاز است: وصف طبیعت در داستان گنجی و اوج گیری غرور ملی در شاهنامه. شاید بتوان گفت این دو ویژگی، یعنی تأکید بسیار زیاد به طبیعت و تحریک احساسات ملی، به ترتیب در داستان گنجی و در شاهنامه از ویژگی های عمده و بسیار بارز این دو اثر است. استادی ژاپنی که برای طی دوره ای یکساله به دانشگاهی در آلمان دعوت شده بود تا شاهرکار ادبی ژاپن یعنی داستان گنجی را تدریس کند، بعدها در کتابی می نویسد:

سعی می کردم ضمن بیان داستان گنجی وصف طبیعت را که از ویژگی های این داستان است و نیز اثر آن را بر انسان تشریح کنم. پس

از مدتی احساس کردم دانشجویان تعدادی از مباحث مرا درک نمی‌کنند. به این نتیجه رسیدم، از آنجا که موقعیت جغرافیایی و اقلیمی ژاپن با آلمان و نیز نوع تربیت و تفکر و پرورش افراد دو کشور متفاوت است، لذا درک افراد نیز دربارهٔ طبیعت متفاوت خواهد بود.

اگر نتیجه‌گیری این مسئله را بپذیریم می‌توان گفت احساس ملی-میهنی و غرور ملی ایرانی منحصر به فرد است و شاید برای بسیاری از مردم نقاط دیگر جهان قابل درک و پذیرش نباشد. فردوسی در نوشته‌های خود احساسات ملی-میهنی خوانندگان را تحریک می‌کند. به نظر نگارنده این نشانهٔ هوش و استعداد سرشار فردوسی است که تشخیص داده است با توجه به تاریخ ایران و نیز با توجه به ویژگی خاص ایرانی باید چنین کاری انجام گیرد. وقتی تاریخ ایران را مطالعه می‌کنیم می‌بینیم همیشه ایران و ایرانی درگیر جنگ و ستیز بوده است. برای رسیدن به پیروزی و موفقیت باید دائماً احساسات ملی-میهنی ایرانی را برانگیخت و فردوسی با نگارش این اثر توانسته است این احساس و ویژگی را در هر ایرانی برانگیزد. تا قبل از پیدایش ابزار جنگی پیشرفتهٔ امروزی ایرانیان برای رفتن به جنگ و حتی برای حفظ احساسات خود و تشدید آن اکثراً از اشعاری مانند اشعار شاهنامه کمک می‌گرفتند (پرهام، ۱۳۷۷: ۹۴).

از اثری که فردوسی خلق کرده می‌توان نتیجه گرفت که او فکر کرده حالا که ایرانی دائماً در جنگ و گریز است پس برای حفظ کشور و کیانش باید کاری کند و همیشه خود را آماده و سر حال نگاه دارد. بحق باید گفت فردوسی در این راه بسیار موفق بوده است (همان: ۱۰۶).

اما در ژاپن چون طی دوره‌ای طولانی صلح و آرامش برقرار بوده شاید همان کاری را که موراساکی شیکیبو نویسندهٔ داستان گنجی انجام داده است بهترین کار بتوان محسوب کرد. برای سرگرمی باید ابزاری داشت که یکی از آن ابزار وصف طبیعت است، چرا که هر انسانی با وصف طبیعت و طرح

زیبایی‌های آن به وجد می‌آید.<sup>۱</sup> نویسنده داستان گنجی نیز کاملاً موفق بوده است. او در سراسر داستان به بهانه‌های مختلف از طبیعت صحبت می‌کند. او می‌دانست احساس ژاپنی در مورد طبیعت بسیار مهم و ظریف است. در داستان گنجی مشاهده می‌شود زنان کمتر اعتراض می‌کنند یا اصلاً اعتراض نمی‌کنند. شاید بتوان گفت این یکی از ویژگی‌های زن ژاپنی است. درحقیقت زن به دنبال مرد حرکت می‌کند و تابع مرد خانواده در نقش شوهر، پدر یا برادر است. به‌طور کلی زن ژاپنی طغیان نمی‌کند، شرایط بسیار سخت و طاقت‌فرسا را تحمل می‌کند و لب به اعتراض نمی‌گشاید. از سوی دیگر زن ژاپنی اراده‌ای قوی دارد، اگر تصمیم بگیرد که به معبد برود و در تنهایی زندگی کند، واقعاً به آن عمل می‌کند. زنان ژاپنی در بسیاری موارد زندگی سخت در معبد را به زندگی در جامعه ترجیح می‌دادند. از این مطلب می‌توان نتیجه گرفت که زن ژاپنی در آن دوره چقدر احساس ناامنی و نارضایتی می‌کرده است.

در داستان‌های شاهنامه، برعکس، مشاهده می‌شود زن در بسیاری موارد مستقل عمل می‌کند، روی پای خود می‌ایستد و همچون مرد کارهای مردانه نیز انجام می‌دهد. برای مثال سیندخت برای برقراری صلح بین دو شاه و دو ملت به دیار دشمن می‌رود و تلاش می‌کند روابط دو کشور را بهبود بخشد. یا گردآفرید دختری است پهلوان که با سهراب به رزم می‌پردازد تا آنجا که سهراب از این مقابله سخت خجالت‌زده می‌شود.

درحقیقت می‌توان گفت زن ایرانی در آن دوره همدوش مردان خود در همه صحنه‌ها، حتی در صحنه جنگ، حضور داشته و تلاش می‌کرده است تا زندگی خوب و دل‌انگیزی ایجاد کند. زن ایران بسیار باطراوت و شاد زندگی می‌کرد. امروزه با پیشرفت تکنولوژی در ژاپن می‌بینیم که موفقیت مرد بدون

۱. البته بسیاری اعتقاد دارند موراساکی شیکیبو مایوس و ناراضی از زندگی و روزگار بوده و برای سرگرمی خود دست به نگارش داستانی زده است که در پایان اثری جاودانه از آب درآمد است.

مشارکت و همکاری زن به هیچ وجه میسر نیست. برای مثال مرد از صبح زود تا دیروقت مشغول کار است، زن ژاپنی حتی از همسرش انتظار ندارد روز تعطیلی را با او به گردش برود، چرا که می داند در طول هفته بسیار کار کرده و خسته شده است و باید روز تعطیلی را به استراحت بگذراند.<sup>۱</sup> او می داند که مرد برای تأمین هزینه های زندگی و رفاه خود و همسرش تلاش می کند.

اگر بخواهیم جایگاه و منزلت زن را در کشورهای صنعتی - از جمله آمریکا، کشورهای اروپایی و ژاپن - بررسی کنیم درمی یابیم که مقام و منزلت زن در ژاپن با کشورهای آمریکا و اروپا بسیار متفاوت است. در ژاپن امروز، زن کمتر به نارسایی ها و کمبودها اعتراض می کند. او خود را با شرایط مختلف وفق می دهد. در ژاپن هنوز زنان به سادگی نمی توانند ارتقای مقام پیدا کنند.

در اینجا به ماجرای اشاره می کنم تا شاهدهی بر این ادعا باشد. زنی آمریکایی در دبیرستانی در ژاپن به تدریس زبان انگلیسی مشغول بود. یک بار معلم ژاپنی که مرد بود بعد از خوردن غذا اتاق را ترک کرد. همکار او که زنی ژاپنی بود وقتی خرده های نان ریخته را روی میز دید سریعاً میز را تمیز کرد. این صحنه را آن زن آمریکایی دید، با عصبانیت به دنبال مرد ژاپنی رفت و گفت: «چرا شما میزتان را خودتان تمیز نکردید؟ تمیز کردن میز وظیفه شما بود. همکار شما نباید میز شما را تمیز کند.» آن خانم آمریکایی به خانم معلم ژاپنی نیز اعتراض کرد که چرا چنین کاری کرده است. خانم ژاپنی در جواب گفت: «طوری نیست. اشکالی ندارد!»<sup>۲</sup>

این ماجرا نشان می دهد: (۱) چه تفاوتی بین زن آمریکایی و زن ژاپنی

۱. البته این بدان معنا نیست که ژاپنی ها با همسران شان به گردش و تفریح نمی روند بلکه فقط مثالی است برای نشان دادن اینکه زن ژاپنی واقعاً اوضاع را درک می کند و با مرد خود در موارد مختلف همکاری می کند.

۲. البته این زن آمریکایی در آن دبیرستان دائماً اعتراض می کرد و از چنین کارهایی عصبانی می شد. کار خانم ژاپنی برای خانم آمریکایی عجیب بود اما برای خانم های ژاپنی امری عادی به حساب می آید.

وجود دارد؛ و ۲) مرد ژاپنی چگونه فکر می‌کند. اگر بخواهیم خوشبینانه تحلیل کنیم می‌توانیم بگوییم زن ژاپنی در هر حال نمی‌تواند شاهد بی‌نظمی و کثیفی و ریخت و پاش باشد و بنابراین بدون اینکه بخواهد ببیند چه کسی مسبب آن بی‌نظمی شده است تنها سعی می‌کند اوضاع را مرتب کند. مرد ژاپنی نیز با غرور خاص خود، اگر زن در جایی حضور داشته باشد، کارهایی مانند مورد گفته شده را انجام نمی‌دهد و آن را وظیفه خود نمی‌داند. اما زن امریکایی می‌گوید مرد و زن فرقی ندارند، هر کس ریخت و پاش می‌کند خودش هم باید مجدداً آن را مرتب کند. او به زن ژاپنی اعتراض می‌کند چرا باید تن به این کار بدهد و خود را ضعیف و کوچک جلوه دهد.

ممکن است این سؤال در ذهن بسیاری از خوانندگان مطرح شود که بین شاهنامه فردوسی، که سراسر آن جنگ و ستیز است، و داستان گنجی، که اکثر آن روابط بین انسان‌ها و عشق و عاشقی است، چه رابطه و شباهتی وجود دارد؟ شاید، در یک نگاه عجولانه، گفته شود این دو اثر هیچ شباهتی به هم ندارند. هدف تحقیق حاضر از مقایسه این دو اثر رسیدن به یافته‌هایی برای معرفی آداب و رسوم و فرهنگ کهن دو کشور ایران و ژاپن است: مطالعه موضوعاتی مانند زنان در آن دوره، اشراف و پهلوانان در آن دوره، آداب و رسوم و فرهنگ آن دوره، ویژگی‌های مهم این دو اثر و.... در واقع مقایسه این دو اثر بهانه‌ای برای طرح مسائل گوناگون است.

شاید بتوان گفت اگر در شاهنامه جنگ مطرح نمی‌شد نویسنده در جای‌جای آن برای قهرمانان داستان خوشگذرانی و پایکوبی مطرح می‌کرد. به اعتقاد نگارنده یکی از نقاط مشترک این دو اثر خوشگذرانی و پایکوبی افراد در مجالس است. در داستان گنجی اکثر مهمانی‌ها به پایکوبی، خوشگذرانی و میخواری می‌گذرد. در شاهنامه نیز در بیشتر موارد پس از پیروزی در جنگ مراسم جشن و خوشگذرانی و حتی میخواری برپا می‌شود. می‌توان گفت در قرن دهم و یازدهم میلادی هم در ژاپن و هم در ایران جنگ و رقابت و درگیری وجود داشته است. در ایران جنگ و ستیز با دشمنان

خارجی و همزمان با آن رقابت و درگیری بین درباریان و مقامات وجود داشته است؛ در ژاپن صلح و آرامش برقرار بوده و تنها جنگ و رقابت بین درباریان و اشراف به شدت وجود داشته است.<sup>۱</sup>

به طور کلی می‌توان گفت ادبیات هر دوره‌ای تحت تأثیر اوضاع همان دوره است. در ادبیات و نوشته‌های ژاپن در دورهٔ سامورائی‌ها، که جنگ و گریز زیاد مطرح بود، حالت قهرمانی و جنگی بیشتر بود. این مسئله در مورد شاهنامه و داستان گنجی نیز صادق است.

دین و مذهب نیز در هر دو اثر شاهنامه و گنجی عامل مهمی بوده است. در داستان گنجی دین و اعتقادات دینی عامل مهمی است؛ چرا که آخرین امید و پناهگاه هر مظلوم و شکست خورده‌ای معبد به شمار می‌رود. بسیاری از زن‌ها، و حتی خود گنجی، نهایتاً به معبد پناه می‌برند.

از داستان گنجی می‌توان دریافت که در جامعهٔ ژاپنی، به رغم اینکه دین قدمتی طولانی ندارد، مردم و مخصوصاً اشراف به آن اعتقاد داشته‌اند. در داستان گنجی رهبر مذهبی برای دعا کردن و رفع مشکل و بلایا به دربار می‌آید، به دعاخوانی می‌پردازد و دستورالعمل‌هایی به افراد گرفتار می‌دهد. این موضوع نشان می‌دهد امپراتور و مقامات بالا با همه قدرتی که داشتند باز امید آخرشان مذهب و دعا و روحانیون بود.

این موضوع در شاهنامه نیز به نوعی دیگر وجود دارد. در شاهنامه نیز موبدان و رهبران مذهبی نقش مهمی در دربار ایران داشتند. در بسیاری از حوادث و در بسیاری از تصمیم‌گیری‌ها شاهان با روحانیان مشورت می‌کردند

---

۱. این جنگ و ستیز شاید به خاطر شرایط سیاسی، جغرافیایی و منطقه‌ای باشد. در حال حاضر هم می‌بینیم این موقعیت و شرایط بر ایران همچنان حاکم است. باید گفت ایران در طول تاریخ تا به امروز در مقاطعی دائماً در جنگ و درگیری بوده است. در ژاپن هم شرایط سیاسی و جغرافیایی به گونه‌ای است که کمتر جنگ‌های خارجی در آن رخ می‌دهد چرا که ژاپن منطقه‌ای دورافتاده است و تا قبل از قرن نوزدهم جنگ و ستیز خارجی در آن وجود نداشته و اکثر جنگ‌ها و رقابت‌ها داخلی بوده است.

و از آنها در موارد گوناگون کمک می‌خواستند (هوار، ۱۳۷۵، ۱۰۰).

البته در این مسیر خرافات و اعتقادات گوناگونی نیز خودنمایی می‌کند. در مواقعی همچون به دنیا آمدن فرزند، جشن رسیدن به سن بلوغ، زمان ازدواج، هنگام فوت و نیز در مواقع ضروری و مهم مانند جنگ و ... مردم از روحانیان، مذهب و اعتقادات بهره می‌گرفتند. این مسئله هم در ایران و هم در ژاپن وجود داشته است. در ژاپن دین آن دوره بودایی بوده است.<sup>۱</sup>

یکی از موارد مهم، و شاید یکی از موارد اختلاف این دو اثر، این است که در داستان گنجی عامل دین و اعتقادات بسیار فراوان است و در بسیاری از مراحل و قسمت‌ها، معبد، دین و اعتقادات مطرح می‌گردد. در شاهنامه با اینکه در جاهایی از دین و روحانی صحبت به میان آمده اما مسئله دین و مذهب و روحانی خیلی مطرح نمی‌شود. شاید بتوان گفت در شاهنامه طرح دین و مذهب به اندازه داستان گنجی نیست. به نظر می‌رسد در ایران آن زمان دین و دینداری به شدت و وسعت ژاپن نبوده است.<sup>۲</sup>

جالب است بدانیم در حال حاضر اوضاع کاملاً برعکس شده است. ژاپنی‌ها امروزه اهمیت چندانی برای دین قائل نیستند اما در زندگی روزمره ایرانی‌ها دین جایگاه خاصی دارد. ژاپنی‌ها فقط در مقاطع خاصی برحسب عادت به دین و معبد روی می‌آورند. مثلاً هنگام ازدواج عده‌ای به کلیسا و عده‌ای به معبد بودایی می‌روند و هنگام مرگ نیز به معبد می‌روند و آداب و رسوم خاصی را به جا می‌آورند.

باید گفت دین در ژاپن آن زمان فقط به مثابه پناهگاه مطرح بود و مردم سعی داشتند معابد را حفظ کنند، چرا که نگران بودند روزی تنهای تنها شوند

۱. البته هم‌اکنون توجه مردم به دین دگرگون شده است. مثلاً عده‌ای برای ازدواج به کلیسا می‌روند و مراسم خود را انجام می‌دهند؛ اما هنگام فوت اکثر مردم برای مراسم به معبد بودایی می‌روند.

۲. البته نگارنده با مطالعه داستان گنجی و شاهنامه به این نتیجه رسیده است. درحقیقت این ادعا، یک نظر شخصی است که نیاز به بررسی و مطالعه دارد.

و ناچار با دنیای مادی وداع کنند و به معبد پناه برند. لذا معابد را محترم می‌شمردند و حفظ می‌کردند.

ژاپنی اگر عمل ناشایستی انجام می‌داد برای استغفار به معبد می‌رفت و به این وسیله سعی می‌کرد بار خود را سبک نماید. ژاپنی‌ها در آن زمان به آخرت اعتقاد داشتند و بنابراین بیشتر به معبد اهمیت می‌دادند و آن را قوت قلبی برای خود می‌دانستند (ناکایی، ۱۹۹۸: ۱۲۳).

مسئلهٔ مهم دیگر اینکه شاهنامه ایاتی فوق‌العاده دلچسب و ساده دارد تا آنجایی که هر خواننده‌ای با هر سطح تحصیلات می‌تواند آن را بخواند. در حالی که متن اصلی داستان گنجی برای نسل امروزی به هیچ عنوان قابل درک نیست و تنها از طریق ترجمه به زبان سادهٔ امروزی می‌توان آن را درک کرد.

استاد بدیع‌الزمان فروزانفر می‌گوید: یکی از ویژگی‌های بارز و مهم شاهنامه تردستی و توانایی فوق‌العادهٔ فردوسی است، تا آنجا که برای خواندن شاهنامه کمتر نیازی به کتاب لغت پیدا می‌شود. همچنین از داستان‌های عاشقانهٔ شاهنامه می‌توان به این نتیجه رسید که فردوسی تا چه حد صاحب ذوق و دلدادگی بوده است (حمیدیان، ۱۳۷۲: ۹۹).

## تاریخ اجمالی ایران و ژاپن

### ۱. تاریخ اجمالی ایران از دیدگاه شاهنامه

ایران در کنار تاریخ واقعی تاریخی داستانی نیز دارد که حقایقی را نشان می‌دهد. تاریخ داستانی به صورتی حماسی-اساطیری در قرن دهم میلادی در کتاب شاهنامه باشکوه خاصی مطرح گردیده است. بخشی از کتاب که دربارهٔ شاهان ساسانی سخن می‌گوید دیگر اساطیر محض نیست. فردوسی در روایت تاریخ ساسانیان از اوستا، تفسیرهای آن و نوشته‌های پهلوی دورهٔ ساسانی بهره برده است (هوار، ۱۳۷۵: ۲۲۹).

کهن‌ترین دودمان تاریخ داستانی پیشدادیان و نخستین پادشاه این دودمان



هوشنگ بود که دیوان از او فرمان می بردند. البته در روایات میان نخستین زوج بشر و هوشنگ فاصله وجود دارد که با دو نسل پر شده است. به گفته کریستن سن، کیومرث فقط به مفهوم مجازی شاه است و هوشنگ است که شاه واقعی به شمار می رود (۱۳۷۷). طبری می گوید بیشتر دانشمندان ایرانی بر این عقیده اند که کیومرث همان حضرت آدم است. عده ای دیگر نیز می گویند کیومرث پسر آدم و حواست (کریستن سن، ۱۳۷۷). پس از او کیومرث طهمورث به پادشاهی رسید و آن گاه جمشید که نام واقعی او جم بود به تخت نشست. او بر دیوان تسلط یافت و آنها را به دوزخ فرستاد. در زمان او بود که انسان خوردن گوشت را آغاز کرد.

درباره پایان کار جمشید در اوستا دوبار سخن گفته شده است: در وندیداد، و نیز در یشت ها (کریستن سن، همان). جمشید خود را خدا نامید و از مردم خواست او را پرستند. بالاخره ضحاک بر او شورید و حکومت را از او گرفت. ضحاک در طول هزار سال حکومت خود ظلم فراوان نمود. بنابراین کاوه آهنگر قیام کرد و به کمک او فریدون به پادشاهی رسید. او خدمات فراوانی به ایران کرد. از او سه پسر - سلم و تور و ایرج - به جای ماند. دوران فرمانروایی جمشید در تقسیم بندی هزاره ها به سومین سه هزاره تعلق دارد که در روایت های قدیم هزار سال آن متعلق به جمشید، هزار سال متعلق به ضحاک و هزار سال متعلق به فریدون تا ظهور زرتشت است (کریستن سن، همان).

منوچهر جانشین فریدون می شود و سال ها پادشاهی می کند. آن گاه نوذر جانشین او می شود و چهار سال سلطنت می کند. بعد از او زوطهماسب بر تخت می نشیند و سرانجام پادشاهی به کیکاووس می رسد. در اینجا است که رستم وارد داستان می شود. او به یاری کاووس شاه برمی خیزد و تعلیم و تربیت سیاوش پسر شاه را به عهده می گیرد. رستم در قلمرو خود سیستان به سر می برد و آیین تازه ای را که زرتشت آورده نمی پذیرد. سرانجام داستان اسکندر مطرح می شود. از اینجا است که افسانه به تاریخ می پیوندد. اسکندر خراج خواهی شاه ایران را دستاویز قرار می دهد و به ایران می تازد. در اینجا

افسانه کاملاً ایرانی پایان می‌پذیرد (هوار، ۱۳۷۵).

می‌توان گفت از نظر ایرانیان باستان، خدایان در همه اجزای کیهان وجود دارند و موجوداتی دور از دسترس نیستند. در واقع در دین زرتشت اسطوره و تاریخ کاملاً به هم می‌آمیزد. ایرانیان همه تاریخ گذشته، حال و آینده را در پرتو اسطوره درک می‌کنند (هینلر، ۱۳۶۸).

در شاهنامه و نیز در دوره ساسانی زرتشت دین غالب است و رهبر آن نفوذ فوق‌العاده‌ای بر سیاستمداران دارد. در آن دوره موبد موبدان رهبری عالی امور دینی را به عهده داشت و درباره موضوعات، احکام و سیاست رأی قاطع صادر می‌کرد. موبد موبدان را شاه منصوب می‌کرد. به همین دلیل نفوذ زیادی بر شاه داشت تا آنجا که می‌توان گفت ضمیر شاه در دست او بود (رازی، ۱۳۷۳).

در دوره ساسانی علاوه بر دین زرتشت، ادیان و آیین‌های دیگری از جمله مسیحیت و آیین بودا نیز وجود داشت. در این دوره مردم شرق ایران آیین بودایی داشتند (همان: ۲۸).

از اعیاد و جشن‌های مهم دوره ساسانی می‌توان از نوروز، اولین روز سال؛ جشن مهرگان، مصادف با ۱۶ مهر ماه؛ جشن سده، ۱۰ بهمن ماه که آتش می‌افروختند؛ جشن آبریزان در ۳۰ مهر که مردم برای اظهار شادی بر روی هم آب می‌ریختند؛ و جشن معروف به «مژده‌گیران» نام برد که در ۵ اسفند برگزار می‌شد و مردم برای یکدیگر هدیه می‌فرستادند (همان: ۱۲۶).

## ۲. تاریخ اجمالی ژاپن از دیدگاه داستان گنجی

کوجیکی<sup>۱</sup> و نیهن‌شوکی<sup>۲</sup> از کتاب‌های بسیار معروف ژاپن است که در اوایل قرن هشتم میلادی نوشته شده‌اند. در این دو کتاب درباره خدایان و اجداد امپراتور و آداب و رسوم و سنن و حوادث ژاپن قدیم مطالب زیادی نوشته

1. Kojiki

2. Nihonshoki

شده است. در این دو کتاب ظاهراً تاریخ ژاپن ارائه می‌شود اما بیشتر به صورت افسانه‌ای و غیرواقعی که با حقایقی ترکیب شده است. این دو کتاب به دستور مقامات بالا و با مقاصد سیاسی نگاشته شده‌اند.

تاریخ افسانه‌ای ژاپن می‌گوید اجداد امپراتور برای اولین بار به دستور خدا بر صحنه روزگار پدیدار شدند و جد اولین امپراتور خدا بود. در افسانه‌ها از اولین امپراتور و نیز مسائل و موضوعات دینی فراوانی بحث می‌شود.

از سویی در ژاپن اولیه، دعا و دین ساخته دست مردم بود. بعدها که دین بودا وارد ژاپن شد عقاید مردم در آیین بودا ادغام گردید. در آن زمان علم به صورت امروزی نبود و فقط دعا بود. در واقع کارکرد دعا همان کارکرد علم بود. قدرت دعا برابر با قدرت سیاسی و حتی گاهی بالاتر بود. از قرن هفتم میلادی فرد قدرتمند سیاسی امپراتور نامیده شد و امپراتور رئیس و رهبر کشور نیز بود. از آن به بعد امپراتور در رأس افراد دعاکننده قرار گرفت. مراسم بالاترین و معتبرترین شخص، که دعایش بسیار مهم بود و اثر داشت، امپراتور بود.

در قرن ششم میلادی خط چینی وارد ژاپن شد. در واقع تا آن موقع ژاپن خط نداشت. پس از مدتی در ژاپن دو خط اختراع شد که منشأ و اصل آن چینی بود. به دنبال خط افکار گوناگونی وارد ژاپن شد. البته تا دوره موراساکی شیکیبو، نویسنده داستان گنجی، چنین رسم بود که معمولاً خانم‌ها از خط ژاپنی و مردان از خط چینی استفاده می‌کردند. مردان اعتقاد داشتند چون از جایگاه رفیع و بالاتری برخوردارند نباید از آن دو خط استفاده کنند و استفاده از خط ژاپنی را حقیر می‌شمردند. البته زنان گاهی از خط چینی نیز استفاده می‌کردند.

به دنبال خط، فرهنگ و آداب و رسوم چینی نیز، از طریق کره، وارد ژاپن شد. فرهنگ چینی ابتدا به دربار امپراتور و اطرافیان او می‌رسید و این مسئله فاصله فکری آنها را با مردم عادی روزبه‌روز بیشتر می‌کرد. در حالی که دسترسی مردم به آن تحولات خیلی آرام و بطئی بود.

همان‌طور که در ابتدا گفته شد امپراتور در ابتدا صرفاً یک دعاکننده و در عین حال قدرتمند بود. اما به مرور نقش دعاکنندگی خود را از دست داد و امروزه فقط شخصیت و سمبل سیاسی تلقی می‌شود. در ابتدا که دین وارد ژاپن شد مردم فکر کردند دین نوعی دعاست و هیچ‌گونه مقاومتی از خود نشان ندادند. اما بعدها با درک بیشتر در مقابل بودای چین شینتو را ارائه دادند.

آیین شینتو مجموعه‌ای از عقاید و دعاها و دعاها بسیار گوناگون و متنوعی است که مردم ژاپن به آن اعتقاد داشتند. این آیین آورنده و حتی کتاب مدونی همچون دیگر ادیان و آیین‌ها ندارد. اما به مرور زمان مکان‌هایی به نام جینجا<sup>۱</sup> ساخته شد که مردم در آن به دعا و راز و نیاز می‌پرداختند. بعدها افرادی به‌عنوان روحانیان این آیین تربیت شدند که همچنان ادامه دارد. وظیفهٔ مهم این دسته دعا کردن است. آیین شینتو خدایان متعددی دارد که از احترام مردم برخوردارند. مثلاً در بعضی از روستاها مردم به درختان صد ساله یا بیشتر احترام می‌گذارند، در کنار آنها به دعا و نیایش می‌پردازند و حاجات خود را بیان می‌کنند. آنها اعتقاد دارند درخت واسطه‌ای است از جانب خدا بنابراین باید به آن احترام گذاشت.

هر جینجا و معبد شینتو خدا و سمبل خاصی دارد: مار، میمون و... تا قبل از قرن هشتم میلادی دعا کردن به صورت جمعی صورت می‌گرفت اما کم‌کم به حالت فردی درآمد و مردم به صورت فردی به جینجا می‌رفتند و دعا می‌کردند.

همچنین بعدها هر جینجا و معبد شینتو کارکرد خاصی پیدا کرد: جینجای مختص دادوستد، جینجای مختص ازدواج و... مردم برای رسیدن به حاجت خود نذر و پول‌هایی به این مکان‌ها هدیه می‌کردند. فردی که در مورد ازدواج

۱. Jinja، در زبان ژاپنی به معنای «مکان خدا» و معادل انگلیسی آن shrine است که با معبد تفاوت دارد.

نذر می‌کرد حتماً نذر خود را به جینجایی تقدیم می‌کرد که مختص ازدواج بود. امروزه بسیاری از مردم برای دعا به معبد بودا یا به جینجای شیتو می‌روند. حتی ممکن است به هر دو مکان بروند و دعا کنند.<sup>۱</sup>

### انگیزه خالقان دو اثر

#### الف) انگیزه فردوسی

نویسندگان و محققان در این باره مطالب بسیار زیاد و گاه ضد و نقیضی گفته‌اند:

– فردوسی به امید انعام سلطان محمود شاهنامه را سروده است (همایونفرخ، ۱۳۷۷ ج اول: ۵۱).

– عامل سرودن شاهنامه، زنی گمنام بود: همسر فردوسی (محمودخان شیرانی، ۱۳۶۹: ۶۰).

– فردوسی جهت تهیهٔ جهیزیۀ تنها دخترش تصمیم به سرودن شاهنامه گرفت تا بلکه بتواند زر و سیمی به دست آورد (سیدی، ۱۳۷۱: ۱۴۵). این عده می‌گویند فردوسی پس از این تصمیم فردی را نزد سلطان محمود فرستاد. آن‌گاه سلطان فرمان نگارش شاهنامه را صادر کرد و قول داد در مقابل هر بیت یک دینار زر به شاعر پردازد. فردوسی با عشق شروع به سرودن شاهنامه کرد. پس از سی سال شاهنامه آماده شد. آن را به دربار فرستاد اما سلطان به علت بدگویی اطرافیان در دربار از قول خود منصرف شد و برای هر بیت یک درهم نقره پرداخت. فردوسی آن را نپذیرفت و از سر خشم هجویاتی علیه سلطان سرود. اما بعدها فردوسی با سلطان معامله‌ای کرد: او هجویات را از بین می‌برد و سلطان در قبال آن مبلغی به او می‌دهد.

---

۱. در مرکز توکیو یک جینجا وجود دارد که مردم اعتقاد دارند روح کشته‌شدگان جنگ جهانی دوم در آنجا قرار دارد. بسیاری از مقامات، مثلاً وزرا، وقتی پستی را به دست می‌آورند به آنجا می‌روند و دعا می‌کنند. بسیاری از منتقدان اعتقاد دارند که مقامات سیاسی نباید دست به چنین اعمالی بزنند. این مسئله همیشه مورد بحث محافل گوناگون است.

می‌گویند وقتی کاروان سلطان وارد شهر شد جنازهٔ فردوسی در حال تشییع شدن به بیرون شهر بود، لذا هدیهٔ سلطان را به دختر فردوسی دادند اما او قبول نکرد. بنابراین سلطان دستور داد با آن پول کاروانسرای را در میان راه نیشابور و مرو بازسازی کنند.

در جایی دیگر آمده است که فردوسی هنوز زنده بوده و آن هدیه را برای بازسازی قناتی ویران در نزدیکی طوس به کار گرفته است.

می‌گویند فردوسی با تشویق دوستان دست به سرودن این اثر زد و بعضی از متمولان قول همکاری و پشتیبانی به او دادند تا کار نیمه‌تمام دقیقی را به اتمام برساند.

عده‌ای از روی شواهد و قرائن می‌گویند چون فردوسی علاقهٔ وافری به میهن، ایران و ایرانی داشته لذا دست به سرودن شاهنامه زده است. باز عده‌ای معتقدند چون سرزمین ایران در طول تاریخ غالباً مورد حمله قرار داشته بنابراین وسیله یا عاملی لازم بوده است که مقاومت مردم را افزایش دهد. بنابراین فردوسی چاره‌ای می‌جوید و با سرودن شاهنامه به این امر کمک می‌کند. با خواندن اشعار حماسی و رجزخوانی می‌توان حس و غرور ملی ایرانیان را به غلیان درآورد و دشمنان را با قدرت بیشتر و با روحیه‌ای قوی‌تر به عقب راند و بر آنها پیروز شد.

#### ب) انگیزهٔ موراساکی شیکیبو

می‌گویند شیکیبو پس از ازدواج و در سن سی‌وسه سالگی شروع به نوشتن داستان گنجی نمود. در این ایام از نظر روحی بسیار آشفته بود و برای سرگرمی خود شروع به نوشتن این داستان کرد.

دربارهٔ انگیزه موراساکی نیز مطالب گوناگونی گفته شده است:

او در یک خانوادهٔ ادب‌دوست و علاقه‌مند به شعر و ادبیات می‌زیست. کتاب‌های چینی زیادی دربارهٔ ادبیات و شعر خوانده و اطلاعات فراوانی کسب کرده بود. زمانی به دربار فراخوانده شد و در آنجا با فضای مسموم

دربار آشنا شد. از طبقه اشراف بود و بنابراین از مشکلات و نارسایی های این طبقه آگاهی داشت. این ویژگی ها دست به دست هم داد و انگیزه ای جهت نگارش داستان گنجی شد. شیکیبو در این اثر داستان زندگی اشراف را طی یک دوره تاریخی به تصویر کشیده و در لابه لای آن آداب و رسوم و سنن درباریان و شاید مردم ژاپن را بیان کرده است. در واقع او زندگی دربار را به تصویر کشیده و زشتی ها و زیبایی های آن زندگی را به نگارش درآورده است. گفته می شود نویسنده مدتی پس از به پایان رساندن داستان به سوژه ای جدید برخورده و داستان را ادامه داده است.

می گویند نویسنده داستان گنجی هر قسمت را که می نوشت در اختیار اطرافیان قرار می داد و آنها نویسنده را تشویق می کردند. این کار همچنان ادامه داشت و به تدریج داستان گنجی و نام نویسنده آن بر سر زبان ها افتاد. بالاخره آوازه نویسنده و داستان او به گوش می چینی ناگهان مرد قدرتمند دربار رسید و از آن به بعد نویسنده تحت حمایت آن قدرت قرار گرفت.

مطالب گفته شده درباره ابوالقاسم فردوسی و موراساکی شیکیبو تا چه حد واقعیت دارد؟ باید گفت کسی که سی سال رنج و سختی را تحمل می کند نمی تواند بدون انگیزه باشد و قطعاً انگیزه چنین شخصی بسیار قوی و ارزنده است. موراساکی شیکیبو نیز که با استعداد فوق العاده اش چنین اثری را خلق می کند، که شاهکار یک ملت محسوب می شود، نمی تواند بدون انگیزه باشد.

شاید بتوان عواملی را در انگیزه فردوسی و موراساکی برای شروع یا ادامه کار مؤثر دانست، اگر چه ممکن است بسیاری آنها را نپذیرند:

- زندگی موراساکی شیکیبو در دربار و ارتباط او با درباریان شاید در انگیزه او مؤثر بوده باشد؛ در حالی که فردوسی از دربار و حکومت دور بود و با آنها چندان ارتباطی نداشت.
- موراساکی شیکیبو از نظر مالی مشکلی نداشت و تا آخر کار در رفاه به سر

می برد؛ درحالی که فردوسی دغدغهٔ مالی داشت و سال‌های آخر عمرش را در سختی و فقر به سر برد.

• موراساکی شیکیو مورد تشویق هم درباریان و هم اطرافیان قرار داشت؛ اما فردوسی را فقط مردم و اطرافیان تشویق می‌کردند و دربار و حکومت در مقابل او قرار داشتند. سلطان و مقامات بالای حکومت با بدگویی و تحریک دیگران مقابل فردوسی می‌ایستادند و شاعران و نویسندگان دیگر از سر حسادت اثر او را کم‌ارزش جلوه می‌دادند.

• موراساکی شیکیو داستان را قسمت به قسمت ادامه می‌داد و مورد تشویق قرار می‌گرفت، با این کار قسمت بعدی را با روحیهٔ قوی‌تر و انگیزهٔ بیشتری می‌نوشت؛ اما در مورد فردوسی چنین چیزی وجود نداشت و یا حداقل گفته نشده است.

• موراساکی شیکیو حدود سی و چند سالگی شروع به خلق اثر خود کرد؛ درحالی که فردوسی در سن بالای پنجاه سال دست به خلق اثر خود زد. شاید بتوان گفت انگیزهٔ یک فرد جوان با یک فرد سالخورده بسیار تفاوت دارد.

• شرایط گوناگون دست به دست هم داد تا شیکیو در آرامش اثرش را خلق کند؛ اما در مورد فردوسی شرایط کاملاً فراهم نبود چرا که جنگ و گریز، رقابت شاعران و نویسندگان، شرایط بد مالی و مسائل دیگر کار را بسیار مشکل می‌کرد. اما شاعر با توانمندی فوق‌العاده‌ای کار خود را ادامه داد.

• موراساکی شیکیو کار خود را در طول هشت سال به انجام رساند؛ اما فردوسی اثر خود را در طول سی سال انجام داد. فاصلهٔ زمانی می‌تواند انگیزه را ضعیف یا قوی کند. در مورد فردوسی می‌توان گفت سن بالا و نیز زمان طولانی سرودن اشعار انگیزهٔ شاعر را نکاست بلکه او را مصمم‌تر کرد. این موضوع را می‌توان از اشعار شاهنامه دریافت چرا که هر چه جلوتر می‌رویم داستان‌ها شیرین‌تر و جذاب‌تر می‌شود و هیچ‌گونه نشانه‌ای دال بر عجولانه بودن کار در اثر یافت نمی‌شود.



### محتوا و نوع روایت شاهنامه و داستان گنجی

همان طور که گفته شد داستان شاهنامه داستانی است حماسی. شاید فردوسی با طرح داستان‌هایی حماسی قصد داشته مردم را به نوعی همیشه آماده نگاه دارد، چرا که سرزمین ایران در طول تاریخ غالباً مورد هجوم دشمنان قرار داشته است.

اما داستان گنجی ظاهراً داستانی عشقی است. اگر داستان را دقیق مطالعه کنیم به این نتیجه می‌رسیم که نویسنده قصد داشته به وسیله عشق و عاشقی به حقایقی دست یابد و آن را برای دیگران بازگو کند. شاید او می‌خواسته با نارضایتی درونی خود را به عنوان یک زن در این داستان بیان کند.

اگر زندگی‌نامه و ویژگی‌های نویسنده داستان گنجی را به طور دقیق مطالعه کنیم می‌بینیم در زندگی خصوصی فردی فکور و منطقی بوده و کمتر تابع احساسات می‌شده است. او می‌دید بسیاری از مردان برای رسیدن به مقام و جایگاه بالاتر از وسیله‌ای به نام زن و صفتی به نام عشق و محبت نهایت استفاده را می‌کنند. لذا او این مسائل را بهانه قرار داد تا بتواند حقایقی را بیان کند.

عشق و عاشقی اتفاق و رخدادی خوشایند و جالب است اما در داستان گنجی این اتفاقات و رخدادها برای زنان غالباً دردسر آفرین و واقعه‌ای ناخوشایند است و آرامش را از آنها می‌گیرد. درست است که عشق و عاشقی در هر حال به نوعی آرامش هر دو طرف را برهم می‌زند اما این برهم خوردن آرامش معمولاً برای طرفین لذتبخش است در حالی که در داستان گنجی موضوع برعکس است.

مهم‌ترین مسئله، در نوع و نیز محتوای این دو اثر، افسانه‌ای بودن آنهاست. بخش زیادی از شاهنامه داستان‌های اسطوره‌ای است، در حالی که داستان گنجی به طور کلی داستان محسوب می‌شود. قهرمانان داستان شاید وجود خارجی نداشته‌اند اما در واقع سمبل‌هایی هستند از افرادی که در واقعیت

وجود داشته‌اند و نویسنده از آنها الهام گرفته است.

محتوا و مطالب داستان شاهنامه از سه قسمت عمده تشکیل شده است: اساطیر، افسانه و داستان، تاریخ. در واقع می‌توان گفت شاهنامه دو قسمت دارد: (۱) اسطوره و داستان، و (۲) تاریخ و واقعیت. حدود دو سوم شاهنامه دربارهٔ اساطیر و داستان است و یک سوم آن تاریخ دورهٔ ساسانیان تا حملهٔ اعراب است. محتوای داستان گنجی عبارت است از زندگی عده‌ای از اشراف که در مقطع زمانی خاصی در دربار می‌زیسته‌اند. این اثر هر چند کاملاً داستان و افسانه است از روی آن می‌توان به آداب و رسوم و فرهنگ ژاپن قرن نهم و دهم پی برد. در واقع نویسنده در قالب داستان گنجی حقایقی مسلم و طبیعی را بیان کرده است. مسئلهٔ جالب اینکه داستان را خدمتکاران و اطرافیان شیکینو می‌خواندند و نمونه‌های واقعی آن را در دربار به یکدیگر نشان می‌دادند؛ و این به جذابیت داستان می‌افزود (ایمائی، ۱۹۹۷: ۱۴۳).

شاهنامه تماماً به صورت نظم تدوین گردیده است؛ در حالی که قسمت اعظم داستان گنجی نثر است و شیکینو در لابه‌لای آن اشعاری از زبان قهرمانان سروده است. البته محتوای این اشعار بیان احساس‌های فردی است و به تنهایی موضوع داستان را به پیش نمی‌برد. بنابراین در صورت حذف اشعار ضربه‌ای به سیر داستان وارد نمی‌شود.<sup>۱</sup>

عده‌ای اعتقاد دارند بعضی از قسمت‌های داستان گنجی متعلق به نویسنده نیست و در طول زمان به آن افزوده شده است. عده‌ای نیز می‌گویند قسمت‌هایی از داستان مفقود گردیده است.

این موضوع دربارهٔ شاهنامه نیز تا حدودی صادق است. عده‌ای اعتقاد دارند بعضی از قسمت‌ها سرودهٔ فردوسی نیست و بعدها به آن افزوده شده است. البته قسمت‌هایی از شاهنامه سرودهٔ دقیقی شاعر هم‌عصر فردوسی است که فردوسی با اذعان به این امر آن را به شاهنامه افزوده است.

۱. در زبان و ادبیات ژاپنی اثری داستانی وجود ندارد که صددرصد نظم باشد.

### زبان شاهنامه و زبان داستان گنجی

متون ادبی که جزو شاهکارهای یک کشور محسوب می‌شوند معمولاً از بسیاری جهات منحصر به فردند. زبان اصلی داستان گنجی برای نسل‌های بعدی خیلی زود غیرقابل درک شد و امروزه فقط عده‌ای متخصص می‌توانند آن را درک کنند. این مسئله نوعی کشش برای ادیبان، نویسندگان و متخصصان این زبان ایجاد کرده است که سعی کنند آن را به زبان خود بازنویسی کنند. اما شاهنامه از نظر زبان اثری منحصر به فرد است، چون با اینکه در هزار سال پیش سروده شده است نسل امروز نیز به راحتی آن را درک می‌کند.

ایران سرزمینی است که در چهارراه عظیم فرهنگی قرار گرفته است. از قدیم، از پیش از تاریخ، اقوامی از شمال، جنوب، شرق و غرب وارد ایران شده‌اند که بعد از آن خارج یا در آن ماندگار شده‌اند (بهار، ۱۳۷۶: ۲۳۱). در طول تاریخ، ایران غالباً صحنه تاخت و تاز بیگانگان و دشمنان بود لذا برای ایرانی حفظ فرهنگ و زبان بسیار اهمیت داشته است. به همین علت ایرانیان به سادگی زبان و فرهنگ اقوام دیگر را نمی‌پذیرند و سعی دارند زبان خود را حفظ کنند. در واقع ایرانیان به زبان و فرهنگ دیگر ملل اعتماد ندارند. اصولاً ایرانی همیشه نگران تهاجم فرهنگی دشمن بوده است. در حالی که ژاپنی‌ها این تجربه را هرگز نداشته‌اند. آنها در مقابل فرهنگ و زبان بیگانه کمتر از خود مقاومت نشان می‌دهند و حتی از زبان و فرهنگ دیگران استقبال می‌کنند؛ به همین دلیل زبان و ادبیات ژاپن دائماً در حال تغییر بوده است.

عده‌ای اعتقاد دارند یکی از انگیزه‌های فردوسی در سرودن شاهنامه حفظ زبان و ادب فارسی بوده است. اگر این مطلب درست باشد باید گفت فردوسی در این راه واقعاً موفق بوده است.

بر اثر رفت و آمد خارجی‌ها به ایران و نیز جنگ‌های متعدد همیشه این خطر وجود داشت که زبان فارسی دستخوش تغییر شود لذا نویسندگان و شاعران و متفکران در طول قرون گذشته همچون نگهبان زبان فارسی عمل

کرده و از تغییرات شدید آن جلوگیری به عمل می‌آورده‌اند. اما نویسندگان و متفکران ژاپنی چنین رسالتی را احساس نمی‌کرده‌اند.

در ژاپن از یک سو لغات گوناگون خلق می‌شود و زبان به مرور تغییر می‌کند و از سوی دیگر عموم مردم نوآوری را بسیار دوست دارند، از آن استقبال می‌کنند و هیچ‌گونه احتیاطی در این مورد از خود نشان نمی‌دهند.

در ایران هم لغات گوناگون خلق می‌شد اما زبان بسیار بسیار کند تغییر می‌کرد؛ چرا که ایرانیان ناخودآگاه همیشه هوشیار بودند و از تغییرات عمده پرهیز می‌کردند. از سویی ایرانی به سنت‌ها و گذشته‌های خود بسیار احترام می‌گذاشت و آن را حفظ می‌کرد. بنابراین زبان فارسی کمتر تغییر کرده است. این ویژگی در نسل‌های امروز نیز همچنان پابرجاست. اما آیا نسل جدید و نسل‌های بعدی این ویژگی را همچنان حفظ خواهند کرد؟ جواب هر چه باشد باید گفت ایرانی در هر حال نسبت به زبان فارسی محتاط است.

در مجموع می‌توان گفت اگر مردم هشیار نباشند و به زبان اهمیت ندهند زبان خود به خود به سویی می‌رود و پس از چند سال بسیار تغییر می‌کند. برعکس اگر هشیار باشند و حساسیت زیاد به خرج دهند، تغییرات عمده‌ای در زبان رخ نمی‌دهد یا بسیار کند رخ می‌دهد.

### قسمت‌های مهم شاهنامه و داستان گنجی

داستان‌های شاهنامه با توجه به زمان حادث شدن آنها دارای ترتیب خاصی است؛ اما هر خواننده‌ای ممکن است از بخش‌هایی بیشتر لذت ببرد.

اگر بخواهیم به‌طور کلی از دیدگاه ایرانی به مسئله پردازیم باید بگوییم که اشعار شاهنامه همگی زیبایی و شیوایی خاصی دارند. از دیدگاه یک محقق نیز تمام قسمت‌های شاهنامه قابل تأمل و زیباست. البته ممکن است محققى که متخصص تاریخ باستان است قسمت‌های اول شاهنامه را جذاب‌تر بیابد. اما از دیدگاه یک خوانندهٔ صرف شاید بتوان گفت نظریات تقریباً مشابه است.

برای پی بردن به دیدگاه‌های عمومی جامعه شاید دو راه وجود داشته باشد: کتاب‌هایی که دربارهٔ داستان‌های شاهنامه به چاپ رسیده است، و نظر افراد گوناگون دربارهٔ داستان‌های شاهنامه. مهم‌ترین و بیشترین قسمت‌هایی که در کتاب‌های چاپ شده مورد توجه قرار گرفته عبارت است از:

داستان ضحاک، قیام کاوهٔ آهنگر، به قدرت رسیدن فریدون و مسائل بعدی آن، داستان‌های رستم، سرگذشت سیاوش.

شاید این کتاب‌ها بر افکار مردم و خوانندگان اثر گذاشته، یا برعکس، افکار و نظریات مردم نویسندگان این کتاب‌ها را واداشته است که به این قسمت‌ها بیشتر توجه کنند. در کتاب‌های گوناگون و نیز بین مردم داستان‌های رستم بیشتر از همهٔ داستان‌ها مورد توجه بوده است.<sup>۱</sup>

از دیدگاه یک غیرایرانی - که نگارنده خود یکی از آنهاست - به نظر می‌رسد داستان سیاوش و ماجراهای مرتبط با او بسیار دلنشین و جذاب است؛ زیرا با داستان‌های امروزی بسیار نزدیک و حتی جالب‌تر از آنهاست. به نظر نگارنده داستان سیاوش، داستانی است مدرن. فردوسی این داستان را در قرن دهم و یازدهم میلادی سروده، اما به نظر می‌رسد که در قرن بیستم سروده شده است. زیبایی داستان سیاوش با داستان‌های دیگر متفاوت است.

ضحاک و ماجراهای او جذابیت خاص خود را دارد. داستان رستم، مخصوصاً هفت‌خوان، بسیار زیباست و در ذهن خواننده ناخودآگاه تصاویری از آن نقش می‌بندد و خواننده غرق در آن می‌شود. رستم پهلوانی قدرتمند و فکور است، اما در جاهایی نقطه ضعف‌هایی از خود نشان می‌دهد. این خود به جذابیت داستان می‌افزاید و در واقع هنر فردوسی را نمایان می‌کند.

۱. نگارنده اعتقاد دارد متأسفانه نسل جدید مخصوصاً جوانان حتی از این قسمت‌ها اطلاعات کمی دارند و توجه چندانی به آنها نمی‌کنند.

داستان گنجی از پنجاه و چهار قسمت تشکیل شده است. قسمت‌هایی که چارچوب داستان به آنها بستگی دارند عبارت است از: قسمت‌های یک، پنج، نه، ده، بیست و دو، سی و چهار، سی و پنج و پنجاه.

در قسمت‌های مختلف داستان گنجی اشعاری از زبان قهرمانان آورده شده که از دیدگاه محققان ژاپنی و حتی غیرژاپنی ویژگی‌های مهمی دارند که خود یکی از هنرهای برجستهٔ نویسنده این اثر محسوب می‌شود.

از بین قسمت‌های یاد شده به نظر می‌رسد قسمت‌های سی و چهار و سی و پنج، که دربارهٔ موراساکی نوای سخن می‌گوید، بیشتر مورد توجه مردم و نویسندگان است. نویسنده در این قسمت‌ها ویژگی‌هایی را دربارهٔ قهرمانان داستان بیان می‌کند که مورد پسند و قبول خوانندگان داستان است و از آن لذت می‌برند. قسمت پنجاه نیز، که دربارهٔ اوکی هونی و ماجراهای وی است، زیاد مورد توجه خوانندگان قرار می‌گیرد. گفته می‌شود نویسنده در قسمت پنجاه اوج استعداد، قدرت و خلاقیت خود را نشان داده است. آوازهٔ اوکی هونی تا بدانجا رسیده است که در قبرستان کیوتو قبری نمادین برای او ساخته‌اند.

### نقد و مقایسه

حال به مقایسهٔ دو اثر می‌پردازیم: می‌توان گفت بسیاری از قسمت‌های داستان گنجی به هم ارتباط دارند؛ مثلاً خواننده برای شناخت موراساکی نوای باید قسمت‌های دیگر را نیز بخواند تا بتواند موراساکی نوای را کاملاً بشناسد و درک کند. اما در شاهنامه بسیاری از قسمت‌ها مستقل است؛ مثلاً خواننده می‌تواند فقط قسمت سیاوش یا ضحاک و... را بخواند و از آن لذت ببرد و داستان را درک کند.

گفتنی است داستان اوکی هونی، که یکی از قسمت‌های مهم داستان گنجی است، چنان جذابیتهایی دارد که به تنهایی یک داستان محسوب می‌شود و می‌توان به‌طور مستقل آن را نگاهت. این قسمت از معدود قسمت‌هایی است که با قسمت‌های دیگر داستان ارتباط چندانی ندارد.

خوانندگان داستان گنجی بیشتر به قهرمان و قهرمانان داستان‌ها علاقه نشان می‌دهند اما خوانندگان شاهنامه از خواندن داستان‌ها و وقایع لذت می‌برند و به دنبال آن به قهرمانان علاقه‌مند می‌شوند. در داستان‌های شاهنامه خواننده بیشتر به حوادثی توجه دارد که در حول و حوش یک مسئله رخ می‌دهد؛ مثلاً در داستان رستم خواننده به حوادث و اتفاقاتی که برای رستم رخ می‌دهد علاقه نشان می‌دهد؛ درحالی‌که در داستان گنجی خواننده به ویژگی‌های قهرمانان آن قسمت از داستان توجه دارد و احیاناً علاقه نشان می‌دهد. در واقع خواننده شاهنامه مثلاً دوست دارد بداند عاقبت رستم، سهراب و... چه خواهد شد، اما در داستان گنجی خواننده چنین احساس و خواسته‌ای ندارد؛ بلکه بیشتر شیفته صفات فرد می‌شود و عواطف و احساساتش تحریک می‌گردد.

داستان گنجی را نویسندگان گوناگون، بدون هیچ‌گونه دخل و تصرفی، به زبان امروزی نگاشته‌اند.<sup>۱</sup> اما داستان شاهنامه تاکنون به‌طور کامل به صورت نثر ساده امروزی نوشته نشده است.

### شاه در شاهنامه و امپراتور در داستان گنجی

شاهنامه، همان‌طور که از نام این اثر جاودانه پیداست، درباره شاهان است.<sup>۲</sup> در واقع شاهان در مرکز این داستان‌ها قرار دارند و پهلوانان و زنان در کنار آنها مطرح می‌شوند.

در داستان‌های مختلف شاهنامه دیده می‌شود که شاهان برای حفظ

۱. این نویسندگان عمدتاً افرادی بسیار با استعداد و معروف‌اند که دست به نگارش مجدد این اثر زده‌اند. آنها ارزش و جایگاه این اثر را دقیقاً می‌دانند و بنابراین وقت خود را صرف این کار می‌کنند. معمولاً شش یا هفت سال طول می‌کشد تا این اثر در بیش از هفت جلد به چاپ برسد. آخرین بازنویسی در ده جلد انجام گرفته است.

۲. در کتب مختلف آمده که شاهنامه نام‌های دیگری داشته است. حتی عده‌ای اعتقاد دارند نام این اثر شاهنامه نبوده و در طول روزگار نام شاهنامه برای این اثر انتخاب گردیده است.

قدرت خود و نیز به جهت اعتمادی که به پهلوانان داشته‌اند اکثراً تابع پهلوانان بوده‌اند. البته در بعضی موارد نیز اجباراً تابع پهلوانان می‌شدند. در این بین بعضی از شاهان نیز تا حدودی استقلال داشته‌اند اما به‌طور کلی می‌توان گفت بقای شاهان به پهلوانان بستگی داشته است.

پهلوانان بدون هیچ قدرت‌طلبی و چشمداشتی به دفاع از شاه می‌پرداختند، زیرا در آن زمان مردم، و حتی پهلوانان که از بین مردم بودند، مبنای شاه و شاهی را خدا و ایزد می‌دانستند. گاه شه‌ریار را مساوی با ایزد و گاه نمایندهٔ ایزد بر روی زمین می‌پنداشتند. لذا بر خود فرض می‌دانستند که برای حفظ شاهی و سلامتی شاه همیشه کوشا باشند و حتی جان خود را در این راه به خطر اندازند. مشاهده می‌شود مقام و جایگاه شاه تا چه حد والا بود. این طرز فکر قرن‌ها بین مردم وجود داشته و هنوز دارد. مردم برای شاه نوعی قداست و پاکی قائل‌اند (اسلامی ندوشن، ۱۳۶۹: ۳۰۲).

در خیلی از داستان‌های شاهنامه شاه در مرکز قرار دارد. شاهان در همه حال فعال‌اند و در جنگ‌ها شرکت می‌کنند. در اکثر داستان‌ها شاه حرکت می‌کند و به دنبال او پهلوانان حرکت می‌کنند.

در شاهنامه شاهان متعددی نقش‌آفرینی می‌کنند که مهم‌ترین آنها فریدون، منوچهر، کیکاووس و ... است. اگر بخواهیم به ترتیب نام آنان را ذکر کنیم عبارت‌اند از: کیومرث، هوشنگ، طهمورث، جمشید، ضحاک، فریدون، منوچهر، نوذر، زو، طهماسب، گرشاسب، کیکباد، کاووس.

و اما داستان گنجی؛ اولین امپراتوری که در داستان گنجی از او نام برده می‌شود کیریتوبو نام دارد. در این داستان امپراتور در رأس دربار و حکومت قرار دارد. دربار مکان مقدسی است و به همین جهت وقتی کسی بیمار می‌شود یا زمان زایمان زنی فرامی‌رسد باید آن مکان را ترک کند؛ چرا که اعتقاد بر این است آن مکان نباید آلوده شود. حتی فرد در شرف مرگ هم باید از آن منطقه دور شود (شیمیزو، ۱۹۹۸: ۹۶).



جامعه ژاپن در قرن‌های پیش جامعه‌ای کشاورزی بود. در چنین جامعه‌ای شرایط آب و هوایی و طبیعت بسیار اهمیت دارد. مردم اعتقاد داشتند قدرت انسان نمی‌تواند این شرایط را تغییر دهد و تنها با دعا و نیایش می‌توان شرایط طبیعی را تغییر داد. بنابراین شخصی که دعا می‌کرد - و البته دیگران هم با او همراه می‌شدند - شخصی قدرتمند محسوب می‌شد. چنین شخصی می‌توانست قدرت سیاسی را نیز به دست گیرد و به فردی فوق‌العاده تبدیل شود. این فرد در هرم قدرت ژاپن امپراتور محسوب می‌شد (همان). تا جنگ جهانی دوم امپراتور در نظر مردم شخص مقدسی محسوب می‌شد. دانش‌آموزان باید اسامی امپراتورها را از ابتدا تا زمان خود حفظ می‌کردند.

آیین شینتو خاص ژاپنی‌هاست. این آیین ستایش امپراتور را برای همگان واجب می‌داند. کار امپراتور از قدیم دعا کردن، جشن گرفتن و حضور در آن بوده است. درحقیقت امپراتور سمبل مقدس کشور ژاپن بود.

حتی کسی حق نداشت عکس امپراتور را زیر پا بگذارد یا روزنامه‌ای را که عکس امپراتور در آن چاپ می‌شد در جایی بی‌ارزش قرار دهد؛ چون این کار گناه محسوب می‌شد.<sup>۱</sup> البته امروزه چنین تعصبات شدیدی وجود ندارد. اما آداب و رسوم و جشن‌های قدیمی در خانواده امپراتور همچنان وجود دارد. مردم ژاپن اعتقاد داشتند امپراتور نه از مردم عادی بلکه از خانواده‌ای خاص است.

در داستان گنجی تنها از سه امپراتور نام برده می‌شود. کیریتوبو که درحقیقت پدر گنجی و قهرمان اول داستان است؛ سوزاکو برادر بزرگ و ناتنی گنجی که جانشین کیریتوبو است؛ و ری‌زی پسر گنجی که جانشین سوزاکو می‌شود.

۱. نگارنده خود در سنین نوجوانی بارها این تعصبات را شاهد بوده است. وقتی حدود پنج سال داشتم روزی نام همسر امپراتور را بدون ذکر عنوان به زبان آوردم. مادر بزرگم بسیار ناراحت شد و مرا سرزنش کرد تا جایی که گریه کردم!

شاهان در شاهنامه در مرکز و متن داستان‌ها قرار دارند، درحالی‌که در داستان گنجی نه امپراتور بلکه گنجی است که در مرکز و محور داستان قرار دارد. البته در قسمت چهل و یک و پس از آن فرزند و نوهٔ گنجی وارد داستان می‌شوند و جای گنجی را می‌گیرند.<sup>۱</sup>

در داستان‌های شاهنامه شاه از وجود پهلوانان برای قدرتمند شدن خود بهره می‌جوید و شاهان در جای‌جای داستان از پهلوانان کمک و یاری می‌گیرند، درحالی‌که در داستان گنجی اشراف دائماً خود را به امپراتور نزدیک می‌کنند تا بتوانند به مقام و جایگاه بالاتری دست یابند.

در شاهنامه، شاه همچون پهلوانان از خود تحرک و جنب‌وجوش فراوانی نشان می‌دهد، درحالی‌که در داستان گنجی، امپراتور همچون اشراف بدون تحرک و جنب‌وجوش در مرکز حکومت آرمیده و زندگی یکنواختی را ادامه می‌دهد.

در آداب و رسوم و فرهنگ ایرانی مشاهده می‌شود که شاه جایگاه معنوی بسیار بالایی دارد تا آنجا که او را از خدا یا برابر خدا دانسته‌اند. این طرز فکر در فرهنگ ژاپن دربارهٔ امپراتور وجود دارد. ژاپنی نیز امپراتور را فردی مقدس می‌دانسته به طوری که محل زندگی امپراتور باید از هرگونه ناپاکی دور باشد. اگر ناپاکی به آنجا رسوخ کند، آن مکان نجس و ناپاک می‌شود و در آن صورت اتفاقاتی رخ می‌دهد. در داستان گنجی آمده است: به علت دسیسه‌های سیاسی و ضعف امپراتور، گنجی به تبعید فرستاده می‌شود به دنبال آن باد و طوفان شدید شهر را فرامی‌گیرد. مردم و امپراتور به این نتیجه می‌رسند که چون امپراتور کارناشایستی انجام داده و به گنجی بی‌مهری کرده است باد و طوفان سهمگین شهر را فراگرفته است. بنابراین امپراتور سریعاً گنجی را از تبعیدگاه فرا می‌خواند و بدین ترتیب باد و طوفان متوقف می‌گردد.

---

۱. داستان گنجی در مجموع پنجاه و چهار قسمت است. گنجی در چهل و یک قسمت آن نقش آفرینی و سرانجام فوت می‌کند.

با بررسی و مطالعه شاهنامه و داستان گنجی به این نتیجه می‌رسیم که شاه در شاهنامه شخصیتی سیاسی است و در کنار آن شخصیت معنوی او نیز مطرح می‌شود. در حالی که امپراتور در داستان گنجی در وهله اول شخصیتی معنوی است که دعا می‌کند و در کنار آن شخصیت سیاسی او نیز مطرح می‌گردد. در واقع جایگاه شاه در شاهنامه و امپراتور در داستان گنجی کاملاً متفاوت و برعکس است.

### پهلوانان شاهنامه و اشراف داستان گنجی

گفته شد که قهرمانان شاهنامه سه دسته‌اند: شاهان، پهلوانان و زنان. در داستان گنجی نیز قهرمانان سه دسته‌اند: امپراتور، اشراف و زنان. در شاهنامه پهلوانان نقش بسیار عمده و برجسته‌ای داشتند. در واقع می‌توان گفت این قشر رابط عمده مردم و شاهان بوده‌اند و مردم به آنان بسیار احترام می‌گذاشتند. این ویژگی تا دهه‌های اخیر نیز کمابیش ادامه داشت.<sup>۱</sup> در داستان‌های شاهنامه پهلوانان قدرت و شخصیت خاصی دارند، تا آنجا که شاهان از طرف آنها هیچ‌گونه احساس خطری نمی‌کنند و آنها را حامی خود می‌دانند و در مواقع خطر از آنها یاری می‌خواهند.

در اکثر داستان‌های شاهنامه وضع به گونه‌ای است که اگر پهلوانان نبودند تاج و تخت شاهان نابود می‌شد. به‌رغم این مسئله، پهلوانان افرادی آزادی‌خواه‌اند، چون قدرت خود را از مردم می‌دانند. آنها ظلم‌ستیز، عدالت‌جو و دادگرند. می‌توان گفت شاهان به پهلوانان و پهلوانان به مردم متکی بودند. پهلوانان تا سرحد جان از شاهان حمایت می‌کردند. رستم، سرآمد پهلوانان، در مسئله گرفتار شدن کیکاووس جان خود را به خطر انداخت تا گزندی به شاه ایران وارد نشود. اما باید گفت پهلوانان

۱. گفته می‌شود سال‌ها قبل که ماشین و وسایل حمل‌ونقل نبود و افراد مجبور بودند با اسب و قاطر مسافرت کنند بسیاری از بازرگانان و مردم هنگام مسافرت، اموال و همسر و فرزندان خود را به این قشر می‌سپردند. چون به آنها اعتماد داشتند. (حسینی، ۱۳۷۴: ۹۲)

در عین حال در مقابل خودکامگی و دیکتاتوری شاهان نیز ایستادگی می‌کردند، گاهی حتی با تندی با شاهان صحبت می‌کردند. برجسته‌ترین پهلوانان شاهنامه عبارت‌اند از: رستم، زال، اسفندیار، سهراب و... پهلوانانی مانند گودرز، طوس، گرگین، بهرام، گیو و... نیز در مقام دوم اهمیت قرار دارند. گروه اول چهره‌های منحصر به فرد شاهنامه‌اند که گروه دوم نیز در کنار آنها در داستان خودنمایی می‌کنند. افرادی مانند افراسیاب، گرسیوز، ضحاک، و... چهره‌های منفی شاهنامه‌اند. باید گفت در شاهنامه هر چه از دوران اساطیری و حماسی به دوران تاریخی نزدیک می‌شویم ویژگی‌های مثبت پهلوانان رنگ می‌بازد و حيله و نیرنگ جای راستی و مردانگی را می‌گیرد. پهلوانان گاهی اوقات خود را به بزم و عیش و نوش و مهمانی نیز می‌گذراندند. در واقع می‌توان گفت پهلوانان پس از هر پیروزی به بزم و خوشگذرانی مشغول می‌شدند.

شاید بتوان گفت طبقهٔ اشراف در داستان گنجی همتای پهلوانان شاهنامه است. در داستان گنجی اشراف نقشی بسیار مهم و برجسته دارند. در حقیقت تمام داستان گنجی از دو گروه اشراف و زنان تشکیل می‌شود، که بسیاری از زنان نیز خود از طبقهٔ اشراف هستند. اشراف همیشه و در همه جا به دنبال قدرت و تصاحب جایگاه بودند. این گروه قشر کوچکی از جامعه را تشکیل می‌دادند و در دربار دائماً به جنگ و رقابت با یکدیگر مشغول بودند. ترس اصلی آنها این بود که از مرکز قدرت دور شوند و از قدرت‌شان کاسته شود. در واقع وقتی فردی از مرکز دور می‌شد که از طرف حکومت طرد می‌شد و به منطقه‌ای می‌رفت که تبعیدگاه او محسوب می‌شد.<sup>۱</sup>

---

۱. از سویی گاهی نیز بعضی از اشراف از رقابت با دیگران خسته می‌شدند یا در این رقابت شکست می‌خوردند. بنابراین از مرکز دور می‌شدند و دست از رقابت برمی‌داشتند و زندگی عادی خود را ادامه می‌دادند، مانند هاجی‌نومیا.

برای اشراف آن دوره، مردم چندان مهم نبودند. آنها حصارى محکم به دور خود می کشیدند و از مردم فاصله می گرفتند. در داستان گنجی اشراف زمین های کشاورزی فراوانی داشتند اما هیچ گاه به طور مستقیم خود را درگیر کاری نمی کردند بلکه عوامل و مباشران شان به کارها رسیدگی می کردند. اشراف واقعاً به کاری مشغول نبودند بنابراین اکثر اوقات خود را به شعرخوانی، کارهای هنری، موسیقی، نقاشی، عیش و نوش و مهمانی دادن و مهمانی رفتن می گذراندند. در آن دوره آداب و رسوم و مراسم گوناگونی به عناوین مختلف وجود داشت که اکثر آنها درباره طبیعت بود، مانند جشن گل گیلاس و مراسم سن بلوغ و....

این دوره از نظر فرهنگ و هنر و ادبیات بسیار شکوفا بود و با دوره های دیگر قابل مقایسه نیست. معابدی که در آن دوره ساخته شد از نظر هنری با معابد دوره های دیگر بسیار متفاوت است و برتری های خاصی دارد.

اهمیت مقام و منصب در نزد پهلوانان شاهنامه به اندازه اشراف گنجی نیست. پهلوانان قدرت خود را از تحرک و جنگجویی و شجاعت به دست می آوردند، بین مردم شهرت و آوازه ای داشتند و به دنبال آن از طرف شاه به فرماندهی سپاه و لشکر انتخاب می شدند. البته تعدادی از پهلوانان شاهنامه مانند زال، رستم، و... مستقل بودند و هرگاه شاه به آنها نیاز داشت آنها را احضار می کرد.

اما در داستان گنجی مقام و قدرت حرف اول را می زند. برعکس پهلوانان شاهنامه، کار فوق العاده و تحرک چندانى از اشراف دیده نمی شد. می توان گفت اگر از اشراف قدرت و مقام گرفته می شد دیگر به حساب نمی آمدند. شخصیت و قدرت پهلوانان در شاهنامه در وجود و ذات آنهاست، درحالی که شخصیت و قدرت اشراف در داستان گنجی جزئی از وجود آنها نیست. به همین دلیل وقتی قدرت آنها گرفته می شد به افراد دیگری بدل می شدند. از آنجا که شخصیت و قدرت پهلوانان در شاهنامه ذاتی است و آنها افرادی دائماً در تحرک اند، خواننده همیشه تحت تأثیر آنها قرار می گیرد و در ذهن خود آنها

را به تصویر می‌کشد و از اینجاست که احساسات ملی-میهنی خوانندهٔ ایرانی تحریک می‌شود.

اشراف در داستان گنجی بیشتر ایام زندگی خود را به بزم و عیش و نوش و مهمانی می‌گذرانند اما پهلوانان در شاهنامه ایامی را به جنگ و حراست از ملک و مردم می‌پرداختند و زمان‌های فراغت را گاهی به بزم و خوشی می‌گذرانند.

پهلوانان در شاهنامه و اشراف در داستان گنجی دائماً نگران و در دغدغه به سر می‌برند؛ البته نگرانی پهلوانان برای ملک و مردم است که مورد تعرض قرار نگیرند، درحالی که نگرانی اشراف از جابه‌جا شدن‌ها و به دنبال آن از دست دادن مقام و قدرت خود یا نزول به ردهٔ پایین‌تر است.

اصولاً تکیه‌گاه اشراف عمدتاً مقام و پول بوده و هست. آنها به کمتر کسی اعتماد داشتند. اما پهلوانان به مقام اهمیت نمی‌دادند یا کمتر اهمیت می‌دادند و تکیه‌گاه اصلی آنها مردم بود. در داستان گنجی اشراف غالباً نگران‌اند چرا که می‌دانند اوضاع و شرایط در بالای هرم قدرت همیشه ناپایدار و متزلزل است و هر آن ممکن است اتفاقاتی به زیان آنها رخ دهد. درحالی که پهلوانان شاهنامه چنین نگرانی‌هایی ندارند. می‌توان نتیجه گرفت اشراف در اکثر ایام دل‌نگران و آشفته بودند؛ درحالی که پهلوانان فقط ایامی که دشمن به دیار آنها حمله می‌کرد نگران و در فکر خنثی نمودن حملهٔ آنها بودند، و وقتی بر دشمن پیروز می‌شدند به خوشی و خوشگذرانی می‌پرداختند.

در داستان گنجی اشراف برای رسیدن به مطامع و خواسته‌های خود از وسایل و ابزار گوناگونی سود می‌جویند، از جمله زن. آنها سعی می‌کنند با زنی از خانواده‌ای برجسته ازدواج کنند تا بتوانند از این رابطه برای کسب قدرت و افزایش قدرت سود جویند. اشراف همچنین تلاش می‌کنند از طریق وصلت با چند زن دختران بیشتری داشته باشند تا با دادن آنها به مقامات بالای سیاسی و حتی به امپراتور، خود از مقام بالا و امکانات بیشتر سود جویند یا مقام خود را تثبیت کنند. این مسائل در جرگهٔ پهلوانی چندان معنایی

ندارد و پهلوانان راستین شاهنامه هیچ‌گاه به حيله و نیرنگ متوسل نمی‌شوند، چرا که به قدرت و مقام چندان توجهی ندارند.<sup>۱</sup>

در پایان می‌توان گفت رابطه پهلوانان و شاهان رابطه‌ای اخلاقی و معنوی بوده است. در حالی که بین اشراف و امپراتور رابطه مادی صرف حاکم بوده است. در شاهنامه پهلوانان ابزاری بودند برای بقا و حفظ شاهان؛ در حالی که در داستان گنجی امپراتور ابزاری بود برای بقای اشراف.

### زن در شاهنامه و داستان گنجی

وقتی تاریخ ایران را ورق می‌زنیم به زمانی می‌رسیم که پس از دوره‌ای همسانی، زن برتری‌هایی نسبت به مرد در جامعه به دست آورد که عصر زن‌سالاری یا مادرشاهی نامیده می‌شود. در روزگاران بسیار قدیم زن مسئولیت‌های بزرگی مانند نگهداری از آتش و گردآوری نباتات و خوراک را به عهده داشت. اما اندک‌اندک با پیش آمدن دگرگونی‌هایی در محیط و شرایط کار و بهره‌گیری از فلز در پیشبرد کشاورزی و پس از دوره تقریباً همسانی بین مرد و زن عصر مردسالاری یا پدرشاهی آغاز گردید.

شاهنامه به لحاظ تاریخی با سلسله پیشدادیان آغاز می‌شود؛ که در آن ویژگی‌های پدرشاهی وجود داشت. جامعه نخست از عشیره‌های پدرشاهی تشکیل می‌شد و رؤسای عشیره رفته‌رفته به صورت اشراف و طبقه حاکمه درمی‌آمدند (راوندی، ۱۳۵۶ ج اول: ۱۴۲). ظاهراً در میان مادها و پارس‌ها رسم بر این بود که مردان طبقه حاکم و شاهان می‌توانند با خواهران خود ازدواج کنند. این رسم در ایران باستان و آسیای میانه وجود داشت و گرایش برای حفظ اموال در خانواده‌های پدرشاهی به شمار می‌آمد (همان: ۱۴۸).

در زمان زرتشت زنان، همان‌گونه که رسم پیشینیان بود، منزلتی عالی داشتند.

۱. البته در زمان‌های قدیم خدعه و نیرنگ خود شیوه و روشی برای جنگیدن بود. اما پهلوانان واقعی در زمان‌های غیر از جنگ از این شیوه استفاده نمی‌کردند.

آنها با کمال آزادی و با رویی نپوشیده می‌توانستند در میان مردم آمدورفت کنند، صاحب ملک و زمین شوند و در آن تصرفات مالکانه داشته باشند. ویل دورانت در مورد مقام زن در دورهٔ هخامنشی می‌نویسد: پس از داریوش مقام زن به‌ویژه در میان ثروتمندان تزلزل یافت. زنان فقیر چون برای کارکردن نیاز به رفت و آمد در میان مردم داشتند آزادی خود را حفظ کردند. اما زنان طبقهٔ بالای اجتماع جرئت نداشتند جز در تخت روان پوشیده از خانه بیرون آیند و هرگز به آنان اجازه داده نمی‌شد آشکارا با مردان آمیزش کنند. زنان شوهردار نیز حق نداشتند هیچ مردی حتی پدر یا برادرشان را ببینند (همان: ۴۷۱).

عده‌ای اعتقاد دارند آزادی گسترده و بی‌قید و شرط طبقهٔ اشراف صفای عشق را از میان می‌برد. وقتی بشود زیباترین کنیزان را به هزار دینار خرید عشق چه محلی از اعتبار می‌تواند پیدا کند (نصیحت‌الملوک: ۲۶۱)!

به نظر می‌رسد در آن روزگار زنان اشراف برای آنکه بتوانند در مهمانی‌های پرخرج شوهران خود، که تقریباً هر روز برپا می‌شد، شرکت کنند ترجیح می‌دادند برای پرورش فرزندان خود دایه‌هایی انتخاب کنند (قابوس‌نامه: ۹۷).

عده‌ای نیز اعتقاد داشتند برای بسیاری از مردان زیبایی زن مهم نبود، چون زن باید کدبانویی خانه و تربیت فرزندان را به عهده می‌گرفت (همان: ۹۳).

ادیان مختلف دیدگاه‌های متفاوتی دربارهٔ زن ارائه می‌دهند: از دیدگاه زرتشت زنان نیک و پاک منش که تشکیل خانواده داده و فرزندان نیک پرورش داده‌اند مقام و منزلتی والا دارند. زرتشت می‌گوید از میان زن‌ها و مردان آنکه رفتار نیک و برابر دین راستین اهورامزدا باشد ستودنی است (مهدب، ۱۳۷۴: ۱۵).

کنفوسیوس می‌گوید زن باید قبل از ازدواج تابع پدر و بعد از ازدواج تابع شوهر و پس از مرگ شوهر تابع پسر خود باشد. در واقع زن نیک، زنی است که دستور فوق را اجرا کند. اما تاریخ نشان می‌دهد که مردان با این دستورالعمل حداکثر سوءاستفاده را از زنان نموده‌اند. درحقیقت در این ایده،



زن هیچ‌گونه استقلالی ندارد و از نظر جایگاه در پایین‌ترین سطح قرار می‌گیرد (اونو، ۱۹۹۴ ج اول: ۱۵۹).

در زمان‌های دور مردم ژاپن اعتقاد داشتند که زن موجود فوق‌العاده حساس و باارزشی است و توسط او اراده خداوندی تحقق پیدا می‌کند و توسط او مرد به بالاترین مقام نائل می‌گردد (ایناگا، ۱۹۸۲: ۳۴). از سویی اسلام، که بعدها به وجود آمد، می‌گوید زن و مرد برابرند و کسی برتر است که در تقوا و پاکدامنی و خرد برتر باشد.

یکی از موضوعات مهم در تاریخ موضوع ازدواج با محارم است. به عقیده برخی از محققان این امر در زمان زرتشت وجود داشته، اما در دوران باستان از مباح نمودن یا اشتراکی کردن زنان صحبت‌های فراوانی به میان آمده است (علی‌نیا، ۱۳۵۲: ۴۰). موقعیت زن درباری با زن متن جامعه بسیار متفاوت بوده ولی به هر حال حقوق اجتماعی هر دو پایمال می‌شده است. در قرن هفتم میلادی، زنان همچون شیء تلقی می‌شدند و می‌شود گفت جزو بردگان به‌شمار می‌آمدند. نظام چند زنی در جامعه، به‌ویژه در بین اشراف، رواج داشت. مردان آن دوره به روابط جنسی زنان خود با دیگران تعصب چندانی نشان نمی‌دادند. این مطلب به‌خوبی در داستان گنجی مشاهده می‌شود.

یکی از جنبه‌های سنتی عشق، که به‌ویژه در داستان‌های شرقی زیاده دیده می‌شود، دل‌باختن پیش از دیدن دلدار است. این موضوع به‌وضوح در شاهنامه و داستان گنجی مشاهده می‌شود. تهمینه با شنیدن اوصاف رستم شیفته او می‌شود. روزی در دربار شایعه می‌شود تاماکازورا دختری زیبا و فوق‌العاده است مردان بدون دیدن او شیفته‌اش می‌شوند.

شواهد متعددی در شاهنامه و تاریخ نشان می‌دهد که ازدواج با محارم در زمان‌های دور بسیار رایج بود. این امر ظاهراً نه‌تنها بد تلقی نمی‌شد بلکه وسیله‌ای برای حفظ دارایی و امتیازات خانوادگی در درون خانواده بود. گشتاسب دختر خود همای را به پسرش اسفندیار می‌دهد؛ در جایی یل جوان را وعده زناشویی با مادرش می‌دهند؛ بهمن با دختر خود همای چهارزاد

ازدواج می‌کند و حاصل آن ازدواج ساسان است. این‌گونه ازدواج‌ها نه تنها جایز بود بلکه با عنوان پرهیزگارانۀ مورد ستایش و تشویق بوده است (انوشه، ۱۳۶۸ ج سوم: ۴۹).

در شاهنامه قدرت و محبوبیت گاه در بازوی پهلوانان، گاه در اختیار شاهان و بالاخره گاه در توان و زیبایی زنان نهفته است.

در شاهنامه زن ایدئال زنی است که در اندیشه و رفتار شجاع و مستقل باشد. در عشق ایثارگر، به همسر و فرزند وفادار و به مقام و جایگاه ارزشمند خود آگاه باد. در شاهنامه زنانی که با هنجارهای اجتماعی سازگار و پایبند به دین و آیین زمانه‌اند ستایش می‌شوند و زنانی که اندیشه و کردارشان برخلاف روند عادی جامعه است و هنجارشکن و مخالف اصول اخلاقی و مذهبی جامعه‌اند، نکوهش می‌شوند. در واقع فردوسی خطی مرزی را ترسیم می‌کند و زنانی را در بالا و زنانی را در پایین آن خط جای می‌دهد (همان: ۶۰).

بین زنان شاهنامه زن جنگجو و پهلوان - گردآفرید - و نیز زن سیاستمدار - سیندخت - دیده می‌شود که به‌عنوان سفیر کشور به دیار دیگری می‌رود. زنی همچون مادر سهراب نیز وجود دارد که فقط عاشق بی‌چون و چرای رستم است. کتابیون نمونه‌ای از گذشت و ایثار در عشق است. او از جاه و مقام پدر چشم‌پوشی می‌کند و به زندگی ساده دل می‌بندد.

شاهنامه تنها داستان رزم رستم و اسفندیار، سوگ سیاوش و مرگ سهراب نیست. شاهنامه فقط شرح نبردهای خونین بین ایران و توران و زندگی شاهان نیست. شاهنامه روایتی از آداب و رسوم و فرهنگ ایرانی است و در کنار آن تا حدودی جایگاه زن ایرانی در آن دوره را نیز نشان می‌دهد.

زن محبوب در شاهنامه طلایه‌دار رزم است و گاه ستارهٔ بزم. او خردمند و هشیار است، مستقل و پایدار در اندیشه و رفتار، صبور و مقاوم، پرشور در عشق، وفادار، زیبا و ماهر. زن محبوب شاهنامه زنی است که به نیروی عشق همپای مرد حرکت می‌کند (اسلامی ندوشن، ۱۳۶۹: ۱۲۳).

کریستن سن در کتاب خود از رساله‌ای به زبان پهلوی نام می‌برد و از قول آن

می‌گوید بهترین زن کسی است که در اندیشه عشق و محبت مرد باشد، اندامی بلند و کشیده، پاهایی باریک، چشمانی بادامی، گیسوانی بلند داشته باشد و هرگز گستاخ نباشد. این از اعتقادات ایرانی است (کریستن‌سن، ۱۳۷۷: ۱۳۰).  
 زنان مهم شاهنامه عبارت‌اند از: ارنواز، شهرناز، سیندخت، مادر رودابه، رودابه (مادر رستم)، تهمین (همسر رستم)، سودابه (همسر کاووس شاه).

در داستان گنجی زنان متعددی نقش‌آفرینی می‌کنند. اما حدود ۱۵ زن نقش‌های مهم‌تر و برجسته‌تری دارند. اکثر این زنان از طبقه اشراف‌اند. زنان در این داستان مطیع و فرمانبردارند؛ که البته این از ویژگی‌های زن ژاپنی است. زنان در این داستان سختی‌ها و نابسامانی‌ها را تحمل می‌کنند و کمتر در آنها طغیان دیده می‌شود. در آن دوره استقلال زن مفهومی غریب و تمسخرآمیز داشت. در آن دوره اعتقاد بر این بود که زن باید تحت امر مرد باشد: پدر، شوهر یا پسر. از این داستان چنین استفاده می‌شود که زنان اشرافی آن دوره روزگار چندان خوشی نداشتند. می‌توان گفت زنان اشرافی در مقایسه با زنان عادی و معمولی بدون تحرک بودند و در سکون مطلق زندگی می‌کردند. زنان معمولی چون کار می‌کردند از اختیار عمل بیشتری برخوردار بودند.<sup>۱</sup> زنان در آن دوره بیشتر در زمینه کشاورزی فعالیت داشتند، اما زنان اشرافی هیچ کار و شغلی نداشتند و فقط وسیله و ابزار سیاسی در دست مردان بودند. از آنجا که زن اشرافی شغل و مقامی نداشت قدرت چندان هم در اختیارش نبود و به‌ناچار تحت سیطره مرد بود. اگر از حمایت مرد محروم می‌شد چاره‌ای نداشت جز اینکه به معبد پناه برد. زن اشرافی از سویی خواسته‌ها و انتظارات زیادی داشت و از سوی دیگر شغلی نداشت. اما زن معمولی هم خواسته‌ها و انتظاراتش کم بود و هم کار و شغل داشت.

۱. این موضوع امروزه نیز صادق است. البته اگر کسی بخواهد تحرک و فعالیت داشته باشد این بستر برای او وجود دارد و به دنبال آن می‌تواند تا حدودی مسیر زندگی خود را تعیین کند.

در داستان گنجی زن ایدئال زنی است مطیع مرد که به راحتی شرایط مرد را بپذیرد، حتی اگر آن شرایط بر وفق مراد او نباشد. جالب اینکه در این داستان زن اشرافی به هیچ وجه در سیاست دخالت ندارد و فقط به شعرخوانی، گفت‌وگو و در مناسبات‌هایی به موسیقی و نیز به بازی‌های خاص سنتی می‌پردازد.<sup>۱</sup>

زنان مهم داستان گنجی عبارت‌اند از: فوجیتوبو (همسر پدر گنجی)، آئوئی نوای (همسر اول گنجی)، موراساکی نوای (همسر گنجی)، آکاشی نوکیمی (همسر دیگر گنجی)، اوناسانومیا (دختر امپراتور و همسر اجباری گنجی)، تاماکازورا، اوکی هونی.

عده‌ای معتقدند شاهنامه اثری است ضد زن. در حالی که این اعتقاد درست نیست (اسلامی ندوشن، ۱۳۶۹: ۱۱۹)؛ چون در شاهنامه به جز سودابه بقیهٔ زنان بسیار بزرگوار و اندیشمندند. زنان در بسیاری از آثار بیشتر به زیبایی و عشوه و ناز توصیف می‌شوند، در حالی که در شاهنامه زن ابتدا با فرزاندگی، بزرگ‌منشی و دلیری و به دنبال آن با زیبایی و عشق و اوصاف ظاهری مطرح می‌شود.

به‌طور کلی زنان خوب در شاهنامه زیبایی بدن و زیبایی معنوی و شخصیت را با هم دارند. نکتهٔ مهم در شاهنامه این است که اکثر زنان نام‌آور خارجی هستند. همسران پسران فریدون یمنی، سیندخت و رودابه کابلی و فرنگیس، منیژه، تهمنه و مادر سیاوش تورانی هستند. کتابیون زن گشتاسب نیز رومی است (همان: ۱۲۰).

البته تمام زنان شاهنامه مطلوب یا هماهنگ با فرهنگ ایرانی نیستند. در

---

۱. در واقع زن اشرافی هر چه درجه و مقامش بالاتر بود خدمتکاران بیشتری داشت و خود هیچ کار نمی‌کرد. جالب اینکه خدمتکاران او نیز از نظر سطح فرهنگ و دانش بسیار بالا بودند. خدمتکاران نقش بسیار مهمی در شکوفایی فرهنگ و ادب ژاپن برعهده داشتند. آنها زنانی فوق‌العاده باهوش و با استعداد بودند.

شاهنامه سرانجام زنان و نیز دوران زندگی آنها چندان مشخص نیست. درحقیقت فردوسی مردان زیادی را در نقش قهرمانان داستان‌های خود به صحنه می‌آورد و زنان را به‌عنوان تزیین این داستان‌ها مطرح می‌کند تا به شاهنامه زیبایی بدهند. اما در داستان گنجی زنان متعددی در کنار مردان به صحنه می‌آیند و در این رقابت نویسنده نشان می‌دهد زن اشرافی چه خصوصیات و شرایطی دارد.

زن شاهنامه ابعاد گوناگون دارد: سیاسی است، سرشار از عشق است، جنگجوست، در مقام سفیر مطرح می‌شود، نیز نقش مادری خود را ایفا می‌کند؛ درحالی‌که در داستان گنجی زنان چنین ابعاد گسترده و متفاوتی ندارند. درواقع ابعاد زن در داستان گنجی بسیار محدودتر از شاهنامه است.

اگر بخواهیم زنان این دو اثر را از نظر روحی و روانی مقایسه کنیم به این نتیجه می‌رسیم که زندگی بسیاری از زنان در شاهنامه به ناکامی و سختی منجر می‌شود. زندگی بسیاری از زنان در داستان گنجی نیز به انزوا و غم و اندوه منتهی می‌شود. از این منظر زنان در شاهنامه و داستان گنجی وضعیت مشابهی دارند.

در داستان گنجی زن ابعاد زیادی ندارد و تنها وسیله‌ای برای ارتقای مرد در جامعه است. زن در داستان گنجی علاوه بر پسر باید دختر به دنیا آورد تا باعث پیشرفت مرد گردد و اگر زنی بخواهد غیر از این باشد باید منزوی گردد و نهایتاً به معبد پناه برد.

زنانی مانند سیندخت، گردآفرید، رودابه... که در شاهنامه از آنان نام برده می‌شود: (۱) دارای حقوقی تقریباً برابر با مردان هستند، (۲) در انتخاب همسر نقش دارند، (۳) امکان تحرک به مرتبه بالاتر را دارند؛ وقتی در انتخاب همسر نقش داشته باشند بنابراین می‌توانند به طبقه بالاتر اجتماعی نقل مکان کنند.

زنانی مانند تاماکازورا، موراساکی نوای، اوکی هونی و... که در داستان گنجی از آنان نام برده می‌شود: (۱) دارای حقوقی به مراتب پایین‌تر از مردان هستند، (۲) در انتخاب همسر نقشی ندارند یا نقش بسیار اندکی دارند؛ مردان یا پدر و مادر هستند که زن را انتخاب می‌کنند، (۳) تحرک و جهش در آنها دیده

نمی‌شود، خود وسیله‌ای جهت ارتقای مردان به طبقه و درجات بالاترند.<sup>۱</sup> با این مقایسه درمی‌یابیم که جایگاه زنان در شاهنامه و داستان گنجی بسیار متفاوت است و حتی می‌توان گفت زنان در این دو اثر در نقطهٔ مقابل هم قرار دارند. به‌طورکلی جایگاه زنان ژاپنی در آن دوره تحقیرآمیز و ناامیدکننده بوده است.

با مقایسهٔ زنان شاهنامه و داستان گنجی درمی‌یابیم که در داستان گنجی ازدواج‌ها درون‌گروهی و خویشاوندی بوده است؛ درحالی‌که در شاهنامه بیشتر ازدواج‌ها برون‌گروهی و حتی اکثر آنها از دیار و سرزمین غیرایرانی بوده است. اگر ترازویی را در نظر بگیریم در داستان گنجی مردان در یک کفهٔ ترازو و زنان در کفهٔ دیگر قرار دارند. درواقع داستان از دو قشر عمدهٔ زنان و مردان تشکیل شده است که حذف هر کدام چارچوب و شیرازهٔ داستان را از هم می‌پاشد؛ اما در شاهنامه اصل داستان بین شاهان و پهلوانان رخ می‌دهد و زنان در حکم زینت داستان‌ها مطرح می‌شوند. شاید بتوان گفت اگر زنانی را از اکثر داستان‌های شاهنامه حذف کنیم چارچوب داستان از هم نمی‌پاشد و تنها جذابیت و زیبایی داستان لطمه می‌خورد.

نویسندهٔ داستان گنجی زن را برای جذابیت و زیبایی داستان مطرح نمی‌کند، بلکه زنان یکی از ستون‌های مهم داستان‌اند. می‌توان گفت چون نویسندهٔ داستان گنجی خود زن است بنابراین سعی نموده در کفه‌ای از ترازو زنان را قرار دهد. نویسنده مجبور است حقایقی را نیز مطرح کند اما درعین حال سعی دارد رسالت خود را در مقام زن به انجام برساند.

---

۱. البته بسیاری زنان داستان گنجی از یک منظر اراده‌ای بسیار قوی داشتند. آنها تا تصمیم می‌گرفتند به معبد بروند و برای همیشه در آنجا به زندگی خود ادامه دهند بدون هیچ تأملی تصمیم خود را عملی می‌کردند. امروزه نیز مشاهده می‌شود وقتی زنی تصمیم به طلاق می‌گیرد، درواقع می‌بینیم تمام سختی‌ها را تحمل کرده و تمام شرایط را سنجیده تا به این مرحله رسیده است؛ لذا از تصمیم خود صرف‌نظر نمی‌کند. اما در موارد زیادی مردان از تصمیم خود منصرف می‌شوند. این مطلب را بارها وکلا در روزنامه‌های ژاپن عنوان کرده‌اند.

همان‌طور که قبلاً گفته شد نویسنده داستان گنجی خود از زندگی بسیار ناراضی بوده و شرایط زمانه را عادلانه نمی‌دانسته است. در واقع نویسنده ناخودآگاه با قراردادن زنان در کفه‌ای در مقابل مردان می‌خواسته به افراد همجنس خود بهای بیشتری بدهد. اما نویسنده شاهنامه در کفه‌ای پهلوانان و در کفه دیگر شاهان را قرار می‌دهد زیرا با این کار احساسات میهنی و غرور ملی خواننده ایرانی تحریک می‌شود. لذا فردوسی کاملاً به هدف مقدس خود می‌رسد.

#### استقبال از شاهنامه و داستان گنجی

استقبال از یک اثر ادبی را می‌توان از دو نظر مورد توجه قرار داد: یکی از نظر ادبا، نویسندگان و فرهیختگان ادبی؛ دیگر از نظر جامعه‌ای که اثر به آن تعلق دارد.

- شاهنامه از اوایل قرن نوزدهم در خارج از ایران، مخصوصاً اروپا، مورد توجه و استقبال قرار گرفته است. در آن ایام قسمت‌هایی از شاهنامه را آلمانی‌ها ترجمه کردند. یکی از مهم‌ترین ترجمه‌ها ترجمه فریدریش روکرت<sup>۱</sup> است. در سال ۱۸۱۸ میلادی فن‌هامر<sup>۲</sup> زندگینامه رماتیکی درباره فردوسی نوشت. در قرن نوزدهم و بیستم تحقیقات فراوانی درباره فردوسی و شاهنامه انجام گرفت که مهم‌ترین آنها به روکرت، نولدکه و هانس مولر<sup>۳</sup> تعلق دارد (جمالی، ۱۳۶۸: ۱۶۶).
- ادبا، محققان و نویسندگان ایرانی نیز استقبال فراوانی از شاهنامه می‌کنند. شاهد این ادعا کتاب‌های فراوانی است که از دیدگاه‌های مختلف به نگارش درآمده است. در این بین مردم ایران نیز از قدیم‌الایام به شاهنامه علاقه وافری داشته‌اند تا آنجا که به صورت نقالی و پرده‌خوانی در هر

1. Fredrich Ruckert

2. Von Hammer

3. Hans Muller

- محله‌ای به خواندن یا شنیدن اشعار فردوسی می‌پرداختند.
- حکومت، دولت‌ها و بخش خصوصی نیز بارها از این اثر حمایت کرده و به طرق مختلف از جمله رادیو، تلویزیون و مطبوعات دربارهٔ فردوسی و اشعارش صحبت به میان آمده است.<sup>۱</sup>
  - باید بگوییم داستان گنجی را، طی سلسله جریانات و تحولاتی، گروهی از ادبا و محققان به جهان معرفی و از آن به بعد افراد زیادی دربارهٔ آن تحقیق کرده‌اند. البته غربی‌ها تقریباً صد سال است که با ادبیات ژاپنی آشنا شده‌اند و داستان گنجی از سال ۱۹۲۰ میلادی به شهرت جهانی نائل گردیده است. امروزه این اثر میراثی جهانی تلقی می‌شود، چون زیبایی‌ها و لطافت‌هایی دارد که مورد پسند و قبول جهانیان است. بسیاری آن را با داستان هزارویک شب مقایسه می‌کنند. چون زبان اصلی داستان گنجی برای افراد نسل‌های بعدی غیرقابل درک بوده است، لذا محققان و ادبای ژاپنی همیشه در حال ترجمه و از نظر زبان مشغول به‌روز نمودن داستان بوده و هستند.
  - و اما استقبال مردم از داستان گنجی: تا جنگ جهانی دوم گاهی بعضی از مردم با قسمت‌هایی از داستان گنجی مخالفت‌هایی می‌کردند. مثلاً عده‌ای اعتقاد داشتند دختران جوان نباید این داستان را بخوانند. اما امروزه چنین مخالفت‌ها و بینش‌هایی نسبت به گنجی وجود ندارد. البته داستان گنجی در بین مردم چندان رواج ندارد، هر چند به‌عنوان یک شاهکار به آن افتخار می‌کنند. لازم به ذکر است که در ایام قدیم خوانندگان غالب داستان‌ها، خانم‌های اشرافی دربار بودند. در آن زمان مرسوم بود که داستان را با صدای بلند بخوانند و دیگران گوش می‌کردند. گاهی نیز اطرافیان و خدمتکاران آن را می‌شنیدند و برای دیگران نقل می‌کردند.
  - تا قبل از جنگ جهانی دوم در مقاطعی بعضی از دولت‌ها با این داستان مخالفت و حتی انتشار آن را ممنوع کردند. کسی نیز حق خواندن آن را

۱. درحالی‌که این مسئله دربارهٔ داستان گنجی صادق نیست.



نداشت. علت این امر بعضی از قسمت‌های این داستان بود که در آن به کم‌کاری‌ها و اشتباهاتی از امپراتور اشاره می‌شد و این، نوعی بی‌احترامی به امپراتور محسوب می‌شد. در زمان جنگ نیز قسمت‌هایی از داستان به دستور حاکمان اجازه انتشار نداشت و حذف می‌شد.<sup>۱</sup> حتی بررسی بعضی از قسمت‌ها در دانشگاه نیز ممنوع بود. اما بعد از جنگ جهانی دوم دیگر دولت‌ها و حکومت‌ها توجه چندانی به این داستان نداشتند.

- ایرانیان، حتی حکومت‌ها، همیشه سعی داشته‌اند شاهنامه را تبلیغ کنند، اما ژاپنی‌ها و حکومت‌های آنها بعد از جنگ جهانی نسبت به داستان گنجی از خود رغبت چندانی نشان نمی‌دهند. در ایران، ادبا و شعرا بیشتر اوقات مورد حمایت دولت و مردم بودند. در طول تاریخ سرزمین ایران مورد تعرض دشمن قرار داشت لذا با مطالعه شاهنامه غرور ملی ایرانی تحریک می‌شد و این خود به سود ملت و دولت ایران بود.
- شاهنامه علاوه بر اینکه اثری حماسی است و سیله‌ای است که زبان فارسی را زنده نگاه داشته است. این مسئله در مورد داستان گنجی صادق نبوده و نیست، چرا که زبان اصلی داستان گنجی برای نسل‌های بعدی قابل درک نبوده و از سویی دولت نیز از آن حمایتی به عمل نمی‌آورد.

---

۱. دولت اعتقاد داشت زمانی که مردم باید شدیداً با دشمن بجنگند عده‌ای با خواندن داستان‌های عاشقانه گنجی از مقاومت و ایستادگی در برابر دشمن باز می‌ایستند. در واقع این اثر باعث بی‌حرکی و پراکندگی مردم می‌شد (برعکس کارکرد شاهنامه).

## نتیجه

با مقایسه دو اثر به نکات زیر دست یافتیم:

۱. داستان شاهنامه حماسی است؛ داستان گنجی ظاهراً عشقی است. اما باید دید هدف نویسنده از این نوع نگارش چیست. فردوسی با طرح داستان‌های حماسی قصد داشت غرور ملی مردمش را برانگیزد و بدین وسیله کشورش را در مقابل دشمنان حفظ کند؛ نویسنده داستان گنجی قصد داشت حقایقی از دوران خود را افشا کند و از سویی با نوشتن این داستان برای خود نیز سرگرمی ایجاد نموده بود.

مهم‌ترین مسئله در محتوای این دو اثر افسانه‌ای بودن آنهاست. بخش عمده شاهنامه اسطوره و قسمتی دیگر تاریخ واقعی ایران است. اما داستان گنجی تماماً افسانه است. در واقع، در شاهنامه اساطیر، افسانه، داستان پهلوانان و تاریخی مطرح است؛ در داستان گنجی زندگی دربار در یک دوره نشان داده می‌شود، که امپراتور و اشراف و زنان در آن نقش آفرینی می‌کنند.

۲. میزان استقبال از شاهنامه و داستان گنجی را از دو منظر می‌توان بررسی کرد: از دیدگاه محققان خارجی و از دیدگاه محققان داخلی. شاهنامه از حدود

۲۰۰ سال پیش به خارج از ایران راه یافته و مورد توجه خارجیان قرار گرفته است؛ در حالی که داستان گنجی از حدود ۱۰۰ سال پیش مورد توجه محققان خارجی مخصوصاً غربی‌ها قرار گرفته است. شاهنامه با ایلید و اودیسه و داستان گنجی با داستان هزارویک شب مورد مقایسه قرار گرفته است.

شاهنامه سال‌هاست مورد توجه شعرا، نویسندگان و محققان ایرانی قرار گرفته است، هر چند متأسفانه بسیاری از تحقیقات تکراری است و در آنها فقط اشعار شاهنامه به نثر تبدیل شده یا با آوردن مطالبی ضد و نقیض بخش‌هایی از شاهنامه رد یا پذیرفته شده است. اما درباره این مسائل به طور علمی تحقیق به عمل نیامده است. از طرف دیگر دولت‌ها و حکومت‌ها نیز در طول قرون همیشه از این شاهکار حمایت کرده و به عناوین مختلف آن را تبلیغ کرده‌اند.

اما در مورد داستان گنجی باید گفت حکومت‌ها در گذشته در زمان‌هایی با این شاهکار مخالفت کرده و در زمان‌هایی مانند امروز نسبت به آن بسیار بی تفاوت بوده‌اند و توجهی به آن نداشته‌اند. محققان ژاپنی نیز مانند محققان ایرانی طی سال‌ها به بررسی و ترجمه شاهکار ادبی خود پرداخته‌اند و همچنان به آن ادامه می‌دهند.

اما استقبال مردم از این دو شاهکار: مردم ایران به شاهنامه علاقه‌ای خاص و در زندگی روزمره با آن برخورد داشته‌اند، هر چند این برخورد به مرور کم شده و متأسفانه امروزه مخصوصاً جوانان چندان مطالعه‌ای درباره آن ندارند. این موضوع در مورد داستان گنجی نیز صادق است.

۳. زبان شاهنامه از شگفت‌انگیزترین زبان‌هاست، چرا که از هزار سال پیش تاکنون چندان تغییر نکرده است. یک ایرانی امروزی به راحتی می‌تواند متن شاهنامه هزار سال پیش را بخواند و درک کند. اما در داستان گنجی این مسئله کاملاً برعکس است. در واقع متن اصلی داستان گنجی امروزه بدون ترجمه به زبان امروزی قابل فهم نیست. نتیجه اینکه زبان فارسی بسیار بسیار کند تغییر می‌کند، اما در زبان ژاپنی تغییرات بسیار سریع رخ می‌دهد، چرا که

ایرانی به علت جنگ‌های فراوان و هجوم دشمنان همیشه محتاط بود و در مقابل تغییرات زبان ایستادگی می‌کرد، اما ژاپنی حتی از تغییرات در زبان به شدت استقبال می‌کرد و مقاومتی از خود نشان نمی‌داد. در واقع یکی از امتیازات شاهنامه همانا زبان قابل درک آن است که داستان‌گنجی از این امتیاز محروم است.

۴. قسمت‌های مهم شاهنامه عبارت است از: داستان ضحاک، قیام کاوه آهنگر، فریدون، داستان‌های رستم و سرگذشت سیاوش که البته از بین این قسمت‌ها نیز داستان‌های رستم و نیز سرگذشت سیاوش بیشتر مورد توجه است. از دیدگاه یک غیرایرانی داستان سیاوش جذاب‌ترین قسمت شاهنامه است.

در داستان‌گنجی از بین پنجاه و چهار قسمت، قسمت‌های یک، پنج، نه، ده، بیست و دو، سی و چهار، سی و پنج و پنجاه بسیار شیرین و جذاب است و از بین این قسمت‌ها نیز داستان‌های شمارهٔ سی و چهار و سی و پنج، که دربارهٔ مورا ساکی نوای است، جذاب‌ترین و پرخواننده‌ترین قسمت‌هاست. همچنین گفته می‌شود در قسمت پنجاهم (اوکی هونی) نویسنده اوج استعداد و خلاقیت خود را نشان می‌دهد.

۵. در شاهنامه، شاهان اکثراً تابع پهلوانان هستند؛ البته گاهی نیز دیده می‌شود که بعضی از شاهان مستقل هستند. در این تابع بودن شاهان هیچ سوءاستفاده‌ای رخ نمی‌دهد چرا که از قدیم‌الایام در اعتقادات مردم شهریار مساوی با ایزد یا نمایندهٔ ایزد بوده است. بنابراین شاه دارای قداست خاصی بود. امپراتور نیز در داستان‌گنجی دارای قداست است؛ تا آنجا که در محیطی که او حضور دارد، یعنی دربار، نباید شخص بیمار یا زنی در حال زایمان حضور داشته باشد و کلاً نباید محیط آلوده شود. در زمان‌های قدیم خدا از اجداد و نیاکان امپراتور محسوب می‌شد. تا قبل از جنگ جهانی دوم احترام خاصی برای امپراتور وجود داشت، اما پس از آن این قداست روزبه‌روز کمتر شده است.

به هر حال، شاه در فرهنگ ایران شخصیتی سیاسی و در کنار آن شخصیتی معنوی بود. اما امپراتور در فرهنگ ژاپن در وهله اول شخصیتی معنوی بود که دعا می کرد و در کنار آن شخصیتی سیاسی نیز محسوب می شد.

۶. پهلوانان در شاهنامه قدرت و شخصیت فوق العاده ای دارند که شاهان تابع آنان اند؛ در حالی که اشراف در داستان گنجی شخصیتی متزلزل و دائماً نگران دارند که سعی می کنند به نوعی به امپراتور نزدیک شوند. در شاهنامه پهلوانان به مردم متکی هستند و شاه به پهلوانان؛ در حالی که اشراف گنجی با مردم رابطه ای ندارند، اما به امپراتور کاملاً وابسته اند. در شاهنامه قدرت از آن پهلوانان است و شاهان در همه جا از آنان یاری می خواهند؛ اما در داستان گنجی اشراف به دنبال قدرت بودند. پهلوانان شاهنامه قدرت خود را از تحرک و جنگجویی و شجاعت به دست می آورند؛ اما اشراف گنجی قدرت خود را با وصلت و ازدواج و نیز سیاست بازی به دست می آورند و تحرکی در آنان دیده نمی شود.

۷. در شاهنامه قدرت و محبوبیت در بازوی پهلوانان و گاه در اختیار شاهان یا در توان و زیبایی زنان قرار دارد. از دیدگاه نویسندگان شاهنامه زن ایدئال زنی است که در اندیشه و رفتار شجاع و در عشق ایثارگر باشد. اما از دیدگاه نویسنده داستان گنجی، زن موجودی فوق العاده، حساس و با ارزش است که توسط او اراده خداوندی تحقق پیدا می کند و توسط او مرد به بالاترین مقام نائل می گردد.

زنان شاهنامه ابعاد و اشکال گوناگون دارند: در جایی جنگجو و پهلوان - گرد آفرید - و در جایی سیاستمدار و سفیرند - مانند سیندخت؛ در جایی نیز فقط عشق ساده را می پسندند. اما زنان داستان گنجی چنین ابعاد گسترده ای ندارند. زن در داستان گنجی یا عاشق می شود یا از روی اجبار شرایط را می پذیرد. زن در هر حال تابع مرد است. قبل از ازدواج تابع پدر، بعد از ازدواج تابع شوهر و پس از مرگ شوهر تابع پسر. در شاهنامه زن از یک سو طلایه دار رزم است و از سوی دیگر ستاره بزم. زنان داستان گنجی مطیع و فرمانبرند،

اما زنان شاهنامه مستقل و هشیار. در داستان گنجی استقلال زن مفهومی غریب و مسخره است. زن اشرافی در این داستان بدون تحرک و در سکون کامل زندگی می‌کند. شغلی ندارد ولی در عین حال انتظارات بالایی دارد. زن اشرافی چون شغل و در نتیجه استقلالی از خود ندارد باید تابع مرد خود باشد و اگر از حمایت مردم محروم شود به ناچار باید به معبد پناه ببرد. زن اشرافی اوقات خود را به شعرخوانی، گفت‌وگو، موسیقی و بازی‌های سنتی و متداول می‌گذراند.

بالاخره اینکه، در داستان گنجی ازدواج‌ها عمدتاً درون‌گروهی و فامیلی است؛ ولی در شاهنامه ازدواج‌ها عمدتاً غیرفامیلی است. از این نظر نوعی تجدد در ایرانیان احساس می‌شود، چرا که امروزه علم ازدواج فامیلی را ممنوع نموده است. در واقع ایرانی هزار سال پیش در این مورد درست فکر و عمل می‌کرده است.

در داستان گنجی نویسنده در یک سمت مردان و در سمت دیگر زنان را مطرح می‌کند؛ در حالی که در داستان‌های شاهنامه نویسنده در یک سمت پهلوانان و در سمت دیگر شاهان را مطرح می‌کند و زنان در حکم زینت داستان هستند.

نتیجه دیگر اینکه، در داستان‌های شرقی دل‌باختن پیش از دیدن دلداریخ می‌دهد. در شاهنامه تهمینه با شنیدن اوصاف رستم شیفته او می‌شود و در داستان گنجی تا گفته می‌شود تاما کازورا دختر زیبایی است، مردان بدون دیدن شیفته او می‌شوند. در داستان گنجی در مواردی نیز مرد با دیدن خط زن شیفته او می‌شود.

متأسفانه درباره شاهنامه اطلاعات بسیار اندک و حتی در مواردی ضدونقیض و نادرست است. به همین دلیل گاهی افرادی از روی ناچاری و سردرگمی جملاتی بر زبان جاری می‌کنند که انسان را سخت به فکر فرو می‌برد. احمد شاملو در جایی می‌گوید: «از شاهنامه به عنوان حماسه ملی ایران نام می‌برند، حال آنکه در آن از ملت ایران خبری نیست و اگر هست همه

جا مفاهیم وطن و ملت را در کلمه شاه متجلی می‌کند.» (سیدی، ۱۳۷۱: ۲۱) با توجه به حضور دانشمندان و ادبای دوره فردوسی می‌توان گفت آن قرن، قرن طلایی ایران بوده و واقعاً منحصر به فرد است. در این قرن کشور ژاپن نیز از نظر فرهنگ و ادب در اوج شکوفایی قرار داشته است. در سرگذشت فردوسی آمده است که والی نجیب‌زاده و متمول طوس حامی سرسخت فردوسی بوده و فردوسی به امید او، در ادامه کار دقیقی، شروع به خلق اثری کرده است. اما این شخص پس از مدتی به دست دشمنانش به قتل می‌رسد. البته نام این شخص در پرده ابهام است. عده‌ای می‌گویند این شخص احتمالاً منصور بن عبدالرزاق است (حریری، ۱۳۷۳: ۴۵، ۴۸ و ۴۹). در سرگذشت موراساکی شیکیبو نویسنده داستان گنجی نیز آمده است که شخص قدرتمند و متمول آن دوران، می‌چی ناگا، حامی و مشوق نویسنده بوده است. او تا آخرین لحظه از نویسنده حمایت کرد، اما بالاخره نویسنده به علت رفتارهای سیاسی او از آن شخص ناخشنود و ناراضی شد.

قسمت اول شاهنامه با حمله افراسیاب به ایران و نبرد سنگین ایران و توران آغاز می‌شود. در قسمت دوم پهلوانان سیستان به صحنه می‌آیند و به دفاع از ایران برمی‌خیزند و پس از جنگ‌های فراوان دشمنان را به عقب می‌رانند. اما نابخردی شاه به مرگ بسیاری از پهلوانان می‌انجامد. اسفندیار نام‌آور کشته می‌شود و به دنبال او رستم نیز ناجوانمردانه کشته می‌شود و ایران دوباره بی‌یار و پشتیبان می‌ماند. در قسمت سوم اردشیر به صحنه می‌آید و ایران به او و نوادگانش سپرده می‌شود. این بخش هم با شکست به پایان می‌رسد. ساسانیان نابود می‌شوند و دوباره اهریمن پیروز می‌شود. در اینجا تاریخ به راهی دیگر می‌رود و شاعر متوقف می‌گردد و به سوگ و مرثیه‌خوانی برای سامانیان می‌پردازد.

در داستان گنجی ابتدا زندگی گنجی تا پنجاه سالگی و روابط او با دیگران با فراز و نشیب به تصویر کشیده می‌شود. این بخش دوسوم داستان را تشکیل

می‌دهد و خواننده به‌طور یکنواخت و با آرامش خاصی داستان را دنبال می‌کند. ناگهان قهرمان داستان از صحنه داستان محو می‌گردد و در یک سوم پایان داستان فرزند و نوه او به صحنه می‌آیند. اواخر داستان اتفاقات دیگری در دربار رخ نمی‌دهد و ناگهان داستان به تراژدی تبدیل می‌شود. در این قسمت دختری به صحنه می‌آید و پس از اتفاقاتی داستان پایان می‌پذیرد.

کل داستان گنجی تقریباً در یک فضای جغرافیایی کوچک، یعنی شهر کیوتو، رخ می‌دهد. اما داستان‌های شاهنامه در یک فضای جغرافیایی بسیار بزرگ مانند ایران، توران، کابل، ... رخ می‌دهد. این هنر شاعر است که توانسته داستان را در بستری بسیار وسیع با هماهنگی لازم بیان کند.

داستان‌های شاهنامه برگرفته از منابع و کتب گوناگون است که شاعر از جاهای مختلف و طی مسافرت‌ها و گفت‌وگوهای متعدد خود با افراد معتبر جمع‌آوری نموده است. اما داستان گنجی برگرفته از ذهن نویسنده است. در واقع فردوسی داستان‌ها را جمع‌آوری کرده و به‌نظم درآورده<sup>۱</sup>؛ درحالی‌که موراساکی شیکیبو داستان را خود ساخته و خود به صورت نثر و نظم نگاشته است.

نویسنده داستان گنجی با خلق این اثر قصد داشت به‌نوعی برای خود سرگرمی ایجاد کند، درحالی‌که فردوسی با خلق این اثر قصد سرگرمی برای خود نداشته هر چند انگیزه او کمی مبهم است. البته بسیاری اعتقاد دارند او برای سرافرازی ایران دست به نظم این اثر زده است.

شاهنامه فردوسی را نقاشان از زمان‌های قدیم تا عصر حاضر به حاشیه‌نگاری و تصاویر متن و تذهیب و نقاشی و مینیاتور مزین کرده‌اند. داستان گنجی را نقاشانی نامی پس از صد سال به تصویر کشیدند. این تصاویر نمونه‌ای از زیبایی مورد پسند ژاپنی‌هاست. به عبارت دیگر این نقاشی‌ها

۱. گفته می‌شود در بعضی از قسمت‌ها فردوسی خود مطالبی را از روی ذوق به داستان‌ها اضافه نموده است.



علاقه شدید مردم به داستان گنجی را نشان می دهد. در این تحقیق نمونه های متعددی از نقاشی شاهنامه و داستان گنجی آورده شده است. به طور کلی نقاشی از دیدگاه زیبایی شناسی، یاری جستن از نقوش هندسی؛ از دیدگاه روان شناسی چهره، قیافه و رفتارشناسی و عیان سازی حرکات و نمایش چین و شکن مو و چهره حاضران در یک مجلس به داستان زیبایی خاصی می بخشد. از سویی نقاش از دیدگاه رنگ شناسی رنگ های خاصی را در هم می ریزد و جلوه ای زیبا به نقش و نگارها می دهد. این زیبایی در فرهنگ های مختلف تفاوت دارد.

در پایان باید گفت: شاهنامه فردوسی نمایشگاهی است از سیمای پهلوانان در حین نبرد و جنگجویی، که با زیبایی معنوی و مادی زن تزیین شده است؛ و داستان گنجی نمایشگاهی است از سیمای زن اشرافی که فراز و نشیب های فراوانی را تحمل کرده است.

### محدودیت های کار

بدیهی است در هر تحقیقی ممکن است محدودیت ها و مشکلاتی پیش بیاید. محدودیت ها و مشکلات این کار نیز عبارت بود از:

— متأسفانه داستان گنجی تاکنون به فارسی ترجمه نشده است. برای رسیدن به هدف این تحقیق — مقایسه دو اثر شاهنامه و داستان گنجی — نگارنده مجبور بود این داستان را به زبان فارسی ترجمه کند.

— داستان گنجی به زبان ژاپنی متون متعددی دارد. بنابراین یکی از مسائل مهم انتخاب نسخه و متن برای ترجمه بود. لذا با مشورت با استادان در دانشگاه آخرین نسخه برای ترجمه انتخاب گردید. خواندن این داستان وقت زیادی گرفت، چرا که این شاهکار در ده جلد و هر جلد آن بیش از سیصد صفحه است. در واقع برای ترجمه این شاهکار زمانی معادل یک پایان نامه صرف شد.

— برای انجام دادن این تحقیق رفت و آمد بین ایران و ژاپن اجتناب ناپذیر

بود. این خود یکی از مشکلات عمده محسوب می‌شد. در این فاصله سه بار بین ایران و ژاپن تردد انجام گرفت. بار اول برای مشورت با استادان و محققان در ژاپن برای انتخاب عنوان پایان‌نامه<sup>۱</sup> و مراجعه به کتابخانه‌ها؛ بار دوم برای آوردن کتب و اسنادی به ایران و شروع کار؛ و بار سوم برای آوردن مدارک تکمیلی. - اسامی اشخاصی که در داستان گنجی آمده برای فارسی‌زبانان مشکل است. محقق سعی کرده اسامی را تا آنجا که امکان دارد ساده بنویسد و پسوندها و پیشوندهای اسامی را حذف کند. البته لاتین اسامی نیز در زیرنویس‌ها آورده شد.

- اسامی مکان‌ها در داستان گنجی بسیار فراوان است. به نظر محقق تلفظ و خواندن آن اسامی برای خواننده فارسی زبان مشکل است لذا تا آنجا که به داستان لطمه‌ای وارد نشود آن اسامی حذف شد.

- در داستان گنجی درباره فصول سال و طبیعت مطالب زیادی آمده است، به طوری که ممکن است خواننده اصل موضوع را فراموش کند. از آنجا که قرار بود داستان به طور خلاصه در پایان‌نامه آورده شود لذا آن قسمت‌ها نیز حذف گردید.

- در داستان گنجی اشعار بسیار فراوانی آمده است. برای آوردن آن اشعار ابتدا باید مقاله‌ای بسیار بلند درباره شعر ژاپنی نگاشته می‌شد تا درک آن برای غیرژاپنی میسر گردد. از آنجا که هدف این پایان‌نامه مقایسه موضوعی دو اثر بود اشعار نیز حذف شد.

در پایان گفتنی است که محقق می‌خواست به طور کلی فیلی را به عنوان یک موجود معرفی کند و بررسی اجزای آن را به دیگران واگذار نماید. برای نگارنده بسی افتخار است که ترجمه داستان گنجی به زبان فارسی اولین بار در ایران انجام می‌گیرد و محقق این سطور آغازگر این ترجمه و تحقیق و بررسی

۱. به هر حال در پایان، گروه ادبیات بخش دانشجویان خارجی و استادان محترم دانشکده ادبیات دانشگاه تهران موضوع پایان‌نامه را تأیید کردند.

است و امید دارد آیندگان به بررسی اجزای این شاهکار ادبی از زوایای مختلف پردازند.

### پیشنهادها

در پایان این تحقیق لازم است پیشنهادهایی چند، به تفکیک اجرایی و پژوهشی، ارائه گردد.

### ۱) اجرایی

– بسیار جالب خواهد بود اگر انتخاب موضوع پایان نامه در مقطع دکتری بر اساس برنامه و معیارهای خاصی صورت گیرد و دانشجویان مختلف از ملیت‌های گوناگون در حوزه ادبیات تطبیقی به فعالیت پردازند. مثلاً یک دانشجوی فرانسوی سعی کند شاهکاری ادبی از کشورش را با شاهکاری ادبی از کشور ایران (که فراوان است) مقایسه کند. قابل ذکر است دانشجوی ایرانی به ندرت می‌تواند از عهده چنین کاری برآید چرا که دانستن زبان کشور مورد نظر اغلب بسیار مشکل است و درک فرهنگ و آداب و رسوم آن کشور نیز کمی مشکل است. اما دانشجوی خارجی که چند سال در ایران مشغول به تحصیل بوده، بهتر می‌تواند در این حوزه فعالیت کند. در مقایسه دو اثر مسائلی آشکار می‌شود که جذابیت‌های فراوان دارد. چنین پژوهشی حتی برای خوانندگان معمولی خارج از دانشگاه هم جذاب است. اگر مقایسه دو شاهکار امکان‌پذیر نباشد دانشجو می‌تواند ادبیات کشور خود را در یک مقطع زمانی خاص بررسی و ادبیات کشور خود را به فارسی زبانان معرفی نماید.

– چه قدر خوب است که درباره بیست قرن میلادی که جهان سپری کرده است تحقیقاتی انجام گیرد. مثلاً در قرن اول میلادی همزمان در ایران و ژاپن یا ایران و فرانسه یا... اوضاع ادبی چگونه بوده و چه تألیفاتی انجام گرفته است. بنابراین می‌توان در زمان مشترک تألیفات و کلاً ادبیات دو ملت را مقایسه کرد و از این قیاس به کشفیاتی دست یافت. به نظر می‌رسد برای

تحقق این امر باید گروه ادبیات بخش دانشجویان خارجی و استادان محترم دست به کار شوند و دانشجویان خارجی را به انتخاب چنین موضوعاتی سوق دهند تا بتوان تا چند سال دیگر صاحب مجموعه‌ای باارزش شد. اگر پیشنهاد فوق تحقق یابد در هر قرن می‌توان کشور ایران را با تمام کشورهای دیگر از دیدگاه ادبی مقایسه کرد و بنابراین به مدت ده‌ها سال موضوعاتی برای تحقیق در دسترس خواهد بود.

— در ایران فرهنگ لغت‌های متعددی مانند لغت‌نامه دهخدا، معین و... وجود دارد. اما خیلی بهتر است فرهنگ لغتی تدوین گردد که در آن ضمن معرفی لغات مهم و کاربردی، کاربرد آن لغت در جمله و یا جملات نیز مطرح گردد؛ چون بسیاری از دانشجویان خارجی در این مورد با مشکل مواجه‌اند. البته فرهنگ لغت خاص خارجی‌ها ویژگی‌های خاصی دارد که باید در آن لحاظ گردد. این پروژه کار ساده‌ای نیست و ممکن است چندین سال زمان لازم داشته باشد. بنابراین هر چه زودتر این کار شروع شود، به نفع دانشجویان آینده خواهد بود. بدین طریق گسترش زبان فارسی و یادگیری آن آسان‌تر و میسرتر می‌شود. دانشگاه‌ها و مؤسسات و سازمان‌های گوناگونی هستند که هزینه‌های هنگفتی را صرف گسترش زبان فارسی می‌کنند. شاید یکی از ضروری‌ترین کارها که با مشارکت دانشجویان خارجی می‌توان در جهت گسترش زبان فارسی انجام داد تدوین و تألیف فرهنگ لغت مخصوص خارجی‌ان باشد.

## ۲) پژوهشی

— در امر پژوهش در حوزه ادبیات تطبیقی می‌توان تحقیقات جالب و مهمی انجام داد. موضوعات متنوع و فراوانی برای تحقیق و پژوهش وجود دارد که در اینجا به پاره‌ای از آنها اشاره می‌شود:

یک آرشیوتکت در آغاز، ساختمانی را از نما و بیرون نگاه می‌کند و درباره آن توضیح می‌دهد. سپس به درون آن می‌رود، به اجزای آن می‌پردازد و در

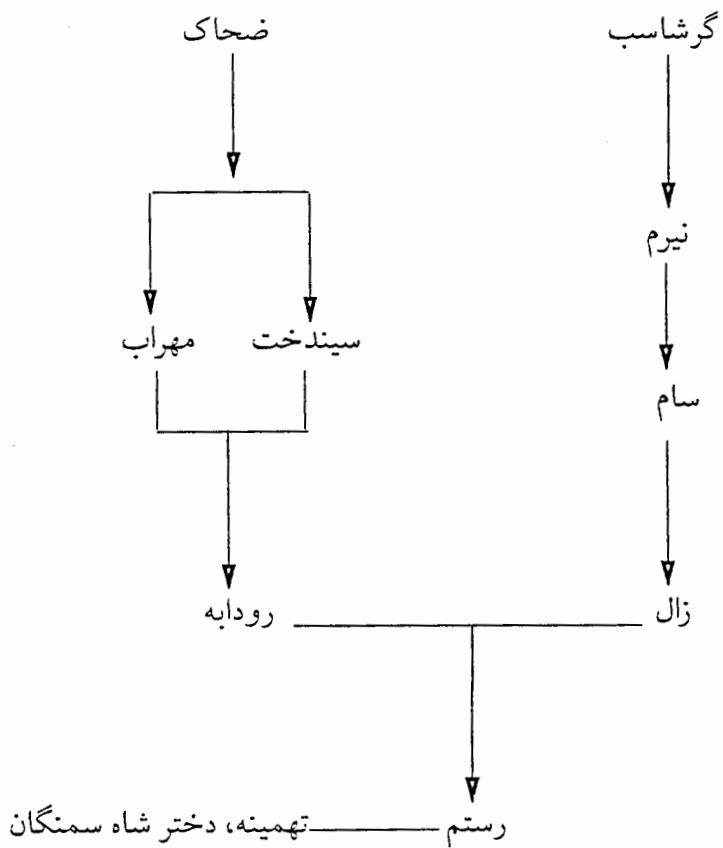
مورد هر قسمت توضیحاتی می دهد. محقق نیز چنین نقشی دارد. از آنجا که موضوع پایان نامه موضوعی جدید است لذا لازم بود اول موضوع را از بیرون و به طور کلی نگاه کرد و درباره آن تحقیقاتی انجام داد. در واقع محقق به ترسیم ساختمانی با شمای کلی می پردازد و امید دارد دانشجویان دیگر، مخصوصاً ژاپنی ها، به ابعاد درونی و اجزای ریزتر آن توجه کنند و تحقیقاتی را به انجام برسانند.

- درخصوص این تحقیق می توان به موضوعات جدید زیر اشاره کرد:
- توصیف طبیعت در ادبیات ایران و ژاپن، با مقایسه شاهنامه و داستان گنجی
  - دین و اعتقادات در ادبیات ایران و ژاپن، با مقایسه شاهنامه و داستان گنجی
  - فرهنگ و آداب و رسوم ایران و ژاپن، با مقایسه شاهنامه و داستان گنجی
  - نقش زنان در داستان های شاهنامه و داستان گنجی
  - زن در ادبیات ایران و ژاپن، با مقایسه شاهنامه و داستان گنجی
  - مقایسه ادبی قرن یازدهم ایران و ژاپن، با مقایسه شاهنامه و داستان گنجی
  - مقایسه اوضاع ادبی ژاپن و اوضاع ادبی ایران در زمان معاصر
  - مقایسه و بررسی ادبیات ایران و ادبیات ژاپن.

شجره نامه‌ها، جداول و نمودارها

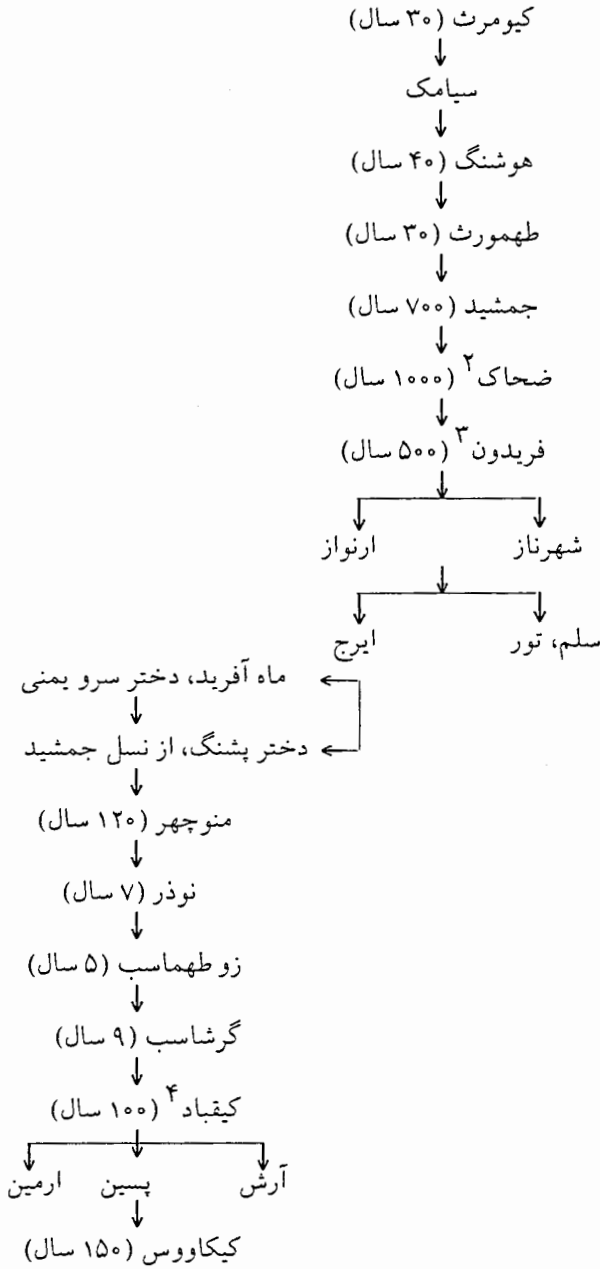


شجره‌نامه سیستانی‌ها





شجره نامه پادشاهان ایران<sup>۱</sup>



۱. پس از نام‌ها، شمار سال‌های پادشاهی آمده است.

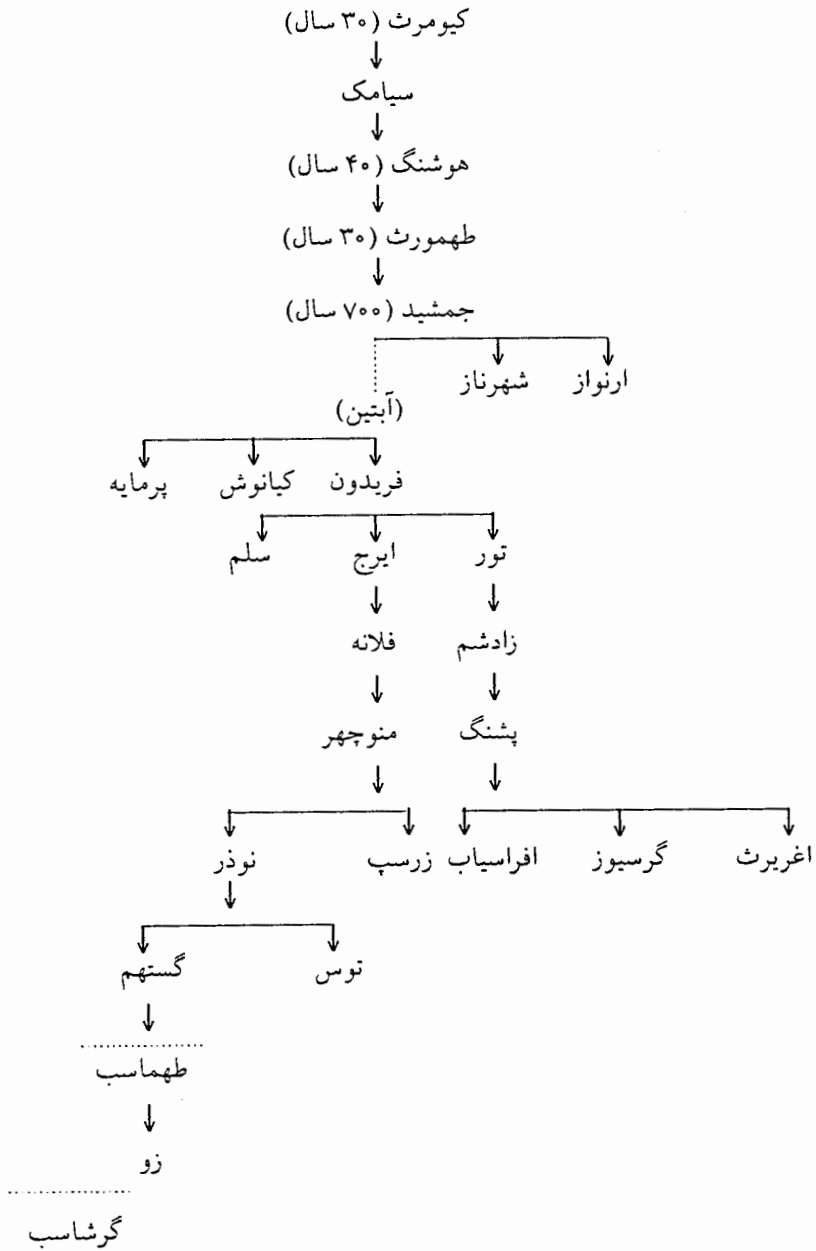
۳. فرزند آبتین از نسل طهمورث و فرانک

۲. پسر مرداس عرب

۴. از نسل فریدون

نسب‌نامه پیشدادیان

(بر اساس شاهنامه فردوسی)



جدول ۱.

موضوع	شناسنامه خالق شاهنامه
نام و نام خانوادگی	ابوالقاسم فردوسی
سال تولد <sup>۱</sup>	۳۲۹ ه.ش. (۹۵۰ میلادی)
محل تولد	طبران توس
سال مرگ <sup>۲</sup>	۳۹۹ ه.ش (۱۰۲۰ میلادی)
سن	۷۰ (۷۵) سال
همسر	دارد
تعداد فرزند <sup>۳</sup>	یک پسر
نام شاهکار	شاهنامه

- تاریخ دقیق تولد فردوسی مشخص نیست. اما اکثر پژوهشگران تاریخ تولد او را بین سال‌های ۳۲۹ و ۳۲۳ ذکر کرده‌اند.
- سال مرگ این شاعر هم دقیقاً مشخص نیست. به هر حال حول و حوش سال ۴۰۰ هجری شمسی فوت نموده است. عده‌ای اعتقاد دارند او در حدود هفتاد و پنج سالگی فوت کرده است و سال مرگ او را ۱۰۲۵ میلادی گفته‌اند.
- پسرش در سن جوانی فوت کرد.

جدول ۲.

موضوع	شناسنامه خالق داستان گنجی
نام و نام خانوادگی	موراساکی شیکیبو
سال تولد <sup>۱</sup>	۹۷۰ میلادی
محل تولد	کیوتو
سال مرگ	۱۰۱۳ میلادی
سن	۴۳ سال
سال ازدواج	۲۷ سالگی
همسر	دارد
تعداد فرزند	یک دختر
نام شاهکار	داستان گنجی

- در مورد سال تولد این نویسنده اختلاف نظرهایی وجود دارد. بالطبع در مورد سن او نیز اختلاف نظر هست.

جدول ۳. مقایسه زندگی‌نامه فردوسی و موراساکی شیکیبو

نام	ابوالقاسم فردوسی	موراساکی شیکیبو
ویژگی		
سال تولد	۳۲۹ ه.ش (۹۵۰ میلادی)	۳۴۹ ه.ش (۹۷۰ میلادی)
سال مرگ	۳۹۹ ه.ش (۱۰۲۰ میلادی)	۳۹۲ ه.ش (۱۰۱۳ میلادی)
سن	۷۰ سال	۴۳ سال
تعداد فرزند	یک پسر	یک دختر
طبقه اجتماعی	نسبتاً متمول	نسبتاً متمول و اشرافی

جدول ۴. زنان نقش آفرین و مهم در شاهنامه فردوسی

نام	توضیحات
ارنواز	خواهر جمشید - شاه اسطوره‌ای - یکی از همسران فریدون، مادر ایرج
شهرناز	خواهر جمشید - شاه اسطوره‌ای - یکی از همسران فریدون، مادر سلم و تور
سمن ناز	دختر کورنگ - شاه زابل - همسر جمشید
فرانک	مادر ایثارگر و رنج‌دیده فریدون
سهی	یکی از دختران شاه یمن، همسر ایرج
آرزو	یکی از دختران شاه یمن، همسر سلم
آزاده	یکی از دختران شاه یمن، همسر تور
مادر زال	و همسر سام نریمان که نام او مشخص نیست
سیندخت	همسر مهرباب - شاه کابل - مادر رودابه
رودابه	همسر زال، مادر رستم
تهمینه	دختر شاه سمنگان، همسر رستم، مادر سهراب
گردآفرید	دختر یکی از پهلوانان بنام شاهنامه، هم‌رزم سهراب
مادر سیاوش	دختر یکی از بزرگان توران که همسر کیکاووس - شاه ایران - شد
سودابه	دختر شاه هاماوران، همسر کاووس - شاه ایران -
جریره	دختر پیران از پهلوانان توران، همسر سیاوش
فرنگیس	دختر افراسیاب - شاه توران - همسر سیاوش
کتایون	دختر شاه روم، مادر اسفندیار

جدول ۵. شاهان (نقش‌آفرین و مهم) در شاهنامه فردوسی

نام	توضیحات
کیومرث	
هوشنگ	جانشین و فرزند کیومرث که چهل سال پادشاهی کرد.
طهمورث	جانشین و فرزند هوشنگ که سی سال پادشاهی کرد.
جمشید	جانشین و فرزند طهمورث که ادعای خدایی کرد و سرانجام به دست ضحاک کشته شد.
ضحاک	پدرش بر سرزمین عرب حکومت می‌کرد و با حيله و نیرنگ جانشین پدر شد.
فریدون	پسر آبتین و فرانک که ضحاک را نابود کرد و خود به پادشاهی رسید.
منوچهر	جانشین فریدون که صد و بیست سال پادشاهی کرد.
نودر	فرزند و جانشین منوچهر.
زوطهماسب	فرزند و جانشین نودر که پنج سال پادشاهی کرد.
گرشاسب	فرزند زو. درباره او روایات مختلفی وجود دارد. او نه سال پادشاهی کرد.
کیقباد	از تبار فریدون که سال‌ها در کوه زندگی کرد و سرانجام جانشین گرشاسب شد. او یکصد سال شاه بود.
کاوس	فرزند و جانشین کیقباد.

جدول ۶. پهلوانان نامی و مردان نقش‌آفرین در شاهنامه

نام	توضیحات
کاوه آهنگر	آهنگری که هفده پسرش را ضحاک کشت. او بر علیه ضحاک قیام کرد.
کندرو	نخست‌وزیر ضحاک که در نهایت با فریدون همکاری کرد.
شاه یمن	سه دختر زیبا داشت که سرانجام آنها را به همسری پسران فریدون درآورد.
ایرج	فرزند فریدون و ارنواز که باطنی پاک داشت و سرانجام به دست دو برادر دیگرش کشته شد.
سلم	فرزند فریدون و شهرناز که باطنی ناپاک داشت.
تور	فرزند فریدون و شهرناز که باطنی ناپاک داشت.
زال	پسر سام نریمان که موی سر و مژگانش سفید بود. او را سیمرخ بزرگ کرد.
مهراب‌شاه	شاه کابل که ایرانیان او را از نژاد ضحاک می‌دانستند.
رستم	فرزند زال و رودابه. محوری‌ترین فرد شاهنامه
زواره	برادر رستم
پَشَنگ	پدر افراسیاب و شاه توران
افراسیاب	پهلوانی نام‌آور از سرزمین توران
اغریث	برادر افراسیاب که به دست افراسیاب کشته شد.
اولاد	از پهلوانان نامی شاهنامه که به رستم در جاهایی کمک‌های شایانی کرد.
شاه هاموران	شاه بربرها، پدر سودابه
گودرز	از پهلوانان نامی شاهنامه
طوس	از پهلوانان نامی شاهنامه
گرگین	از پهلوانان نامی شاهنامه
فرهاد	از پهلوانان نامی شاهنامه
بهرام	از پهلوانان نامی شاهنامه
گیو	از پهلوانان نامی شاهنامه
فربرز	از پهلوانان نامی شاهنامه
سهراب	پسر رستم و تهمنه
زنده‌رزم	دایی سهراب که همیشه همراه سهراب بود و بالاخره به دست رستم کشته شد.
هجیر	پهلوانی که راز پدر و فرزند رستم و سهراب را می‌دانست اما به زبان نیاورد.
سیاوش	پسر خوش‌سیمای کاووس - شاه ایران - که رستم تربیت او را به عهده گرفت.
پیران	از پهلوانان نامی توران، پسرعموی افراسیاب
سپهرم	برادر افراسیاب
گرسیوز	برادر افراسیاب

جدول ۷. هفتخوان رستم

شمارهٔ خوان	نام و نشان خوان
خوان اول	جنگ رخس با شیر
خوان دوم	تشنگی رستم و یافتن چشمهٔ آب
خوان سوم	جنگ رستم با ازدها
خوان چهارم	کشته شدن زن جادوگر به دست رستم
خوان پنجم	گرفتار شدن اولاد <sup>۱</sup> به دست رستم
خوان ششم	جنگ رستم با ارژنگ دیو
خوان هفتم	کشته شدن دیو سپید به دست رستم

۱. اولاد پهلوان و سالار دشتی است که رستم پای بدانجا می‌گذارد.

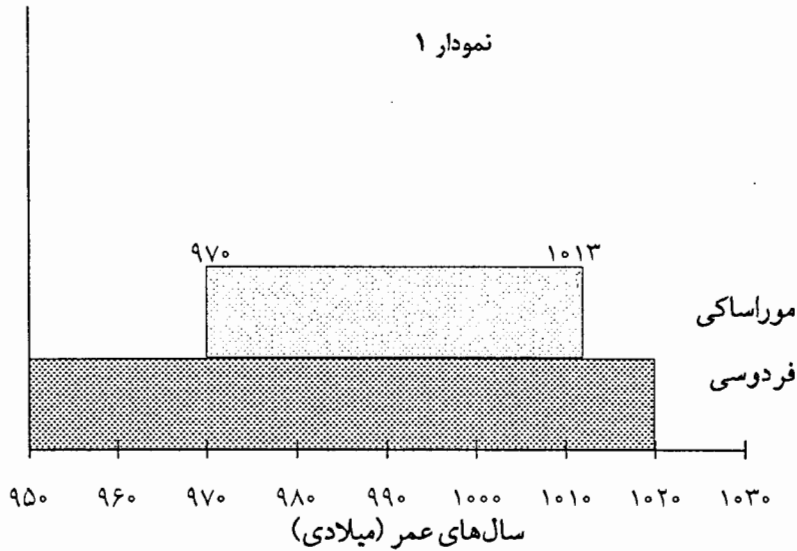
جدول ۸. زنان مهم و نقش‌آفرین در داستان گنجی

نام	توضیحات
فوجیتوبو Fujitubo	همسر پدر گنجی، همسر امپراتور
آئوئی نوای Aoi-no-ue	همسر اول گنجی که از خانواده قدرتمندی بود.
اوتسوسمی Utsusemi	همسر یکی از استانداران که گنجی به او علاقه داشت اما هیچ‌گاه به او دست نیافت.
یوگائو Yugao	مادر تاماکازورا که روابطی پنهانی با گنجی داشت. او در جوانی فوت کرد.
سوتیسوموهانا Suetsumuhana	روابطی پنهانی با گنجی داشت. چهره‌اش زشت بود اما گنجی از او حمایت می‌کرد.
موراساکی نوای Murasaki-no-ue	همسر گنجی، از طبقه اشراف که نزد گنجی بسیار عزیز بود. در واقع همسر ایدئال گنجی بود.
آکاشی نوکیمی Akashi-no-kimi	همسر گنجی که دخترش بعدها همسر امپراتور شد.
اوناسانومیا Onasanomiya	دختر امپراتور که از روی اجبار همسر گنجی شد. او پنهانی با کاشی‌واگی رابطه داشت و از او فرزندی به دنیا آورد.
هاناچیروساتو Hanachirusato	با گنجی پنهانی رابطه داشت. او پسر گنجی را بزرگ کرد.
کوموئی نوکاری Kumoinokari	دختر تونوچوجو (دوست گنجی) بود. او با پسر گنجی (یوگی ری) ازدواج کرد.
تاماکازورا Tamakazura	دختر تونوچوجو و یوگائو که دایه‌اش در منطقه‌ای دورافتاده بزرگش کرد.
اوانوکیمی Oe no kimi	دختر تونوچوجو که کودکی‌اش را در روستا گذرانده بود و در جوانی به دربار نزد پدر آمد.
اوکی هونی Uki hune	پدر او برادر ناتنی گنجی بود. اوکی هونی دو خواهر دیگر نیز داشت. او در عین اینکه به کاتورو علاقه داشت ناخواسته با نیشونومیا رابطه برقرار کرد، از تصمیم‌گیری عاجز ماند و بالاخره فوت کرد.

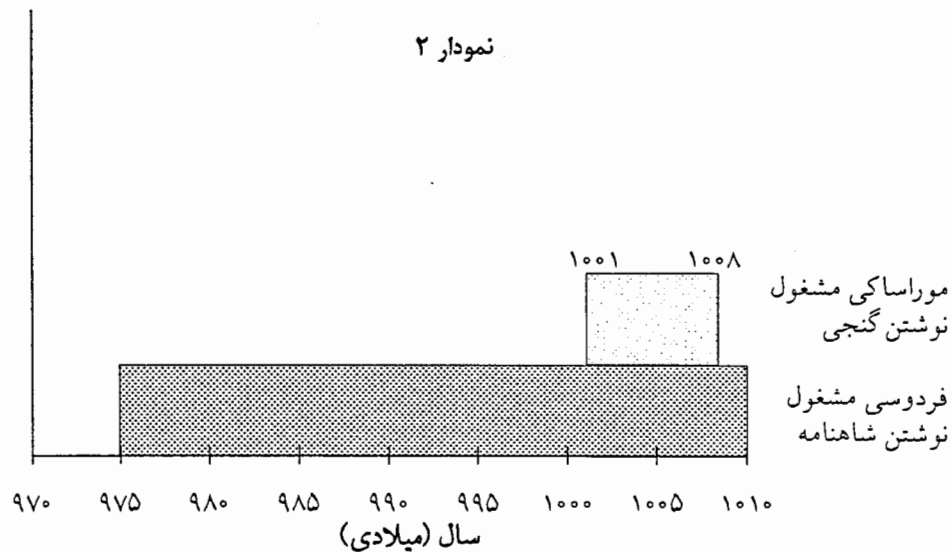


جدول ۹. قهرمانان و نقش‌آفرینان مرد در داستان گنجی

نام	توضیحات
کیریتوبو Kiritubu	امپراتور ژاپن که پدر واقعی گنجی بود.
گنجی Gengi	قهرمان اصلی داستان، فرزند دوم امپراتور.
تونوچوجو Tonochugo	دوست و رقیب گنجی، برادر آئوئی نوای.
سوزاکو Suzaku	برادر بزرگ و ناتنی گنجی که جانشین امپراتور کیریتوبو شد.
یوگی ری Yugiri	پسر گنجی و آئوئی نوای بود.
آکاشی نونیودو Akashi no nudo	پدر آکاشی که در واقع عموی مادر گنجی و استنادار منطقه‌ای دورافتاده بود.
ری زی Reizei	امپراتور. جانشین امپراتور سوزاکو و پسر واقعی گنجی.
هوتارو Hotaru	برادر ناتنی گنجی.
کاشی واگی Kashiwagi	پسر تونوچوجو.
هی گی کورو Higekuro	همسر تاما کازرا که تاما کازرا با اکراه او را پذیرفت.
کائورو Kaoru	در واقع فرزند اونا سانومیا و کاشی واگی، اما ظاهراً فرزند اونا سانومیا و گنجی.
نیونومیا Niou no miya	پسر آکاشی نومیا.
کوروادو Kroudo	پسر یوگی ری و درحقیقت نوه گنجی.
هاچی نومیا Hachi no miya	برادر ناتنی و نیز برادر کوچک گنجی که پدر او کی هونی بود.



این نمودار نشان می‌دهد فردوسی و موراساکی در یک دوره زندگی می‌کردند با این تفاوت که یکی از آنها در ایران و دیگری در ژاپن می‌زیسته است. در واقع این دو بین سال‌های ۹۷۰ میلادی تا ۱۰۱۳ میلادی، به مدت ۴۳ سال، عمر مشترک داشتند.



این نمودار نشان می‌دهد فردوسی بین سال‌های ۹۷۵ تا ۱۰۱۰ میلادی مشغول نگارش شاهنامه بوده است و در آن سمت کره زمین در ژاپن خانم موراساکی شیکیبو بین سال‌های ۱۰۰۱ تا ۱۰۰۸ میلادی مشغول نگارش داستان گنجی بوده است. البته در مورد این تاریخ‌ها اختلاف نظرهایی نیز وجود دارد.



## منابع

### منابع فارسی

۱. آموزگار، ژاله و تفضلی، احمد. اسطوره زندگی زردشت. انتشارات آویشن. چاپ سوم. ۱۳۷۵.
۲. ابن بلخی. فارسنامه. تحقیق گای لسترنج و رینولد آلن نیکلسون. کمبریج. ۱۹۲۱.
۳. استاریکف. فردوسی و شاهنامه. ترجمه رضا آذرخشی. انتشارات پیام نوین. ۱۳۴۱.
۴. اسلامی ندوشن، محمدعلی. زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه. انتشارات مؤسسه داستان. چاپ پنجم. ۱۳۶۹.
۵. اسلامی ندوشن، محمدعلی. نوشته‌های بی‌سرنوشت. انتشارات یزد. چاپ چهارم. ۱۳۷۵.
۶. الوغزاده، ساتم. بسی رنج برده‌م. ترجمه عبدالمحمد آیتی. انتشارات یغمایی. ۱۳۷۷.
۷. باکستون، ویلموت. رستم‌نامه. ترجمه اسماعیل فصیح. انتشارات البرز. ۱۳۷۶.
۸. بختی، مهمان. نمایشنامه فردوسی. انتشارات سروش. ۱۳۷۶.
۹. برتلس، یوگنی ادواردویچ. تاریخ ادبیات فارسی. ترجمه سیروس ایزدی. انتشارات هیرمند. ۱۳۷۴.
۱۰. برتلس، یوگنی ادواردویچ. فردوسی و سروده‌هایش. ترجمه سیروس ایزدی. انتشارات هیرمند. ۱۳۶۹.
۱۱. بندهش. فرنخ دادگی. گزارنده مهرداد بهار. چاپ دوم. توس. ۱۳۸۰.
۱۲. بهار، مهرداد. از اسطوره تا تاریخ. انتشارات چشمه. ۱۳۷۶.
۱۳. بینیون، لورنس و بازیگل بری، ویکلینسون. سیر تاریخ نقاشی ایران. ترجمه محمد

- ایرانمنش. انتشارات امیرکبیر. چاپ دوم. ۱۳۷۸.
۱۴. پرهام، باقر. با نگاه فردوسی. انتشارات نشر مرکز. ۱۳۷۷.
۱۵. پیگولوسکایان. شهرهای ایران در روزگار یارتیان و ساسانیان. ترجمه عنایت‌الله رضا. انتشارات علمی و فرهنگی. چاپ سوم. ۱۳۷۷.
۱۶. تاریخ ایران از سلوکیان تا فروپاشی دولت ساسانی. گردآوری احسان یارشاطر. ترجمه حسن انوشه. انتشارات امیرکبیر. ۱۳۶۸.
۱۷. تاریخ بلعمی. تصحیح ملک‌الشعرای بهار و کوشش پروین گنابادی. تهران. ۱۳۵۳.
۱۸. تاریخ سیستان. تصحیح ملک‌الشعرای بهار. تهران. ۱۳۱۴.
۱۹. تاریخ طبری. ترجمه ابوالقاسم پاینده. چاپ بنیاد فرهنگ ایران. تهران. ۱۳۵۲.
۲۰. تفضلی، احمد. تاریخ ادبیات ایران. انتشارات سخن. ۱۳۷۶.
۲۱. تمیم‌داری، احمد. داستان‌های ایرانی. انتشارات حوزه هنری. ۱۳۷۷.
۲۲. ثاقب‌فر، مرتضی. شاهنامه فردوسی و فلسفه تاریخ ایران. انتشارات معین. ۱۳۷۷.
۲۳. جمالی، کامران. فردوسی و هومر. انتشارات اسپرک. ۱۳۶۸.
۲۴. حریری، ناصر. سرگذشت فردوسی. انتشارات آویشن. ۱۳۷۳.
۲۵. حریری، ناصر. مرگ در شاهنامه. انتشارات آویشن. ۱۳۷۷.
۲۶. حسینی، ساعد. شاهنامه شاهکار اندیشه. انتشارات نوید شیراز. ۱۳۷۴.
۲۷. حمیدیان، سعید. درآمدی بر اندیشه و هنر فردوسی. انتشارات نشر مرکز. ۱۳۷۲.
۲۸. درودی، سعید. افسانه‌های کهن ایران زمین. جلد اول و دوم. انتشارات بهزاد. ۱۳۷۴.
۲۹. دستغیب، عبدالعلی. در آینه نقد. انتشارات حوزه هنری. ۱۳۷۸.
۳۰. دهباشی، علی. برگزیده آثار محمدعلی جمالزاده. انتشارات شهاب و سخن. ۱۳۷۸.
۳۱. رازی، عبدالله. تاریخ کامل ایران. انتشارات اقبال. چاپ یازدهم. ۱۳۷۳.
۳۲. راوندی، مرتضی. تاریخ اجتماعی ایران. ج اول، امیرکبیر، ۱۳۵۶.
۳۳. راهنمای نقشه جغرافیای شاهنامه فردوسی. بنیاد نیشابور. ۱۳۷۳.
۳۴. رحیمی، مصطفی، تراژدی قدرت در شاهنامه. انتشارات پژمان. ۱۳۶۹.
۳۵. رضا، فضل‌الله. پژوهشی در اندیشه‌های فردوسی. جلد اول و دوم. انتشارات علمی و فرهنگی. چاپ سوم. ۱۳۷۴.
۳۶. ریاحی، محمدامین. فردوسی. انتشارات طرح نو.
۳۷. زرین‌کوب، عبدالحسین. از گذشته ادبی ایران. انتشارات الهدی. ۱۳۷۵.
۳۸. زرین‌کوب، عبدالحسین. یا کاروان حله. انتشارات علمی. چاپ هشتم. ۱۳۷۳.
۳۹. زرین‌کوب، عبدالحسین. روزگار. انتشارات سخن. ۱۳۷۸.
۴۰. زرین‌کوب، عبدالحسین. نقد ادبی. انتشارات امیرکبیر. چاپ ششم. ۱۳۷۸.

۴۱. زرین کوب، عبدالحسین. یادداشت‌ها و اندیشه‌ها. انتشارات دنیا. چاپ چهارم. ۱۳۷۱.
۴۲. ژول، مول (مصحح). شاهنامه فردوسی. انتشارات بهزاد. چاپ سوم. ۱۳۷۵.
۴۳. ستوده، غلامرضا. نمیرم از این پس که من زنده‌ام. انتشارات دانشگاه تهران. ۱۳۷۴.
۴۴. سرکاراتی، بهمن. «بنیان اساطیری حماسه ملی ایران». شاهنامه‌شناسی، مجموعه گفتارها. دانشگاه تهران. ۱۳۵۷.
۴۵. سلیم غلامرضا. جامعه‌شناسی ادبیات. انتشارات توس. ۱۳۷۷.
۴۶. سیدی، مهدی. سراینده کاخ نظم بلند. انتشارات آستان قدس رضوی. ۱۳۷۱.
۴۷. شایان، فریدون. سیری در تاریخ ایران باستان. انتشارات رز. ۱۳۵۸.
۴۸. شفیع، محمود. شاهنامه و دستور. انتشارات دانشگاه تهران. چاپ دوم. ۱۳۷۷.
۴۹. شمیسا، سیروس. طرح اصلی داستان رستم و اسفندیار. انتشارات میترا. ۱۳۷۶.
۵۰. شهیدی، حسین. فرهنگ شاهنامه. انتشارات بنیاد نیشابور. ۱۳۷۷.
۵۱. صداقت‌نژاد، جمشید. شاهنامه فردوسی. انتشارات دنیای کتاب. ۱۳۷۴.
۵۲. صدری، مصطفی. رجال و مشاهیر نامی ایران. انتشارات ابنوس. ۱۳۷۴.
۵۳. صفا، ذبیح‌الله. تاریخ ادبیات ایران. جلد اول. انتشارات قفوس. ۱۳۷۴.
۵۴. صفا، ذبیح‌الله. حماسه‌سرانی در ایران. انتشارات فردوسی. چاپ ششم. ۱۳۷۴.
۵۵. علی‌نیا، م.م. «زمینه اجتماعی قیام مزدکیان». نشر دانش، ۱۳۵۲.
۵۶. فرشیدورد، خسرو. درباره ادبیات و نقد ادبی. جلد اول و جلد دوم. انتشارات امیرکبیر. ۱۳۷۸.
۵۷. فروزانفر، بدیع‌الزمان. سخن و سخنوران. انتشارات خوارزمی. چاپ چهاردهم. ۱۳۶۹.
۵۸. فرهنگ، غ. شاهنامه شاه نامه نیست. انتشارات آرنان. ۱۳۷۴.
۵۹. قابوس‌نامه. عنصرالمعالی کیکاووس بین اسکندر بن قابوس بن وشمگیر. تصحیح غلامحسین یوسفی. انتشارات علمی و فرهنگی. ۱۳۴۵.
۶۰. کریستن‌سن، آرتور. ایران در زمان ساسانیان. ترجمه رشید یاسمی. امیرکبیر. ۱۳۶۷.
۶۱. کریستن‌سن، آرتور. نخستین انسان و نخستین شهریار. ترجمه ژاله آموزگار و احمد تفضلی. انتشارات چشمه. ۱۳۷۷.
۶۲. کریمان، حسین. پژوهش در شاهنامه. انتشارات سازمان اسناد ملی ایران. ۱۳۷۵.
۶۳. کیا، خجسته. قهرمانان بادیا در قصه‌ها و نمایش‌ها ایرانی. انتشارات نشر مرکز. ۱۳۷۵.
۶۴. گردیزی، عبدالحی. زین‌الاکابر. به تصحیح عبدالحی حبیبی. تهران. ۱۳۴۷.
۶۵. مجمع‌التواریخ و القصص. تصحیح ملک الشعرای بهار. تهران. ۱۳۱۸.
۶۶. محمدی، محمد. فرهنگ ایران پیش از اسلام. انتشارات توس. چاپ سوم. ۱۳۷۴.
۶۷. محمودخان شیرانی، حافظ. در شناخت فردوسی. ترجمه شاهد چوهدری. انتشارات علمی و فرهنگی. چاپ دوم. ۱۳۷۴.

۶۸. مروج الذهب و معادن الجواهر. ترجمه ابوالقاسم پاینده. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. ۱۳۵۶.
۶۹. مزداپور، کتابون. داستان گرشاسب، تهمورث و جمشید. انتشارات آگاه. ۱۳۷۸.
۷۰. مستوسفی. تاریخ گزیده. تصحیح عبدالحسین نوایی. امیرکبیر. تهران. ۱۳۶۲.
۷۱. مهاجرانی، عطاالله. حماسه فردوسی نقد و تفسیرنامه نامور. انتشارات اطلاعات. چاپ دوم. ۱۳۷۷.
۷۲. مهذب، زهرا. زنان در شاهنامه. انتشارات قبله. ۱۳۷۴.
۷۳. مهرآبادی، میترا. شاهنامه منثور. انتشارات آفرینش. جلد اول و دوم. ۱۳۷۵.
۷۴. ناظری، نعمت‌الله. بند و حکایت فردوسی. انتشارات جاویدان خرد. ۱۳۶۹.
۷۵. نصیحت الملوک. امام محمد غزالی.
۷۶. نولدکه. حماسه‌های ملی ایران. ترجمه بزرگ علوی. انتشارات دانشگاه تهران. ۱۳۲۷.
۷۷. هانزن. ک. هاینریش. شاهنامه فردوسی (ساختار و قالب). ترجمه کیکاووس جهاننداری. انتشارات فرزانه. ۱۳۷۴.
۷۸. همایونفرخ، رکن‌الدین. شاهنامه و فردوسی. جلد اول و جلد دوم. انتشارات اساطیر. ۱۳۷۷.
۷۹. هوار. کلمان. ایران و تمدن ایرانی. ترجمه حسن انوشه. چاپ دوم. انتشارات امیرکبیر. ۱۳۷۵.
۸۰. هینلر، جان. شناخت اساطیر ایران. ترجمه ژاله آموزگار و احمد تفضلی. انتشارات چشمه. چاپ اول. ۱۳۶۸.
۸۱. یاحقی، محمدجعفر. فرهنگ اساطیر. انتشارات سروش. چاپ دوم. ۱۳۷۵.
۸۲. یشته‌ا ابراهیم پورداود. انتشارات انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی و ایران بیک.

### منابع تصویری

۱. آکی یاما، کی. دنیایی از تصویرهای داستان گنجی. انتشارات گاگن. ۱۹۹۷ میلادی.
۲. شریف‌زاده، عبدالمجید. نامورنامه. اداره کل موزه‌های تهران. انتشارات وزارت ارشاد. ۱۳۷۰.
۳. صفایی، کریم. مجموعه مینیاتورهایی از شاهنامه فردوسی (نسخه دوره بایسنقری). انتشارات سروش. ۱۳۷۰.

### منابع غیرفارسی

1. Browne E. G. *A Literary history of Persia*. 4 Vols. Cambridge, 1928.
2. *Ferdowsi's Shahname*. Vol 1-10. Tehran, 1934.

3. *Firdosis Königsbuch*, übersetzt von Friedrich Rückert. Berlin, 1890.
4. Jackson A. W. *Early Persian Poetry*. New York, 1920.
5. Levy R. *An introduction to Persia literature*. New York, 1969.
6. Macan Turner. *The Shahname*. Vol 1-4. Calcutta, 1829.
7. Mohl J. *Le livre de rois*. Vol 1-7. Paris, 1835-78.
8. Nöldeke T. *Das Iranische Nationalepos*, 2. Auflage. Berlin, 1920.
9. *Rostem und Suhrab*. Eine Heldengeschichte in 12 Büchern von Friedrich Rückert. Erlangen, 1938.
10. Rypka J. *History of Iranian literature*. Dordrecht, 1968.
11. Vullers J.A. *Fridusis Liber Regum*. Tom. 1-3, Lugduni Batavorum, 1877-1884.
12. Wolff F. *Glossar zu Firdosis Schahname*. Berlin, 1935.
13. Zotenberg H. *Histoire des rois de Perse par at Ta'alibi*. Paris, 1900.

۱۴. اونو، شین. تفسیر داستان گنجی. جلد اول. انتشارات چوواکرون. ۱۹۹۴.
۱۵. ای کی دا، یاسابورو. زندگی گنجی. انتشارات کودانشا. ۱۹۶۴.
۱۶. ایمائی، گن. زندگینامه موراساکی شیکیبو. انتشارات یوشی کاوا. ۱۹۹۷.
۱۷. ایناگا، سابورو. تاریخ فرهنگ ژاپن. انتشارات ایوانامی. ۱۹۹۷.
۱۸. سایدنستکا، ا. ج. داستان گنجی در غرب و در ژاپن. انتشارات کاساما. ۱۹۸۴.
۱۹. شیمیزو، یوشیکو. آینه داستان گنجی. انتشارات شین جو. چاپ بیست و ششم. ۱۹۹۸.
۲۰. ناکامورا، شین ای چی رو. دنیای گنجی. انتشارات شین جو. ۱۹۹۳.
۲۱. ناکایی، کازوکو. داستان گنجی و دین بودا، انتشارات تو هو، ۱۹۹۸.
۲۲. الذهبی، شمس الدین محمد. العبر فی خبر من غیر. (خلاصه ای از تاریخ الاسلام. ۲۱ جلدی همین مؤلف). کویت. ۱۹۶۰.
۲۳. ثعالبی مرغنی، ابو منصور حسین بن محمد. کتاب غرر السیر. افست تهران. ۱۹۶۳.



## نشر نی منتشر کرده است:

### ادبیات (شعر، داستان، نمایشنامه، درباره ادبیات)

نام کتاب	نویسنده/مترجم	قیمت (تومان)
ادبیات فارسی (از عصر جامی تا روزگار ما)	محمد رضا شفیعی کدکنی / حجت الله اصیل	۱۰۰۰
اعتراف	سید ابراهیم نبوی	۶۰۰
اکتاویو باز (گفت‌وگوهایی با خولیان ریوس)	خولیان ریوس / کاوه میرعباسی	۱۴۰۰
باغ بلور	محسن مخملباف	۷۵۰
بودن یا نبودن	میر شمس الدین ادیب سلطانی	۴۵۰
بیراه	ژوریس کارل اوئیسمنس / کاوه میرعباسی	۱۹۵۰
پسران معجزه	ژاکلین وودسن / منصوره حکمی	۹۵۰
تهران زیر پاشنه آشیل	رسول حسین لی	۷۵۰
داستانهای کوتاه آمریکای لاتین	روبرتو گونسالس اچه وریا / عبدالله کوثری	۲۰۰۰
در هزار تو	آئن روب-گری به / مجید اسلامی	۱۲۰۰
دشمنان جامعه سالم	سید ابراهیم نبوی	۶۰۰
دشنه و سیب گمشده	پرویز رجبی	۱۱۰۰
دیدن و ندیدن (گزیده گفتار و نوشتار ۱۳۷۵ تا ۱۳۸۰)	محسن مخملباف	۳۰۰۰
رؤیای سه گانه	احمد پورنجاتی	۱۴۰۰
رمان چیست	محسن سلیمانی	۳۵۰
سلام بر خورشید	محسن مخملباف	۲۵۰
شمال و جنوب (دوره ۵ جلدی)	جان جیکس / احمد صدارتی، بونس شکرخواه	۶۰۰۰
عناصر داستانهای علمی تخیلی	گروه نویسندگان / خیام فولادی تالاری	۷۵۰
قدرتهای بی صدا (دوره ۲ جلدی)	گوتر نولاو / جواد سیداشرف	۱۵۰۰
قصه کوتوله‌ها و درازها	سید ابراهیم نبوی / رضا عابدینی	۳۰۰۰
گفت‌وگو با مرگ	آرتور کوستر / نصرالله دیهیمی، خشایار دیهیمی	۱۸۰۰
مثنوی سلمان و اَبسال جامی	زهره مهاجری	۸۵۰
میناگر عشق (شرح موضوعی مثنوی معنوی جلال‌الدین محمد بلخی)	کریم زمانی	۷۵۰۰
نوبت عاشقی	محسن مخملباف	۶۰۰
نویسندگان روس	به سرپرستی خشایار دیهیمی	۸۵۰۰
و نیچه گریه کرد	اروین یالوم / مهشید میرمعزی	۲۹۰۰



نام کتاب	نویسنده/مترجم	قیمت (تومان)
یادداشت‌های یک دیوانه	نیکلای گوگول / خشایار دبیمی	۲۱۰۰
یک جفت چشم آبی	تاماس هاردی / ابراهیم یونسی	۲۹۰۰

### تاریخ • سفرنامه • خاطرات

آن سوی اتهام (۱) (خاطرات عباس امیرانتظام، شهریور ۵۷ تا خرداد ۶۰)	عباس امیرانتظام	۲۲۵۰
آن سوی اتهام (۲) (محاکمه و دفاعیات عباس امیرانتظام در دادگاه انقلاب)	عباس امیرانتظام	۲۷۵۰
اخبار الطوال	احمدبن داود دینوری / محمود مهدوی دامغانی	۳۰۰۰
اسناد امیرمؤید سوادکوهی	محمد ترکمان	۲۰۰۰
القاب رجال دوره قاجاریه	کریم سلیمانی	۱۸۰۰
ایران بین دو انقلاب	یرواند آبراهامیان / احمد گل محمدی، محمد ابراهیم فتحی	۳۶۰۰
بازار قیصریه لار	محمد حسن ضیاء توانا	۱۰۰۰
بر فراز خلیج فارس	محسن نجات حسینی	۲۲۰۰
(خاطرات محسن نجات حسینی عضو سابق سازمان مجاهدین خلق ایران)		
خاطرات سفر ایران	کنت ژولین دو روشوار / مهران توکلی	۹۵۰
دانشمندان و هنرمندان	پرویز شهریاری	۱۵۰۰
در فاصله دو نقطه (خاطرات ایران دزودی)	ایران دزودی	۲۵۰۰
دوازده روز (در کوهساران بختیاری)	ویتاسکوویل وست / مهران توکلی	۹۵۰
رساله‌های میرزا ملکم خان ناظم الدوله	حجت الله اصیل	۳۴۰۰
زنان ریاضی دان و دانشمند	میریام گنی / پرویز امینی	۱۴۰۰
زندگی و اندیشه‌ی میرزا ملکم خان ناظم الدوله	حجت الله اصیل	۷۰۰
سالن ۶ (یادداشت‌های روزانه زندان)	سید ابراهیم نبوی	۱۸۵۰
سرگذشت من	چارلز اسپنسر چاپلین / جمشید نوایی	۵۶۰۰
قصه زندگی من	هانس کریستیان آندرسون / جمشید نوایی	۱۲۵۰
گزارش کارملیت‌ها از ایران در دوران افشاریه و زندیه	معصومه ارباب	۱۲۰۰
گفته‌ها و ناگفته‌ها (خاطرات محمد مهدی کمالیان)	بهرز مصری	۱۲۵۰
گلپانگ محراب تا بانگ مضراب (خاطرات سیدجواد بدیع زاده)	به کوشش الهه بدیع زاده	۳۹۰۰
گوهر عمر (مصاحبه با احمد آرام)	پیروز سیار	۲۵۰۰
مسی به رنگ شفق (خاطرات سید کاظم موسوی بجنوردی)	علی اکبر رنجبر کرمانی	۲۲۰۰
مجلس و نوسازی در ایران	محمد وحید قلفی	۱۵۰۰

## هنر (نقاشی، عکس، سینما)

نام کتاب	نویسنده/مترجم	قیمت (تومان)
آشنایی با اصول و شیوه‌های طراحی	وندون بلیک / مؤگان رضایا	۸۵۰
آموزش طراحی تک‌چهره (صورت‌نگری)	بندیکت رابرا / مؤگان رضایا	۵۰۰
اصول فرم و طرح	وسیوس ژنگ / نسترن لواسانی، آزاده بیداریخت	۲۹۰۰
پسر انسان (شرح موضوعی نقاشی‌های میکلائو در نمازخانه سپستین)	ساسان فاطمی	۵۰۰
تاریخ هنر	ارنست گامبریج / علی رامین	۱۰۰۰۰
درآمدی بر تاریخ سیاسی سینمای ایران (۱۲۸۰-۱۳۸۰) (شومیز)	حمیدرضا صدر	۱۶۵۰
درآمدی بر تاریخ سیاسی سینمای ایران (۱۲۸۰-۱۳۸۰) (گالینگور)	حمیدرضا صدر	۲۹۰۰
در غربت (بحثی پیرامون سینمای مهاجر و تبعیدی ایران)	ندا بجنوردی	۹۵۰
دکویاژ فیلم و برنامه‌های تلویزیونی	کیورث مبشری	۸۵۰
دیوار (فیلم داستان، اشعار و نقد فیلم پینک فلوید)	سیدابراهیم نبوی	۲۹۰۰
سکوت	میثم مخملباف / محسن مخملباف	۳۹۰۰
سلام سینما	محسن مخملباف، امیر خسروی	۵۰۰
سیب	محسن مخملباف	۵۵۰
سینما به روایت هوارد هاکس	جوزف مک‌براید / پرویز دوائی	۱۹۰۰
روش نقاشی سومی	هاکو هو هیرایاما / قاسم روبین	۸۰۰
زندگی رنگ است	محسن مخملباف	۱۸۰۰
عکاسان بزرگ جهان	برایان کو، دیوید ایسون و... / پیروز سیار	۳۹۰۰
فیلم‌های آکیرا کوروساوا	دانلد ریچی / مجید اسلامی، حمیدرضا منتظری	۲۶۰۰
گبه (فیلمنامه و عکس)	محسن مخملباف، محمد احمدی	۵۰۰۰
نامه‌هایی به یک تدوینگر جوان	هانزی کلیی / فرید فاطمی	۸۵۰
نقاشی از روی آثار مشاهیر	خوزه پارامون / قاسم روبین	۱۰۰۰
نقاشی از منظره	خوزه پارامون / قاسم روبین	۱۲۰۰
نقاشی با رنگ روغن	خوزه پارامون / قاسم روبین	۱۲۰۰
نقاشی با مداد رنگی	خوزه پارامون / قاسم روبین	۱۲۰۰
نقاشی با ابرنگ	خوزه پارامون / قاسم روبین	۱۲۰۰
چطور می‌توان یک نقاشی خوب را تشخیص داد؟ (نگرش نگاره‌ها)	کنت کلازک / بهنام خاوران	۲۲۰۰
هنر مدرن	نوربرت لیتن / علی رامین	۹۵۰۰



کتابخانه تخصصی ابرنگ

